

مرکز مطالعات اسلامی بینش  
WWW.BINESH.CC

# منطق البرهان

در تصنیف عقل و توصیف نقل

ویراست اول



نویسنده: عبدالعزیز الطریفی

ترجمه: احمد معینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

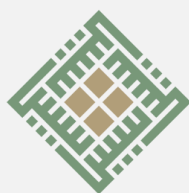
# منطق لیبرال، در تصنیف عقل و توصیف نقل

عبدالعزیز الطریفی

ترجمه: احمد معینی

ویراست اول - فروردین / حمل ۱۴۰۰

[www.Binesh.cc](http://www.Binesh.cc)



مرکز مطالعات اسلامی بینش

## فهرست

۶	پیش درآمد
۸	مقدمه
۱۸	اشتباه من، اشتباه همه
۲۱	جعل حقایق
۳۰	حیرت ساختگی
۳۶	تندروی و بی بندوباری
۴۶	حواس پرتی قلبی
۴۹	لیبرالیسم؛ بذر و میوه
۵۹	سکولاریسم، فلسفه مادر لیبرالیسم
۱۰۶	لیبرالیسم ناقص الخلقه
۱۲۸	آگاهی به حد پایانی اندیشه‌ها
۱۳۷	عقل و ایجاد یک اندیشه از هیچ
۱۴۴	کوتاهی عمر متاخرین و رابطه آن با عقل
۱۵۴	لیبرالیسم سیاسی
۱۶۳	اصول لیبرالیسم
۱۶۸	بقای لیبرالیسم
۱۷۰	ترجمه لیبرالیسم

۱۷۳	.....	اصل نخست: تحلیل مادی.
۱۸۹	.....	تسلسل تحلیل مادی به محالات منجر می شود
۱۹۳	.....	نامنضبط بودن تحلیل مادی.
۲۲۱	.....	آثار تحلیلی مادی بر نفس
۲۵۸	.....	درستی تحلیل مادی
۲۶۳	.....	نصّ باز
۲۶۸	.....	اصل دوم: آزادی
۲۷۷	.....	آزادی دین
۲۹۱	.....	اصل سوم: برابری
۳۰۵	.....	برابری در ارث
۳۲۵	.....	اصل چهارم: دوست داشتن خود بیش از دیگران (خودخواهی)

## پیش درآمد

اگر جنایت عجله و خوشیفتگی و چموشی و تندروی و سبکسری گریبانگیر صاحبانشان نمی‌شد، عقلشان جان به سلامت در می‌برد.

وحی الهی چه بسیار دربارهٔ فرو افتادن در این تله‌های راه عقل هشدار داده است؛ تله‌هایی که نمی‌گذارند گردش عقل به کمال رسد و حکمی بی‌عیب دهد چرا که عقل مخلوقی است که بر اساس داده‌هایی که دریافت می‌کند، حکم می‌دهد، جستجو می‌کند و می‌بیند، کشف و کنکاش می‌کند و می‌سنجد و می‌پرسد و می‌پوید و چون راه را بر او ببندند، حکمی با پایه‌های لرزان دهد که نه نظمی دارد، نه آهنگی.

ایرادی در تعامل عقل با ماده نیست، اما مشکل از جایی رخ می‌دهد که ره‌ایش سازند تا در عمق تاریکی‌های آن فرو برود و نوکِ ناخنش را دیده گمان کند همه‌اش را دیده، آنکه در برابر امر و نهی خالق تکبر ورزد و اعتراض کنان بگوید: «این چیزی است که من دیده‌ام و این نظر من است» و {این منتهای دانش آنان است}. برخی از عقلها چنان سرکشی پیشه می‌سازند که حتی بر صاحب خود ستم می‌ورزند آنطور که هشدارهای مکتوب و گفتنی سودی برایشان ندارد و می‌خواهند خود به آخر این راه برسند و ببینند چه است، سپس همراه با دسته‌های پیشیمانان سرخورده بازگردند.

اما آنکه نیروی موهبت عقل و مرزهایش و انواع تاثیرگذارهای مثبت بر عقل در راه رسیدن به حقیقت و اختلاف این عوامل را از نظر کمی و قدرت و ضعف بشناسد و با چشمانی باز با آن تعامل نماید، عقلش به سامان آید و چون عقل سر و سامان یابد همان موهبت الهی است که چیزی همسنگش نشود، اما چون تباه شود و آشفته، بلایی است که هیچ چیز جبرانانش نکند.

بسیاری اوقات نیز عقل آنقدر در برخی فلسفه‌ها غوطه‌ور می‌شود که درباره آنچه شایسته نگاهی ساده است عمیق می‌شود و در این تعمقش چنان نیکو عمل می‌کند و بدیهی استدلال می‌کند که دیگران را توان رقابت با وی نیست و این چشمان او را از دیدن آشفتگی نتایجش می‌بندد، حال آنکه حق آن بود که راهت را به سوی نور بیابی نه آنکه قدرت دیدن در تاریکی باعث شود از دیدن اینکه در تاریکی هستی ناتوان شوی!

و اگر چیزی را می‌بینی که دیگران نمی‌بینند، این حقی است که تو را به سوی باطل کشانده است.

**عبدالعزیز الطریفی**

## مقدمه

الله را حمد می‌گویم که منت نهاد و توفیق حمد عطا کرد و او را خاکسارانه برای عظمتش می‌پرستم، معبودی به حق جز او نیست و با خالق و وحی او از هر آنکه خود را سفیر حق می‌داند بی‌نیازی جسته‌ام و به او پناه می‌برم از اینکه عظم را راهنمای رسیدن به او گردانم با آنکه مرا اینگونه خطاب و عتاب نموده است:

{ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ } [انفطار: ۶]

(ای انسان چه چیز تو را درباره‌ی پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته است).  
از او موهبت تأمل خواهانم و از تقلید که عامل تباهی عقل و کنار نهادن نقل است به او پناه می‌برم.

در حالی این سطرها را می‌نگارم که می‌دانم ابراز مجرد عیب‌های افکار و افراد پنجره‌ای است که مُشْرِف بر دو خانه است: نصیحت و سرزنش... و در بسیاری از این تلاشها آثار تبعیت پنهان است که نفس را بی‌آنکه بداند با خود می‌برد. اما من چیزی را نمی‌نویسم مگر با آگاهی از فرجامش و کنار نمی‌گذارم مگر با کنار گذاشتن کامل طَمَعِ نفس و هوس از خیر آن، اگرچه دیگران را به سویش مایل یابم. با این حال خود را مکلف نمی‌سازم مگر به آنچه در توانم هست و کسی را مکلف به آنچه نوشته‌ام نمی‌سازم مگر آنکه راه پاسخ را برایش هموار کرده باشم چرا که سهولت راه و هموار ساختنش حقی است برای خواننده بر عهده نویسنده، اما پای



رفتن و سلامت‌ش وظیفه خواننده است، اگر بخواهد وارد این راه می‌شود و اگر نخواهد خیر. اگر بخواهد می‌تواند این مسیر را ترک گوید و راه دور و دراز را بهانه کند، از این رو آنکه سینه سالم ندارد به هدف این کتاب دست نیازد، چرا که طبعها ضعیف است و پابند بسیار.

لیبرالیسم اندیشه‌ای است عقلی که از عقل آغاز و بدان پایان می‌یابد، با وسعت عقل و قدرت‌ش قوی می‌شود و با ضعفش رو به ضعف می‌گذارد و در امر فرد و جامعه و نظام آن داوری جز عقل ندارد.

عقل خودش را به داوری می‌برد و کسی او را داوری نمی‌کند چرا که والاترین مخلوق حاکم و والاترین مخلوق محکوم است، اما عقل نیز گمراه می‌شود هرچند عاقبت گمراهیش را نه خودش بلکه نفس و بدن متحمل می‌شوند، چرا که همین دو راه او را برای رسیدن به حق بسته‌اند. اگر ترازودار کمفروشی کند، ترازو را مجازات می‌کنند؟!

{وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ (۱) الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (۲) وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ} [مطففین: ۱-۳]

(وای بر کم‌فروشان (۱) که چون از مردم پیمانانه بگیرند کامل بگیرند (۲) و چون برای آنان پیمانانه یا وزن کنند به آنان کم دهند).

با این حال اشتباهاتش تکرار می‌شود و لغزشهایش پی در پی و الله متعال برای اقناع عقل سوگندهای متوالی یاد کرده تا صاحب خود را از گمراهی نجات دهد و مرتکب اشتباه دیگران نشود:

{وَالْفَجْرِ (۱) وَلَيَالٍ عَشْرٍ (۲) وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ (۳) وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ (۴) هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرِ} [فجر: ۱-۵]

(سوگند به سپیده‌دم (۱) و به شبهای دهگانه (۲) و به زوج و فرد (۳) و به شب وقتی سپری می‌شود (۴) آیا در این برای خردمند سوگندی است).  
یعنی سوگندی برای صاحب خرد تا او را از مکابره باز دارد. ابن عباس می‌گوید: «آیا این برای صاحب عقل، صاحب رای، صاحب توان و صاحب خرد، سوگندی است؟»<sup>۱</sup>

آنگاه پس از این سوگند، اشتباهات پیشین او را به یادش آورده تا دیگر تکرارش نکند:

{أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ (۶) إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۷) الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ (۸) وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ (۹) وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ (۱۰)}

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیرش (۲۸۲/۰).

الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ (۱۱) فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ (۱۲) فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ  
سَوْطَ عَذَابٍ (۱۳) إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ {فجر: ۶-۱۴}

(آیا ندانسته‌ای که پروردگارت با عا د چه کرد (۶) با عمارت ستون‌دار ارم  
(۷) که ماندش در شهرها ساخته نشده بود (۸) و با ثمود، همانان که در  
دره تخته‌سنگها را می‌بریدند (۹) و با فرعون صاحب لشکرها (۱۰) همانان  
که در شهرها سر به طغیان برداشتند (۱۱) و در آنها بسیار تبهکاری کردند  
(۱۲) [تا آنکه] پروردگارت بر سر آنان تازیانه عذاب را فرونواخت (۱۳) زیرا  
پروردگار تو سخت در کمین است).

اندیشه‌ها نمی‌توانند صحیح باشند مگر با هشیاری کامل و نگاه دقیق و راستی  
در طلب حق و آنکه از اینها بی‌نصیب است با هر مانعی - هرچند توهمی - دچار  
نوسان می‌شود و خلاف عقیده‌اش رفتار می‌کند.

برای فهم عدم محدودیت اندیشه لیبرال نگاه به این باور درونی که برایش  
پایه‌گذاری می‌کند کافی است و آن ایمان به این است که هر کس حق دارد برای  
خودش هر دین و رفتار و اندیشه و گفتار و کرداری را برگزیند، هر چقدر این  
رفتار و گفتار از طبع بشری به دور باشد و مخالف دیگران، زیرا هر کسی در  
پذیرش [هر ایده‌ای] با دیگری حقی برابر دارد.

بر این اساس، اینکه برخی از لیبرالها بعضی از باورها و افکاری که دیگر لیبرالها پذیرفته‌اند را قبول ندارند، در اصل عقاید آنان تأثیری ندارد، مادامی که پذیرفته‌اند مخالفشان حق انتخاب دارد چنانکه آنان حق مخالفت دارند.

این اختلاف، اختلافی است ظاهری نه درونی و این اندیشه اساسا کاری به باطن و تصحیح آن ندارد بلکه توجهش به ظواهر است، زیرا یک اندیشه دنیوی محض است و ارتباط با ماورای ماده را پشتیبانی نمی‌کند و بلکه به آن معترف نیست و توجهی به دین و قضایای آخرت ندارد چرا که ارتباط دادن هرگونه ایمان اخروی به امور دنیوی بر آن اثر خواهد گذاشت و مقتضای کلی باور لیبرال و اصول آن بر جدایی این دو است و بلکه توجه به امر آخرت را ضعیف ساخته به آن توجهی نشان نمی‌دهد.

و از آنجایی که بسیاری از بنیانهای این اندیشه با خواسته‌های نفس و غرایز فطری انسانی و فلسفه عقلی همخوانی دارد، برخی از آرای لیبرال نزد کسانی که حکم را بر اساس ظاهرش می‌پذیرند نه بر اساس بازگشت به اصول و ترکیب و آثار آن و موافقتش با دیگر اصول مورد باور انسان، رواج یافته است. زیرا طبع غالب عقلها، عجله است... به ویژه عقلهای تهی و چه بسا عقلها تناقضهای پرشماری را در خود داشته باشند و احساسش نکنند مگر هنگام نیاز به آن یا به سبب تضاد با غیر آن. آنجاست که عقلها آغاز به تصحیح افکاری می‌کنند که بدون بررسی قبولش کرده‌اند.

عوارض عملی و دیگر موارد متناقض با افکاری که انسان پذیرفته است شاید خیلی نادر رخ دهند در نتیجه دوران باور به یک اندیشه و رضایت از آن به طول انجامد و هر چه این زمان طولانی‌تر شود ریشه می‌دواند و مردم آن را می‌پذیرند و در میانشان گسترش می‌یابد حال آنکه از اساس درست نبوده است. چه بسا برخی از عوارضی که بر انسان می‌گذرد مؤید اندیشه او باشد و آن را الغا نساخته بلکه مورد تأکید قرارش دهد و این همان عوارضی است که عقلها بسیار گرد آن می‌چرخند زیرا از حقیقتش و قدرت و کثرت و اثرش بعد از وقوع، آگاهی به دور از بزرگنمایی و فریب ندارند.

دوران ما بیشترین دوران با قابلیت زیر و رو شدن حقایق و تأثیرگذاری درونی به واسطه قدرت رسانه و تأثیرش بر قلب حقایق یا بزرگنمایی وقایع کوچک و کوچکنمایی وقایع بزرگ است. عقلها نیز بر اثر آنچه پی در پی می‌بینند تأثیر می‌پذیرند و فریب می‌خورند و دیگر نمی‌توانند میان آنکه یک چیز واقعاً چند بار رخ داده یا یک بار رخ داده و بارها تکرار شده تشخیص دهند و تحت تأثیر تکرار رسانه‌ای قرار می‌گیرند، بنابراین تبلیغ افکار و عقاید و حکومتها و افراد و برعکس آن بسیار ساده شده است.

وقتی کسی یک بار دروغ می‌گوید و سپس مردم او را در محافل و رسانه‌ها نکوهش می‌کنند و دروغ او را هزار بار تکرار می‌کنند، عقل آن را اینگونه دریافت می‌کند که وی بارها دروغ گفته است و بلکه عادت به دروغ دارد؛ زیرا عقل،

علی‌رغم قدرت‌ش در این زمینه شکست می‌خورد و کسی که بارها دروغ بگوید و دروغ‌هایش نقل نشود و نکوهش نشود، در بهترین حالت بهتر از مظلومی است که اشتباهش بارها تکرار شده و امر او از نظر عقلی به سامان است زیرا درباره او تحت تأثیر قرار نگرفته است.

بیشتر مردم از وضعیت قلبی که بدن‌ها را به زور در برابر عقاید و اندیشه‌ها و کارهایی که به آن باور نداشتند مجبور می‌کردند، به وضعیتی جدید وارد شده‌اند که عقل‌ها را با تدلیس و فریب و قلب حقایق به راه می‌آورند در نتیجه بی‌آنکه احساس کنند عقلشان پیرو می‌شود. اینجا تدلیل و فریب همان نقش قدرت مستبد را دارد و نشانه بارز این دوران است.

عقل‌ها در دوران ما همانند دسته‌های پرندگان در پی عوامل تأثیرگذار روانند و کمند کسانی که کنترل عقل خود را دارند و حکم عقلی را سبک و سنگین می‌کنند و هوای نفس نیز عاملی مداخله‌گر است که با عقل درآمیخته می‌شود و اگر این هواهای نفسانی را همانند علف هرز از ریشه درنیاورد، در پایان آنچه کشته است خالی از شائبه نخواهد بود. گاه نیز هوای نفس چنان در عقل فرو می‌رود و گیر می‌کند که بوته خار در توده پشم، و به آسانی خارج نمی‌شود و عاقل راهی نخواهد داشت جز آنکه برای حفظ دینش، همراه این بوته خار از خیر قسمتی از نتایج درست عقلش بگذرد تا از هوای نفس - هرچند اندک - در امان بماند. الله تعالی می‌فرماید:

{ وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ } [یوسف: ۵۳]

(و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند).  
بسیاری از هواهای نفسانی غالب است و ناگزیر و ابلیس آن را بدون اراده انسان بر عقل او عرضه می‌کند و خداوند از ورود این هواهای نفسانی درگذشته اما از پاسخ گفتن به آن و پذیرفتنش باز داشته است؛ از ابوهریره - رضی الله عنه - روایت است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «همانا الله برای من از وسوسه‌هایی که به سینۀ امت من می‌آید درگذشته است [البته] اگر به آن عمل نکنند و به زبانش نیاورند»<sup>۱</sup>.

بنابر اسلام باید از هوای نفس و وسوسه‌های شیطان دوری جست؛ زیرا ادامه دادن به این وسوسه‌ها آن را از نظر عقلی پذیرفته خواهد ساخت و غریزه دوست دارد که این وسوسه‌ها را بیازماید، حال آنکه عقل لیبرال چیزی به نام وسوسه شیطان و هوای نفس را قبول ندارد، چه رسد به آنکه دورش سازد و ضوابط گناه درباره این وسوسه‌ها را بپذیرد و این همان بذر اساسی شر در عقل و اصل پدید آمدن گفتار و کردار در آن و بذر تفاوت میان عقل صحیحی است که اسلام ضابطه‌مندش ساخته و عقل چموشی که آزادیهای معاصر برایش پایه‌گذاری می‌کند و همه شر از همینجا آغاز شده است.

۱ به روایت بخاری در صحیح (۴۹۸۶).

ممکن است عامل متناقض با یک اندیشه، نادر اتفاق افتاد یا تأثیرش ضعیف باشد اما به سبب هوای نفس یا نیاز شخصی انسان به ثمره آن اندیشه، یا به سبب آنکه کسی با قدرت نافذش از آن دفاع می‌کند و برایش تبلیغ می‌کند، اندیشه صحیح به اندازه توان و حجم فریبی که برای اندیشه مخالف به کار می‌رود، به زوال می‌رود و عزم شخص برای پیروی از اندیشه خطا بی‌آنکه احساس کند، جدی‌تر می‌شود.

الله متعال اثر مشاهده را بر پایداری یا تغییر، و اثرش را بر قدرت رویارویی و ضعف آن بیان کرده درباره رویارویی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - با مشرکان می‌فرماید:

{إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأُمْرِ} [انفال: ۴۳]

(آنگاه که الله آنان را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعاً سست می‌شدید و حتماً در کار [جهاد] منازعه می‌کردید).

ابن ابی شیبیه از ابن مسعود - رضی الله عنه - روایت کرده که گفت: آنان در روز بدر در چشمان ما کم جلوه داده شدند تا جایی که از مردی که کنارم بود



پرسیدم: به نظرت هفتاد نفرند؟ گفت: نه، صد نفرند. تا آنکه یکی از آنان را اسیر کردیم و از او پرسیدیم. گفت: هزار تن بودیم.<sup>۱</sup>

تصویری که در خواب، در ذهن پیامبر - صلی الله علیه وسلم - تکرار شده بود، تصمیم او را جدی‌تر ساخت اما این تصویر در حقیقت مخالف عدد واقعی بود. و این نظیر تأثیر رسانه بر نفس است، چه این اثر به حق باشد یا به باطل.

---

۱ به روایت ابن ابی شیبیه در «مصنف» (۷/۳۶۰).

## اشتباه من، اشتباه همه

یکی از عجایب نفس بشری این است که از کرم و بخل، پرهیزگاری و بی بند و باری، وقار و سبکسری، زرنگی و ابله‌ی، شجاعت و ترس، هشیاری و غفلت، هدایت و گمراهی، خطا و صواب، و کبر و تواضع ترکیب یافته است. همه در اصل این ترکیب بشری را قبول دارند اما از پذیرش نیمه بد آن درباره خود ابا دارند. سبب این است که نفس انسان از اینکه یک نقص را تنها متوجه خود بداند بیزار است، اما از توصیف اصل خلقت همه بشر به یک نقص ابا ندارد، زیرا اینجا تنها خود او متهم نیست بلکه همه مردم - که خود یکی از آنهاست - به یک نقص موصوف شده‌اند.

اما این اصل بشری وقتی قضیه به کارهای افراد می‌رسد کجاست؟ و چرا مردم میوه‌ای که اصل درخت آن را قبول دارند به خود نگرفته به سوی یکدیگر پرت می‌کنند؟!

آنکه این آفات گم شده بی صاحب را که مردم به سوی هم پرتاب می‌کنند در خود بیابد و به آن اقرار کند موفق شده و حق را یافته، زیرا حقی که در اموال پراکنده است [و همه در آن شریکند] بیشتر باعث شر می‌شود تا حق محدود و مشخص به یک نفر.

بالاترین چیزی که در آغاز اقرار به حق از نفس بشری انتظار می‌رود این است که تنها در مورد خودش به حق اقرار نماید و به خود اجازه ندهد از بیم اقرار علنی، از حقی که آشکار شده برگردد، زیرا چه بسا دوباره مانند گذشته فرصت آشکار دیدن حق را نیابد و از روی تکبر و عناد بی آنکه احساس کند از دیدن حقیقت محروم شود. پس از آنکه ابراهیم بت‌های قوم خود را شکست، و آنان از وی پرسیدند که چه کسی این کار را کرده، با پاسخ ابراهیم حقیقت برای لحظه‌ای برایشان آشکار شد. ابراهیم به آنان گفت:

{فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ} [انبیاء: ۶۳]

(آن را این بزرگترشان انجام داده، اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید).

اینجا بود که حقیقت را لحظه‌ای گذرا در برابر خود یافتند:

{فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ} [انبیاء: ۶۴]

(پس به خود آمده و گفتند: در حقیقت شما ستمکارید).

اما وقتی متوجه شدند این حقیقت مستلزم انجام کارهایی و ترک کارهای بسیار دیگری است، حقی را که برای لحظه‌ای به آن اعتراف کرده بودند ترک گفته و بلکه آن را تبدیل به حجتی باطل علیه ابراهیم کردند:

{لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ} [انبیاء: ۶۵]

(قطعاً تو دانسته‌ای که اینها سخن نمی‌گویند).

یعنی تو می‌دانی که بت‌های ما نه معنای سخن را می‌دانند و نه توانایی پاسخ دارند، بنابراین منظورت چیست که می‌گویی:

{ فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ } [انبیاء: ۶۳]

(اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید)

مگر آنکه می‌خواهی از زیر جرمی که مرتکب شده‌ای شانه خالی کنی؟

حکمت الهی از اینکه قبل از خطاب قرار دادن اعضای بدن به عمل، درون و دل را مورد خطاب قرار می‌دهد همین است؛ نفس بشری پیش از آنکه کاری را انجام بدهد باید آمادگی پذیرش حق را بیابد؛ چرا که انجام یک کار و ترک کارهای دیگر به ویژه اگر مستمر بوده باشد، سخت و سنگین است، به خلاف اعتقاد و قناعت عقلی که آسانتر و سریعتر است. اعمال بر روی زمین عقیده و اندیشه استوار می‌شود نه برعکس.

هوای نفس و حق در نفس انسان همواره درگیرند؛ حق در ذات خود و از نظر خو گرفتن و جا افتادن در نفس بشری قوی‌تر است، اما با این وجود هوای نفس نیز فعال است و [اگر اجازه یابد] تا جایی پیش می‌رود که حق را - ولو به ستم - سرکوب می‌کند ولی هرگاه قدرت عقل با رای صحیح یکجا شود پیروز شده و هوای نفس را شکست می‌دهد.

## جعل حقایق

زندگی دنیا جز با مادیات، و زندگی آخرت جز با عقیده و عبادت، سامان نمی یابد و همانطور که ماده را به صورت طلا و نقره و پول جعل می کنند و در ظاهر چنان به اصلش شبیه می سازند که اگر پول شناسان و جواهرشناسان ماهر نبودند زندگی مردم رو به ویرانی می رفت، عقاید و افکار و اخلاق نیز به همین صورت است. و شاید شخصی چنان برای خود ثروت [جعلی] جمع آوری کند که مردم او را از بزرگان و ثروتمندان بدانند، اما با بیان قلبی بودن آنچه دارد ورشکست می شود.

سخت ترین وضعیت برای نفس بشری، ادامه دادن به کار یا روش جعلی است، چرا که درون انسان تغییر و تحول از حالی به حال دیگر را به سختی و مشقت می پذیرد و بلکه در برابر تغییر تکبر و عناد می ورزد، مگر درون پاک و هشیار که کمیاب است. نفس انسان اگر بر خطا خو گیرد و مدتی طولانی بر این حال بماند سفت و غیر منعطف می شود آنقدر که در برابر تحول سخت تر از سنگ می گردد، چنانکه الله تعالی درباره بنی اسرائیل می فرماید:

{ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ } [حدید: ۱۶]

(پس [زمانه و عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دل‌هایشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسقند).

و آنکه دلش سخت شود حق را به یاد نمی‌آورد مگر وقتی که وعید را به چشم

ببیند:

{ فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا } [سجده: ۱۴]

(پس به [سزای] آنکه دیدار این روزتان را از یاد بردید [عذاب را] بچشید).

و همانطور که صفات حرص و طمع و بخل در مورد مال وجود دارد، در مورد

عقیده و فکر نیز مصداق دارند و عقل زیر سایه طمع به قتلگاه خود می‌رود. الله

تعالی درباره رسوخ بخل در نفس بشری می‌فرماید:

{ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ } [نساء: ۱۲۸]

(و بخل در نفوس حضور دارد).

ابن جریر طبری از علی، از ابن عباس روایت کرده که گفت: «شُح یعنی خواستن

چیزی که به آن حرص داشته باشد».<sup>۱</sup>

نگاه مادی به زندگی همان آبی است که حرص و طمع را رشد می‌دهد، برای

همین است که الله متعال هرگاه در کتاب خود سخن از حقوق مردم بر یکدیگر به

میان می‌آورد بسیاری اوقات پس از آن به عبادت امر می‌فرماید، زیرا عبادت باعث

یادآوری دنیای دیگر و خالق می‌شود که انسان را برای عفو و گذشت گرامی

می‌دارد و این باعث توازن میان طبع فطری (بخل) و وحی می‌گردد و در نتیجه

---

۱ تفسیر طبری (۲۸۲/۹).

دو کفه ترازوی زندگی برابر می‌شود. الله متعال درباره حقوق زن و شوهر می‌فرماید:

{وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرَهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۶)} وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۷) حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ { [بقره: ۲۳۶ - ۲۳۷]

(و آنان را به طور پسندیده بهره‌مند کنید، توانگر به اندازه [توانایی] خود و تنگدست به اندازه [وسع] خود [این کار] شایسته نیکوکاران است (۲۳۶) و اگر پیش از آنکه با آنان نزدیکی کنید طلاقشان دادید در حالی که برای آنان مهریه‌ای معین کرده‌اید پس نصف آنچه را تعیین نموده‌اید [به آنان بدهید] مگر آنکه خود ببخشند یا کسی که پیوند نکاح به دست اوست ببخشید، و گذشت کردن شما به تقوا نزدیکتر است و در میان یکدیگر بزرگواری را فراموش نکنید زیرا الله به آنچه می‌کنید بیناست (۲۳۷) بر نمازها و نماز میانه مواظبت کنید و خاضعانه برای الله به پا خیزید).

این همان چیزی است که اندیشه‌هایی مادی مانند لیبرالیسم و غیره به آن معترف نیستند؛ اندیشه‌هایی که [در مورد حقوق] با محاسبه و مطالبه آغاز و با آن به پایان می‌رسند.

یکی دیگر از نمونه‌های جعل حقایق این است که هرگاه یکی از دو مدعی در اظهار سخن خود قوی‌تر باشد پیروانش نیز بیشترند اگر چه بر اشتباه باشد و هرگاه صدایش ضعیف شود پیروانش نیز پراکنده می‌شوند، و عاقبت آنچه صحیح است می‌ماند زیرا قدرت حق در باطن آن است و حقیقت و جوهرش ثابت است و آنچه ضعیف بوده و تغییر یافته صرفاً چهره آن بوده که در معرض زشت‌نمایی و تخریب قرار گرفته و آن زشتی نیز با زوال زشت‌نمایان از بین می‌رود و جوهر و حقیقتش ثابتند و بالاخره روزی نمایان خواهند شد.

اما باطل برعکس است و بطلانش در باطن و جوهرش نهفته و ثابت است و تغییر، متوجه چهره و صورت آن است که با جعل و تقلب زیبا نشان داده می‌شود. این چهره آرایش شده با زوال آرایشگرش زایل شده و از بین خواهد رفت.

برخی از مردم در ظاهر به حق ایمان می‌آورند زیرا نخستین چیزی است که بر وی عرضه شده یا برای آنکه صدای حق از باطل قوی‌تر بوده، اما همینکه باطل قوی‌تر شود و آشکار گردد وی نیز عقب‌گرد کرده به سوی باطل برمی‌گردد و گمان می‌کند از باطلی پنهان به حقی آشکار گراییده حال آنکه وی فریب چهره بزک شده



[باطل] و تخریب شده [حق] را خورده و از ظاهری ضعیف به ظاهری قوی بازگشته است بی آنکه به حقیقت توجه کند و به آن دقت نماید.

افکار منحرف و مفاهیم غلط و عقاید فاسد وقتی خطرناکتر می شود که سیاست یک دولت آن را بپذیرد و ترویج دهد. قدرت حاملان یک اندیشه و جایگاه اجتماعی آنان چنان موثر است که توازن عقل را برای تشخیص صحیح و خطا چنانکه هست دچار اختلال می کند. سلاطین و پادشاهان و صاحب منصبان در دل مردم عادی هیبت و جایگاهی دارند که دلها را دچار سستی می کند و در نتیجه اندیشه ای که در واقع ضعیف بوده [وقتی از سوی قدرتمندان مطرح شود] وارد قلب آنان شده استقرار می یابد. برای همین است که عمر رضی الله عنه می فرماید: «خداوند با سلطان از چیزی باز می دارد که با قرآن باز نمی دارد».<sup>۱</sup>

سخنان و اندیشه های قدرتمندان از چنان هیبتی برخوردار است که دژهای مستحکم عقل و دروازه های سترگ آن را ویران کرده به آن نفوذ می کند، اما همه این سخنان و اندیشه ها با مرگ آنان زوال می یابد مگر آنکه قدرتمندی مانند خودشان جایگزین آنان شود.

---

۱ به روایت خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» از عمر رضی الله عنه (۴/۱۰۷).

برخی از حکام چنان قدرتی در تاثیرگذاری بر مردم دارند که برای جا افتادن آنچه می‌خواهند بدون بهره گرفتن از تهدید و وعید صرفاً به مدح موافقان آن اندیشه و بزرگداشت آنان اکتفا می‌کنند تا دیگران نیز برای دست یافتن به این بزرگداشت از اندیشه‌ی وی پیروی کنند. از علی رضی الله عنه روایت شده که فرمود: «بدکار را با پاداش نیکوکار تنبیه کن».

نقشه‌ی اندیشه‌ها به این صورت در ذهن مردم رسم می‌گردد و سخنان و اندیشه‌ها بدون قرارداد، خرید و فروش می‌شود.

چه بسا برای تقریر یک سخن یا کردار و رسمیت یافتنش همین کافی باشد که حاکم آن کار را در برابر مردم انجام دهد و در نقش توجیه آن ظاهر شود؛ مردم نیز به تقلید از کار او پیروی می‌کنند چرا که کارهای پادشاهان و بزرگان از بزرگترین اسباب انتشار خطاها و اشتباهات است و به همین سبب الله متعال در بیان عذرخواهی جهنمیان و حجتشان می‌فرماید:

{وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا} [احزاب: ۶۷]

(گفتند: پروردگارا ما از رؤسا و بزرگان خویش اطاعت کردیم پس ما را از راه به در کردند).

و برای همین است که انکار اشتباهات آنان از بزرگترین انواع جهاد است، همانطور که در حدیث آمده است: «بهترین جهاد سخن حق نزد سلطان ستمگر است».<sup>۱</sup>

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیز به تاثیر کار علنی بزرگان بر مردم واقف بود، و در چندین مورد از این تاثیر بهره برد؛ از جمله آنکه ابوسعید خدری - رضی الله عنه - می گوید: پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در یک روز تابستانی در حالی که مردم روزه و با پای پیاده بودند به حوضی از آب باران رسید. ایشان خود سوار بر قاطرش بود پس فرمود: «ای مردم بنوشید» اما مردم چنین نکردند، پس فرمود: «من مانند شما نیستم، کار من از شما آسانتر است، من سواره هستم» اما باز نپذیرفتند. پس پیامبر - صلی الله علیه وسلم - خم شد و فرو آمد و نوشید. مردم نیز در پی وی نوشیدند حال آنکه وی نمی خواست بنوشد.<sup>۲</sup>

به همین صورت تشریح و تقریر هر کاری با کردار بزرگان، قوی تر از گفتار آنان است و اگر یک عالم الگو با وجود توان تاثیرگذاری عملی صرفا به گفتن و نوشتن اکتفا نماید، کارش نوعی کوتاهی در بلاغ و عدم پیروی از روش پیامبر - صلی الله علیه وسلم - است.

۱ به روایت نسائی (۴۲۰۹).

۲ به روایت احمد در «مسند» با سند صحیح (۱۸).

برعکس آن نیز صحیح است، یعنی ضعف اندیشه به سبب ضعف جایگاه و مقام و منزلت اهل آن. این مقیاس اگرچه صحیح نیست اما چنان قوی و تاثیرگذار است که باعث اختلال عقل و ناتوانی آن در تشخیص حق می‌شود و به همین سبب یعنی ضعف انبیاء و پیروانشان، اکثریت مردم از آنان پیروی نمی‌کردند، و هر که در تاریخ نظر بیندازد خواهد دید که صحیح‌ترین مردم از نظر خرد و پخته‌ترین آنان از منظر اندیشه، ضعیفان و انسانهای ساده هستند.

نفس انسانی تقلید اکثریت را دوست دارد چرا که صدای اکثریت بلندتر است، و همچنین به گمان اینکه اکثریت از اشتباه به دورند. برای همین الله تعالی در بیان مخالفت جنیان از امر وی و اقتدای آنان به دیگران از روی تقلید می‌فرماید:

{وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَّن نَّقُولَ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا} [جن: ۵]

(و ما پنداشته بودیم که انس و جن هرگز بر الله دروغ نمی‌بندند).

و قوم نوح در بیان اینکه چرا به او ایمان نمی‌آورند گفتند:

{أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ} [شعراء: ۱۱۱]

(آیا به تو ایمان بیاوریم حال آنکه فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟).

و الله متعال سخن فرعون درباره موسی و پیروان او را چنین نقل کرده است:

{إِنَّ هَؤُلَاءَ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ} [شعراء: ۵۴]

(اینها عده‌ای ناچیزند).

اندیشه فقرا و عقاید آنان نزد کسانی که قلبی فقیر دارند فقیر به شمار می آید!

## حیرت ساختگی

خواننده را از حیرت ساختگی و ادعای نفهمیدن سخن واضح گوینده‌اش به خداوند می‌سپارم؛ این یکی از آسانترین حجت‌های نادیده گرفتن حق است. وقتی این را درباره‌ی فصیحترین و قابل فهمترین سخن گفتند، برای دیگران من باب اولی خواهند گفت. آنان خطاب به پیامبر خدا شعیب (خطیب الانبیاء) که بر اساس فهم خودشان با آنان سخن می‌گفت، گفتند:

{ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ }

[هود: ۹۱]

(بسیاری از آنچه را می‌گویی نمی‌فهمیم و واقعا تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر عشیره‌ات نبودند قطعا سنگسارت می‌کردیم).

حق را رها کرده و به گوینده‌ی حق و قومش پرداختند؛ سخنش و خودش را

نمی‌شناسند و عشیره‌اش را می‌شناسند!

از سنگین‌ترین عواملی که بر حقایق و براهین چنبره زده، اصل دانستن شک

است تا در عقل مردم بالاتر از حقیقت بماند، و احمق‌نمایی در فهم حقایق از بین

برنده‌ی شک؛ یعنی عنادی فکری که تنها قربانی‌اش خود عقل است. پیامبر - صلی

الله علیه وسلم - هنگامی که روز قیامت را برای مردم یادآوری می‌کند چنین پاسخ

می‌دهند:

{وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ  
إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُستَيْقِنِينَ} [جاثیه: ۳۲]

(و چون گفته شود وعده الله حق است و شکی در قیامت نیست گفتید ما

نمی دانیم قیامت چیست. جز گمان نمی ورزیم و یقین نداریم).

یک نوع کوتاه نظری فکری همین اِهمال حقایق و جستجوی دلایلی برای زنده نگه داشتن شک و رشد آن در برابر حق است، و مانند آن نجستن سبب این حیرت و رها ساختن افسار آن در عقل است، بلکه بسیاری اوقات عقل را از کار می اندازند تا شک را به درستی بررسی نکرده و از بینش نَبَرَد یا آن را به درجه یقین نرسانند؛ اینگونه، حقیقتی خیالی را در ذهن خود نگه می دارند تا هوای نفس و خواسته های درون را محقق کنند به این گمان که با این کار نزد خداوند و نزد خود معذور خواهند بود؛ حال آنکه چنین کسی در حقیقت به خود ستم نموده و با عقل خود بر عقلش تکبر ورزیده است، در حالی که حقایق موجود در درون مانند آتش زیر خاکستر با هر تکانی بیرون خواهد آمد و تکان ندادن آن ظلم است و تکبر:

{وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا} [نمل: ۱۴]

(و با آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر انکارش کردند).

آنکه کتب پیشینیان را جمع آوری و زیر و رو می کند و به دل دنبال نوع خاصی از معانی است، تنها همان معانی را خواهد یافت و با رسیدن به شناختی که خودش

می‌خواست به گمان خود معرفتی را به دست آورده که مؤید گمانش است، در نتیجه اطلاعات را بریده بریده می‌گیرد نه بر اساس تحقیق و فراگیری و انصاف؛ گاه مردان را حجت می‌داند و گاه بر دلیل وحی و سنت تکیه می‌زند و گاه به روش مردم و پذیرش آنان عمل می‌کند و گاه نیز «آنان مردانی هستند و ما مردانی، و ما نیز همانند آنان عقل داریم!» اما حقیقت این است که پیش از دیدن این ادله [گزینشی] به آنچه می‌خواست معتقد شده و صرفاً در پی تاییدی برایش بوده است!

بسیاری اوقات حجت قوی، بر عنادِ شنونده می‌افزاید و خود را مشغول ضعیف دانستن آن حجت می‌کند. الله تعالی درباره کفار عرب می‌گوید:

{وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ} [انفال: ۲۳]

(و اگر الله در آنان خیری می‌یافت قطعاً شنوایشان می‌ساخت و اگر آنان را شنوا می‌کرد حتماً به حال اعراض روی برمی‌تافتند).

یا شاید در ظاهر اینطور نشان دهد که خواهان رسیدن به حق است و حجت‌هایی دیگر و قوی‌تر از دلایل پیشین بخواهد تا چه بسا به حقیقت دست یابد:

{إِنَّتِ بُقْرَانٍ غَيْرِ هَذَا} [یونس: ۱۵]

(قرآن دیگری جز این بیاور!)



و امکان دارد عقل دیگران را با سخن گفتن درباره شخصیت گوینده و روش سخن گفتنش و تمسخر او، از شنیدن دلایل و بیانات باز بدارد؛ همانگونه که خداوند متعال درباره سخن فرعون به موسی می‌فرماید:

{أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ} [زخرف: ۵۲]

(یا [مگر اینطور نیست که] من از این کس که خود بی‌مقدار است و نمی‌تواند درست بیان کند بهترم؟)

موسی را بر این اساس که مقام و منزلتش در برابر فرعون کمتر است تحقیر نمود و روش سخن گفتن او - که لکنت زبان داشت - را مسخره کرد.

این از عجایب نفس است که با خود دورویی پیشه می‌کند و در برابر حق تکبر می‌ورزد.

عجیب است کار عقلی که بر نفس خود فرد سلطه‌ای ندارد حال آنکه خداوند و همه جهانیان می‌دانند هیچ آفتی مانع از رسیدن حق به عقل نیست مگر دربانانی که راه‌های ورود و حواس او را بسته‌اند تا چیزی از سخنان فلانی یا شبیه آن به درونش راه نیابد. وقتی چنین است سخن هیچ فایده‌ای ندارد حتی اگر مردمی همچون نوح عمر کنند و در همه این مدت سخن او را بشنوند:

{فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا} [عنکبوت: ۱۴]

(پس نهصد و پنجاه سال در میان آنان درنگ کرد).

پس درباره قوم خود گفت:

{وَإِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ  
وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا} [نوح: ۷]

(و من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیامرزی انگشتشان را در گوشهایشان کردند و ردای خویش بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر تکبر خود افزودند).

ظرفی که برعکس است، اگر همه دریاهای عالم را بر آن فرو ریزند قطره نجاستی که در آن است پاک نخواهد شد!

زمان طولانی باعث نشد قوم نوح به حق آشکار ایمان آورند و سودی برایشان نداشت.

از واضحترین کارهایی که مخالفان حق در انجامش ماهرند بستن راه حق بر عقل و فهم مردم و مشغول کردن و ناتوان کردن آنان از درک حق مطرح شده و صرف نظر آنان به قضایای دیگر است. بحران‌سازی و شلوغ کردن فضا تمرکز عقل را مختل می‌کند و باعث می‌شود صاحب حق، توازن خود را در عرضه آن از دست بدهد. از همین روی است که ابوجهل به همراهانش می‌گفت: هر گاه محمد قرآن می‌خواند در چهره‌اش فریاد بزنیید تا نداند چه می‌گوید.

{ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ }

[فصلت: ۲۶]

(و کسانی که کافر شدند گفتند به این قرآن گوش ندهید و سخن لغو در آن

اندازید شاید شما پیروز شوید).

این آیه - چنانکه ابن عباس می گوید - درباره آنان نازل شده است.<sup>۱</sup>

توطئه علیه حق برای پریشان کردن گوینده و شنونده از طریق داد و فریاد و

بیهوده‌گویی به هر روشی که باشد، روشی جاهلی است و در هر دورانی کسانی

چنین دستوری را صادر می‌کنند تا بلکه به آن پیروزی خیالی دست یابند: {سخن

لغو در آن اندازید، شاید شما پیروز شوید}. الله متعال درمان آن را چنین بیان

فرموده است:

{ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا } [فرقان: ۷۲]

(و چون بر لغو بگذرند با بزرگواری می‌گذرند).

---

۱ نگا: «الجامع لأحكام القرآن» قرطبی (۳۵۶ / ۱۵).

چاپ التراث).

## تندروی و بی‌بندوباری

خیلی از مردم از بیم افتادن در یکی از دو وصف تندرو یا بی‌بندوبار از بسیاری اندیشه‌ها و عقاید و گفتارها و کردارها می‌گریزند، حال آنکه تفسیر این دو واژه در عقل مجرد بشری هیچ حد و مرز مشخصی ندارد. شاید یکی مرتکب زشتترین کارها مانند لواط و لختی شود و خود را بی‌بندوبار نداند و در مقابل یکی همه پاک‌ها مانند ازدواج و خوردن گوشت حلال را بر خود حرام کند و این را غلو و تندروی نداند. بنابراین نمی‌توان ارزش کامل موجودات را دانست مگر هنگامی که عقل، اهلیت شناخت را داشته و از دیگر تاثیرگذارها به دور باشد.

بسیاری از آنهایی که اندیشه‌ها و عقاید را نقد و بررسی و طبقه‌بندی می‌کنند نتایج ارزشیابیشان از اشخاص و عقاید تحت تاثیر یک موثر آشکار یا پنهان قرار دارد که ممکن است قوی یا ضعیف باشد زیرا هر کس وقتی برای تقریر مسئله‌ای می‌نویسد یا سخن می‌گوید در برابر خود اشخاص و حوادث و منافع و مضراتی را می‌بیند که قلبش روزی به آن مشغول بوده و همین به یاد آوردن‌هاست که به طور نامحسوس بر زبان و قلمش اثر می‌گذارد. سبب تغییر نظر بسیاری از نویسندگان و گویندگان در ارزشیابیشان همین است و آنچه بر ذهن انسان می‌گذرد - هرچند سریع همچون چشم به هم زدنی - باز بر حکم وی اثر می‌گذارد. برای همین است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از این که در هنگام حکم و

قضاوت به خودش سپرده شود به خداوند پناه می‌برد: «اللَّهُمَّ لَا تَكْنِي إِلَيَّ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ»<sup>۱</sup> یعنی: بارالها مرا برای یک چشم به هم زدن به خودم وامگذار.

و در بیان اثر نفس بر شناخت حقایق می‌فرماید: «إِنَّكَ إِنْ تَكْنِي إِلَيَّ نَفْسِي تُتَقَرَّبُنِي إِلَى الشَّرِّ وَتُبَاعِدُنِي مِنَ الْخَيْرِ»<sup>۲</sup> (چرا که اگر مرا به خودم واگذاری به شر نزدیک ساخته‌ای و از خیر دورم کرده‌ای).

عاقلانی که به دریچه‌های عقل آگاهند وقتی می‌خواهند بر دیگران تاثیر بگذارند، آنچه را می‌خواهند بر سمع و بصر و حس آنها عرضه می‌کنند تا آنکه نفس طرف مقابل کاملاً از آن پر شود در نتیجه اندیشه مورد نظر در درون جای می‌گیرد و حقایق مخالف آن هرچه در دل استوار باشد در طوق آن اندیشه گرفتار می‌شود. آنکه در این عرضه توانا تر است تأثیرش نیز بیشتر است هرچند بر باطل باشد، چنانکه در اثر وارد شده: «کثرت نگاه به باطل نور حق را از دل می‌برد»؛ به همین سبب حاکمان و پادشاهان هرگاه قصد فساد کنند می‌توانند همان فساد را در قالب خیر و تمدن و اخلاق و پیشرفت عرضه کنند و برای این کار کافی است از رسانه‌ها بهره گیرند.

---

۱ به روایت حاکم در مستدرک (۱/ ۷۳۰).

۲ به روایت احمد در مسند (۷/ ۳۲ چاپ الرسالة).

کمال خردمندی است که انسان عقل خود را خود به دست گیرد و در پی سیاست دیگری نیافتد، بنابراین هرگاه یکی خواست با عرضه بسیار باطل بر عقلش بر او تاثیر گذارد، او نیز در برابر به همان مقدار با بی‌توجهی از وی استقبال کند، در نتیجه آن اندیشه به حجم واقعی‌اش (قبل از بزرگنمایی) باز می‌گردد، زیرا آنکه امروز مالک قلب خویش است، فردا صاحبش نیست و این سیاستی عاقلانه است که تنها خردمندترین مردم و خواص به آن پی می‌برند.

بسیاری از سخنان باطلی که مردم تکرار می‌کنند در واقع سخن یک نفر است و بقیه از روی بیم یا امید یا دوست داشتن گوینده‌اش یا از روی بغض مخالف او تکرارش می‌کنند. چه بسا همه اینها در عقل یک تابع یکجا شود و نتواند آنها را از هم تمییز دهد. اندکند کسانی که سخنی را برای خود آن سخن به زبان می‌آورند، اگرچه همه چنین ادعا می‌کنند، و تنها عالم عاقل است که اینها را تشخیص می‌دهد و جمعیت بسیار گویندگان فریبش نمی‌دهد.

همه کسانی که بر مردم صاحب قدرت و نفوذند، مانند رؤسا و پادشاهان و ثروتمندان، می‌توانند برای یک اندیشه طرفداران بسیاری دست و پا کنند هرچند آن اندیشه به شدت اشتباه باشد، و ما می‌بینیم که در هر سرزمینی همان اندیشه‌ای رواج می‌یابد که بزرگان می‌خواهند و بیشتر مردم پیروانی بیش نیستند.

**شناخت صحیح ارزش موجودات و تمییز آنان از یکدیگر ممکن نیست**

**مگر در صورت سالم ماندن سه چیز از هرگونه عامل تاثیرگذار:**

**نخست:** سلامت نگاه یا بصیرت از اختلال غیر طبیعی، همچون بدنِ تبار که توانایی تشخیص سرما و گرما را ندارد؛ اینجا بدن دچار مشکل است و هوا تغییری نکرده و آنکه شب و روزش را در کنار آتش گرم بوده حتی اگر مردم به سرمای هوا یقین یابند تشخیصش درست نیست، و برعکس. هر دوی اینها تحت تاثیر یک موثر بوده‌اند و هوا هیچ تغییری نکرده. عوارضی که بر عقل انسان تاثیر می‌گذارد مانند بیماری‌ها و دیگر علل بیش از عوامل تاثیرگذار بر بدن است، چرا که عوارض عقلی به مانند یک چشم بر هم زدن بر ذهن انسان می‌گذارند و پی در پی می‌آیند و پایان ندارند. بیشترشان تکرار می‌شوند و برخی نه. عوارض بدنی در برابر عوارض عقلی مانند موی سفید است در بدن گاو سیاه.

بسیاری اوقات حکم عقل تحت تاثیر علل و بیماری‌هایش قرار می‌گیرد؛ برای نمونه کسی که با عقل و نگاه و بصیرتش در فضایی بی بند و بار و زیاده‌رو در گناه زندگی کرده بی‌شک اعتدال را تندروی و غلو خواهد نامید و برعکس. به همان اندازه که درجه‌ای به سمت راست منحرف باشد به همان اندازه در وصف میانه دچار اجحاف می‌شود و گمان می‌کند خود صاحب دقت و درایت و ترازوی عادل است. او راست می‌گوید اما ترازو هرچند در ذات خود سالم باشد و نتیجه نیز صحیح، اما هر ترازویی برای آنکه درباره‌ی وزن اشیاء نتیجه‌ی عادلانه‌ای ارائه دهد باید بر روی زمینی صاف قرار گیرد، زیرا به اندازه‌ی میل و انحراف زمین، ترازو نیز

در اندازه‌گیریِ موزون دچار بی‌عدالتی می‌شود حال آنکه ترازو همان ترازو است و موزون همان موزون.

**دوم:** سلامتِ اصل و اساسی که برای شناخت ارزش و مقادیر اشیاء مانند معارف و دیگر موارد به آن مراجعه می‌شود. کسی که اساس معرفتی‌اش دین باشد بازگشتش به نص و وحی الهی است که داور و قول فصل است. اما آنکه بر اساس ذوق و سلیقه و رای مجرد ارزش‌گذاری می‌کند مانند شخصی است که طلا و نقره را از روی رنگ و درخشش شناسایی می‌کند و دیگر موازین را کنار می‌گذارد که این اختلال در اساسِ سنجش است.

بسیاری اوقات برای شناخت مواضع افراط و تفریط در زمینه گفتار و کردار در دین به ذوق و حس و موافقت اکثریت باز می‌گردند که این موازین هرچند در ذات خود صحیحند اما برای سنجش چیزی استفاده شده‌اند که برایش ساخته نشده‌اند.

ذوق و سلیقه یک ترازو است، اما برای لباس و نوشیدنی و غذا و خانه و وسیله سواری و مانند آن. همینطور حس و موافقت با روش اکثریت که ترازویی هستند برای موارد خودشان.

اینگونه، ترازوهای حقیقی به کار برده نمی‌شوند، برای همین الله متعال تعطیل این موازین را چنین توصیف نموده است:



{لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ

بِهَا أُولَئِكَ كَلَّا نَعْمَ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ} [اعراف: ۱۷۹]

(دل‌هایی دارند که با آن [حقایق] را نمی‌فهمند و چشمانی دارند که با آنها

نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان

بلکه گمراه‌ترند. آنان همان غافلانند).

اینجا وجود قلب و چشم و گوش را برای آنان ثابت دانسته؛ زیرا اینها حقایقی

است غیرقابل انکار، و با این حال فهم و شنیدن و دیدن را از آنان نفی کرده است،

زیرا به نتایجی اشتباه رسیده‌اند حال آنکه امکان یافتن نتایج صحیح را داشتند،

بنابراین وجود و عدمشان یکی است. کسی که ترازو دارد اما وزن حقیقی را

نمی‌دهد با آن کسی که ترازویی ندارد اما از روی حدس و گمان وزنی را می‌گوید

تفاوتی ندارد، و بلکه می‌شود گفت اولی بیشتر سزاوار نکوهش است زیرا ابزار

رسیدن به حق را داشته ولی در استفاده از آن کوتاهی کرده و به نتیجه صحیح

نرسیده است:

{أُولَئِكَ كَلَّا نَعْمَ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ} [اعراف: ۱۷۹]

(آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. آنان همان غافلانند).

**سوم:** سلامت اطلاعات از جهل، زیرا ندانستن یکی از آنها بر دیگری تاثیر

می‌گذارد. کسی که می‌خواهد راه میانه را بشناسد باید راه‌های دیگر را نیز

بشناسد تا بداند مسیری که در آن قدم می‌گذارد در بین این دو است، چرا که سه راه داریم: غالی (زیاده‌رو) جافی (سهل‌انگار) و میانه. جهل نسبت به هر یک از این سه باعث می‌شود حکم کامل در مورد دیگر راه‌ها دچار مشکل شود. اگر تنها دو راه یعنی راه میانه و راه سهل‌انگاری را بشناسی، راه میانه را تندروی خواهی دانست و اگر تنها راه غلو و راه وسط را بشناسی راه میانه را سهل‌انگاری و تفریط خواهی خواند. واجب است هنگام حکم [بر هر راهی] فکر و عقل را با تأمل و طول نظر به زحمت اندازی همانطور که الله متعال امر نموده برای رسیدن به یک نتیجه صحیح و دقیق درباره اوضاع دیگران و مقایسه آن با حال خود، بدن و قدم را خسته کنیم تا بتوانیم درباره قدرت و وضعیت خود به حکمی عادلانه دست یابیم:

{أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ}

[غافر: ۸۲]

(آیا در زمین نگشته‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه بوده است؟ آنان به مراتب بیشتر از آنان و [از نظر] نیرو و آثار در روی زمین استوارتر بودند و [لی] آنچه به دست می‌آوردند به حالشان سودی نبخشید).

و می‌فرماید:

{أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ} [الحج: ٤٦]

(آیا در زمین نگشته‌اند تا دلهایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوشه‌ایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشمها کور نیست بلکه دلهایی که در سینه‌هاست کور است).

و می‌فرماید:

{قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ} [عنكبوت: ٢٠]

(بگو در زمین بگردید و بنگرید چگونه آفرینش را آغاز کرده است، سپس [دوباره] الله است که پیدایش بازپسین را پدید می‌آورد. بی‌گمان الله است که بر هر چیز تواناست).

و می‌فرماید:

{قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ} [انعام: ١١]

(بگو در زمین بگردید آنگاه بنگرید که عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بوده است).

چه بسیار است که انسان به سبب جهل در مورد حالاتی دیگر، درباره‌ی یک حال دچار خطا می‌شود در صورتی که اگر اندیشه کرده بود و بر آن اطلاع یافته بود

حکمش نیز دچار تغییر می‌شد، اما توجه به فرجام کار و نتیجه‌گیری زودهنگام و عجله باعث شده از دقت در مورد «سراغزهای تاثیرگذار در نتیجه» غفلت کند، سراغزهایی که نیاز به تامل دارد. مشرکان نیز هنگامی که بدون دلیل ملائکه را دختران خداوند دانستند خداوند آنان را به سمتی دیگر ارجاع داد که اگر تأمل می‌کردند چنین نمی‌گفتند، و آن اینکه: چطور برای خود دختر نمی‌پسندند و آنان را از روی شرم و حیا زنده به گور می‌کنند و سپس همین مسئله را برای خداوند می‌پسندند؟!]

{فَاسْتَفْتِهِمُ الرَّبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبُنُونَ (۱۴۹) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ (۱۵۰) أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱۵۲) أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ (۱۵۳) مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ {صافات: ۱۴۹ - ۱۵۴}

(پس از آنان جویا شو آیا پروردگارت را دختران و آنان را پسران است؟ (۱۴۹) یا فرشتگان را مادینه آفریدیم و آنان شاهد بودند؟ (۱۵۰) هشدار که اینان از دروغ پردازی خود قطعاً خواهند گفت (۱۵۱) [که] الله فرزند آورده در حالی که آنها قطعاً دروغ‌گویانند (۱۵۲) آیا [الله] دختران را بر پسران برگزیده؟ (۱۵۳) شما را چه شده؟ چگونه داوری می‌کنید؟).

قصدشان تنزیه پروردگار بود اما از روی عجله و جهل. سخنی را از روی عجله گفتند و سپس تکبر و عناد ورزیدند زیرا بازگشت از باطل سخت است به ویژه در هنگام خصومت و چالش و گرماگرم مناظره.

## حواس پرتی قلبی

دل نیز همانند بدن، چهره و چشمی دارد و اگر توجهش به سویی باشد از سویی دیگر غافل می‌ماند. بسیاری اوقات، انسان خود را صادق و مخلص می‌داند و این را برای رسیدن به حقیقت کافی می‌داند و بر همین تکیه می‌کند، در نتیجه مشغول به پی‌گیری خواسته‌های نفس می‌شود و جلوی هرگونه عامل تاثیرگذار را می‌گیرد تا در حکم آن اثر نگذارد و همین مشغولیت او را از بررسی آنچه حقیقت می‌پندارد و راستی‌آزمایی آن باز می‌دارد و گمان می‌کند که معذور است و مخالفت و حجت‌آوری علیه خودش را نوعی سختگیری و افراط و تجاوز به شمار می‌آورد چرا که او مخلص است و صادق.

الله تعالی می‌فرماید:

{وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ  
وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰۴) وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ  
وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ} [بقره: ۲۰۴ - ۲۰۵]

(و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب و او می‌دارد و الله را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است (۲۰۴) و چون برگردد [یا قدرتی یابد] کوشش

می‌کند که در زمین فساد نماید و کِشت و نسل را نابود سازد و الله فسادکاری را دوست ندارد).

مشغول شدن بیش از حد به درستیِ قصد، به سلامت مقصود در پندار و کردار ضربه می‌زند و صاحب خود را از بررسی درستی آنچه انجام می‌دهد باز می‌دارد:

{قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا} [کهف: ۱۰۳-۱۰۴]

(بگو آیا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه گردانم؟ (۱۰۳) آنان کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند).

و می‌فرماید:

{إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ} [اعراف: ۳۰]

(آنان شیاطین را به جای الله دوستان [خود] گرفته‌اند و می‌پندارند که هدایت شدگانند).

تفسیر آنچه در عقاید و کارها، تندروی یا بی‌بند و باری دانسته می‌شود به سلامت این سه امر پیشین باز می‌گردد<sup>۱</sup> و هر گاه یکی از آنها دچار اختلال شود این ایراد در نتایجش دیده خواهد شد.

سلامت این سه، سلامت حقیقی است نه ادعایی؛ که میان انسان و اشتباه در نتایج، مانع ایجاد می‌کند.

---

۱ اشاره به فصل «معیار در تندروی و بی‌بندوباری»

از همین کتاب - مترجم.



## لیبرالیسم؛ بذر و میوه

یکی از مُسَلّمات دربارهٔ اندیشه لیبرال این است که لیبرالیسم اندیشه‌ای است تشکیل شده از مجموعه‌ای غرایز و محرک‌ها. اکثر و بلکه تقریباً همهٔ افکار ریشه در غریزه دارند و افکاری که بر یک اصل غریزی متکی نیستند غالباً استقرار نمی‌یابند یا دوام نمی‌آورند؛ در نتیجه عمل به آن محدود می‌ماند و سپس از بین می‌رود. اما محل خطا در [افکار] غریزی این است که اصل یک سخن یا عمل در فطرت ثابت باشد، اما در غیر محل خود قرار گیرد، مانند انحرافات جنسی و لواط و زنا و رابطهٔ جنسی زن و زن، یا گذر از حد تعیین شده در شرع طوری که با اصل غریزه موافق باشد مانند ازدواج با بیش از چهار زن، یا عوض کردن آن با چیزی دیگر، مانند عوض کردن گوشت چهارپایان حلال گوشت و پرندگان و ماهیان با گوشت خوک و سگ و مردار و استفاده از ظرف طلا و نقره به جای دیگر ظروف و خوردن در آن. اصل اینها (رابطهٔ جنسی با جنس مخالف و خوردن گوشت حیوانات) فطری است، برای همین شنوندهٔ ساده آن را موافق با اصل غریزهٔ خود می‌بیند و برای کامل کردن غریزهٔ گم شده‌اش به آن مایل می‌شود. غریزه‌ای که چه بسا با غریزهٔ دیگری متفاوت باشد، و هر چه یک اندیشه به فطرت نزدیکتر باشد پیروانش بیشترند و قانع شدن مردم به آن و عمل به مقتضایش آسانتر است.

گاه ممکن است یک چیز از چند غریزه فطری ترکیب شده باشد که در این حال تاثیرپذیری بر حسب قدرت این ترکیب و درستی آن و همینطور درستی عقل شخص خواهد بود.

اندیشه لیبرال می‌خواهد فرد بدون هیچ حد و ضابطه‌ای و بدون عامل مؤثر بیرونی یا تاثیرپذیری از کسی، هرچه می‌خواهد بگوید و انجام دهد و برایش مهم نیست که دیگران چه انجام دهند و برای دیگران هم نباید مهم باشد که او چه می‌کند و نباید هیچ اندیشه یا اعتقاد دینی یا قبیله‌ای یا نژادی بر وی تاثیری داشته باشد و تنها لازم است از خاستگاه عقل و تحلیلی که بازتاب ماده و طبیعت است حرکت کند، زیرا تنها عقل انسان است که بر وی حاکم است. عقل همان خدایی است که بدون هیچ شریکی برای افراد قانون می‌گذارد. به همین سبب، عقل لیبرال به کارهای دیگران اهمیتی نمی‌دهد زیرا این ربطی به او ندارد و این نقص در لوازم کارها است؛ زیرا افکار منضبط نمی‌شود و صحیح از فاسدش شناخته نمی‌شود مگر با مجموع عملکرد صاحبان آن، چرا که یک شخص به تنهایی طاقت انجام هر آنچه صحیح و شایسته است را ندارد تا چه رسد به آنچه انجامش از سوی او شایسته و درست نیست، حال اگر به او گفته شود: کار دیگری به تو ربطی ندارد، آنگاه از اندیشه چیزی جز آنچه خود انجام می‌دهد را نخواهد دانست و تحت همین است که عقلها از درک اندیشه‌ها سرگشته می‌شوند و در نتیجه نخواهند توانست بر درستی یا نادرستی آن حکم کنند. این اندیشه در توافق با یکی از طبیعت‌های

انسانی یعنی «کنود» بودن انسان است. انسان کنود است، یعنی بدش می‌آید کسی او را زیر نظر داشته باشد تا چه رسد به محاسبه یا مشارکت با او. الله متعال می‌فرماید:

{إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ} [العادیات: ۶]

(همانا انسان قطعاً نسبت به پروردگارش کنود است).

بیهقی در «شعب الإیمان» از قتاده و حسن روایت کرده که گفتند: «کنود یعنی: بسیار کفران‌کننده نعمت، بخیل نسبت به آنچه به او داده شده، که عطایش را از مستحقش باز می‌دارد و بردگانش را گرسنه می‌دارد و به تنهایی غذا می‌خورد و در تنگنای قومش کمکی به آنان نمی‌کند. شخص کنود نیست تا آنکه این خصلتها در وی جمع گردد».

این خصلتها در بهائم یکجا شده زیرا حیوان صرفاً صاحب غریزه است و بر اساس غرایز خود حرکت می‌کند، بدون عقل و بدون هدفی که خواهان انجامش باشد. انسان نیز به همین صورت خواهان محقق شدن غرایز خود است اما با این تفاوت که در انجام آن عقل خود را به کار می‌برد و به شکلی که لایق اوست انجامش می‌دهد. الله متعال می‌خواهد انسان را با اشباع غرایزش بر حسب نسخه‌ای که خودش قرار داده بزرگوار و والا گرداند. نسخه‌ای که سیستم همه بشریت در همه دورانها و مکانها به واسطه آن کامل گردد، نه آنکه گروهی برای خود سیستمی

جداگانه داشته باشد تا چه رسد به آنکه هر فرد برای خود نظامی خاص قرار دهد. الله متعال برای نفس هر انسانی ویژگی‌هایی قرار داده که در انتخاب سخنان و کارها منحصر به فرد است و این ویژگی‌ها در شمار نمی‌آید و هر که ظاهر قرآن و سنت را بداند به این پی خواهد برد.

عقل لیبرال آنچه را خود انجام می‌دهد درک می‌کند اما غالباً از درک کارهای دیگری عاجز است و بنا بر همین می‌خواهد اندیشه و اعتقادش صرفاً بر اساس آنچه خود می‌گوید و انجام می‌دهد مورد حکم و کنکاش قرار گیرد، اما اعتقاد و درستی کار دیگران تا وقتی که خودش نگوید و انجامش ندهد به او ربطی ندارد، که این جهل در اصول اندیشه‌ها و عقاید است و این بزرگترین مانعی است که میان آنان و فهم بنیان‌هایشان قرار دارد، بنیان‌هایی که تحت آن مجموعه‌ای از کارها و سخنان و عقاید قرار دارد، آنچه از دیگران صحیح می‌داند به یک اساس برمی‌گردد؛ همان بنیانی که کارها و سخنان خودشان را صحیح قرار داده است.

صحیح و فاسد و قوی و ضعیف اندیشه‌ها را نمی‌توان تشخیص داد مگر با مقایسه آنها با یکدیگر، چرا که معانی با مقارنه و مقایسه شناخته می‌شوند. از عجایب سنت‌های جهانی پروردگار این است که اگر دو چیز همانند به یکدیگر کوبیده شوند هر دو شکسته می‌شوند، مانند کوبیدن دو شیشه و دو سنگ

همسان، اما اگر استحکام یا شکل آن دو متفاوت باشد آنچه ضعیفتر است شکسته می‌شود و قوی‌تر باقی می‌ماند؛ عقاید و اندیشه‌ها نیز چنین است.<sup>۱</sup>

بر این اساس، اندیشه لیبرال ضد قاعده‌سازی و اصول‌سازی است. نتیجه‌اش نیز این است که هیچ نویسنده یا نظریه‌پرداز مقدس و بزرگی نزد آنان وجود ندارد که از چارچوب نظریه‌اش خارج نشوند. آنچه هست عقل فرد است و کارها و گفته‌ها حول محورش می‌چرخد و همین باعث شده که بسیاری از مردم لیبرالیسم را درک نکنند و در تفسیر آن به اشتباه بروند یا در پی تنها یک شکل از اشکال لیبرالیسم بروند و دیگر شکل‌های آن را ترک گویند.

همین تزلزل مانعی است که باعث می‌شود لیبرال‌ها از شناخت معیار درست و خطا ناتوان بمانند و شهوات و شبهات و خواسته‌ها و منافع شخصی و ملی‌شان آنان را به هر سو ببرد و حتی برخی از آنان اصول جامع این اندیشه که همه اجزایش تحت آن می‌گنجد را نمی‌دانند چرا که وی به هیچ چیزی معتقد نمی‌شود مگر با عقل خاص خود و مسئله خارج از عقل - گوینده‌اش هر کس باشد - برایش اهمیتی ندارد و بلکه باطل است. آنان معتقد به رهایی از هر امر مقدسی هستند که صورت امر و نهی به خود گیرد ولو خفیف، تا جایی که برخی از آنان از آغاز سخن با «بسم الله الرحمن الرحیم» در کتاب‌ها و نامه‌ها ابا دارند تا به زعم خود از

---

۱ نگا: فصل «بقای لیبرالیسم» در همین کتاب.

کنترل امر مقدس بیرون آیند؛ بنابراین نام صحیح و مطابق لیبرالیسم همانی است که در قرآن آمده یعنی: «سُدْوِیْسَم» (بی‌هدف‌گرایی - رهاشدگی) چنانکه می‌فرماید:

{أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى} [القیامة: ۳۶]

(آیا انسان گمان می‌کند که بی‌هدف رها می‌شود؟).

شافعی رحمه الله می‌گوید: «عالمان به قرآن تا جایی که من می‌دانم در این باره اخلاقی ندارند که «سُدی» کسی است که امر و نهی نمی‌شود».

مانند این را بیهقی از مجاهد بن جبر نقل کرده است.<sup>۱</sup>

چراکه آنان آزادی از هرگونه امر و هر امرکننده‌ای را اصل خود قرار داده‌اند و جاهایی که نمی‌شود انکار کرد را تاویل می‌کنند یا از محتوا تهی‌اش ساخته ثمره‌اش را الغا می‌کنند.

مردم غالباً به چیزی جز محقق ساختن اهداف شخصی خود فکر نمی‌کنند و به دیگر قضایایی که مردم زیر چتر لیبرالیسم خواهانش هستند توجهی نشان نمی‌دهند؛ زیرا عموم مردم اهل رفتارند نه اهل نظریه‌پردازی و اندیشه، و اوج چیزی که هر یک از آنان می‌خواهد محقق شدن خواسته‌اش و اشباع غریزه و برگشت حق زیر پا گذاشته شده‌اش می‌باشد، در این هنگام نمی‌توانند با فهم

---

۱ «السنن الکبری» (۱/۱۱۳ چاپ المعارف هند).

مجموع نتایج لیبرالیسم به اصول آن پی ببرند بلکه تنها هر کس نیاز خود را [با تکیه بر لیبرالیسم] مطالبه می‌کند و می‌گیرد. این به یکی از فلسفه‌های منطق لیبرال برمی‌گردد که «تحلیل مادی عقلی امور - آزادی - مساوات - خوددوستی»<sup>۱</sup> است و نمی‌توان عقاید و اندیشه‌ها را فهمید مگر با فهم همه مبانی و نتایج آن که از همین مبادی ترکیب یافته است. بسیاری اوقات انسان نیاز خود را می‌داند و همینطور مبانی و اصولی که باعث شد نیازش را محقق گرداند و در نتیجه برای این اصل و این اندیشه که او را برای رسیدن به نیازش یاری رسانده شاد می‌شود و از آن طرفداری می‌کند اما از این غافل می‌ماند که شناخت مبانی و قواعد یک اندیشه صرفاً از طریق مصلحت یک فرد به دست نمی‌آید و اگر چنین بود همه سیستم‌ها و قوانین و اصول قضایی در جهان و در همه قرون بر اساس مصلحت فرد تشکیل شده‌اند ولی این چه از منظر عقل و چه از نگاه شرع برای مشروعیت آن کافی نیست.

**فطرت انسان مصلحت شخصی او را بزرگ می‌بیند و این مصلحت شخصی از دو حالت خارج نیست:**

---

<sup>۱</sup> مراجعه کنید به فصلهای پایانی کتاب که به این چهار اصل پرداخته شده است (مترجم).

**نخست:** بازگرداندن نعمتی که چه به حق و چه به ناحق از وی سلب شده مانند سلب مال یا سلب آزادی عمل (گفتار یا کردار).

**دوم:** به دست آوردن نعمتی جدید، مانند مال و فرزند و دیگر دستاوردها. بیشترین موردی که دل انسان را به خود مشغول می‌سازد و بر وی تاثیر می‌گذارد همین نوع اول است و در مورد هرکسی که نعمت سلب شده‌اش را به وی بازگرداند در دل احساس منت می‌کند اگرچه از راه باطل باشد. همینطور اندیشه‌ها و سیستم‌هایی که منادی این بازگرداندن هستند قلب انسان را با خود همراه می‌سازند و هنگام شنیدن چنین دعوت‌هایی جز دینار سلب شده و صدای گرفته شده خود به چیزی نمی‌اندیشد. دیده‌ام که انسان کسی را که دینار سلب شده از راه ظلم و اجبارش را به وی باز گرداند بیشتر از کسی دوست دارد که چند برابرش را به او هدیه دهد و اگر شخصی یک میلیون دینار داشته باشد و صد هزارش را از وی به زور بگیرند، دل و ذهنش بیش از حفظ و استفاده از نهصد هزار باقی مانده به صد هزار سلب شده مشغول می‌شود، زیرا غریزه انسان بیشتر از نعمتها به مصیبتها می‌پردازد، برای همین الله متعال در قرآن وی را «کنود» نامیده. ابن جریر از حسن بصری نقل کرده که درباره آیه {إِنَّ الْإِنْسَانَ}



لِرَبِّهِ لَكُنُودٌ} [العادیات: ۶] گفت: «بسیار پروردگارش را سرزنش می‌کند، مصیبت‌ها را می‌شمارد و نعمتها را از یاد می‌برد».<sup>۱</sup>

به همین سبب اندیشه‌هایی که به نعمتهای سلب شده می‌پردازد و درباره آن سخن می‌گوید در ذهن مردم به شکلی غیر متوازن پذیرفته می‌شود و باعث نوعی سرمستی و ناآگاهی و بی‌دقتی و عجله در فهم آنان می‌شود:

{خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأْرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ} [الأنبياء: ۳۷]

(انسان از عجله آفریده شده؛ به زودی آیاتم را به شما نشان می‌دهم، پس [عذاب را] به شتاب از من نخواهید).

انسان دوست ندارد که چیزی از وی گرفته شود، و اگر چنین شود توازن خود را از دست می‌دهد. مثلا شاید یک انسان به اختیار خود بیش از یک ساعت یا دو ساعت در روز حرف نزند اما اگر حرف زدن او را محدود کنند که بیش از یک ساعت در روز سخن نگوید، این برایش از سخن نگفتن اختیاری چند سال هم دشوارتر خواهد بود.

اساس شکل‌گیری لیبرالیسم باز گرداندن همه انواع غرایز سلب شده است؛ چه این غریزه درست باشد یا نادرست، صحیح باشد یا منحرف، در نتیجه لیبرالیسم

۱ به روایت ابن جریری طبری در تفسیر وی (۲۴/)

(۵۶۷).

از همه جهت با غریزه و از برخی جهات با اندیشه در توافق است. اندیشه‌ها بر حسب موافقت خود با غرایز و تامین نیازهای آن در طول دورانها شکل می‌گیرند چه رسد به اینکه حکومت‌هایی قدرتمند پشتیبان یک اندیشه باشند و هرچه در توان دارند را از طریق ترغیب و تهدید برای نشر آن هزینه کنند، چیزی که در مورد لیبرالیسم صدق می‌کند.

لیبرالیسم یکی از اندیشه‌هایی است که بدون هیچ چارچوبی شکل گرفته و نویسندگان و نظریه‌پردازان وابسته به آن بیهوده سعی می‌کنند برایش چارچوبی قرار دهند. این اندیشه همچنان در حال حرکت است و مرزی ندارد جز پایان غریزه و تسلیم در برابر وسوسهٔ نفس، برای همین است که خالق متعال چارچوب‌هایی برای نفس انسان قرار داده که باعث صلاح دین و دنیای اوست و پیامبرانی فرستاده تا عقلهای شاذ و منحرف را هدایت کنند.

نفس هر انسانی خواهان محقق شدن خواسته‌ها و غرایز و نیازهای اوست اما موانعی از عقل و فطرت و دین و جامعه در برابر او قرار دارد؛ اساس لیبرالیسم از بین بردن این موانع است.

## سکولاریسم، فلسفه مادر لیبرالیسم

فهم کامل و منضبط عقاید و اندیشه‌ها حاصل نمی‌گردد و امکان بحث و بررسی صحیح آن فراهم نمی‌شود مگر با شناخت اصل و اساس آن؛ الله متعال نیز هنگامی که خواست انسان را فرا خوانده و حقیقت و تغییرات او را بیان نماید وی را به اصلش بازگرداند تا قیمت و حقیقت خود را دریابد:

{هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِيَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِيَكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَّنْ يُتَوَفَّىٰ مِن قَبْلُ وَلِيَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّىٰ وَلِعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ} [غافر: ۶۷]

(او همان کسی است که شما را از خاکی آفرید سپس از نطفه‌ای، آنگاه از علقه‌ای و بعد شما را [به صورت] کودکی برمی‌آورد تا به کمال قوت خود برسید و تا سالمند شوید و از میان شما کسی است که زودتر می‌میرد و تا به مدتی که مقرر است برسید و امید که خرد ورزید).

و می‌فرماید:

{وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ} [نحل: ۷۰]

و الله شما را آفرید سپس [جان] شما را می‌گیرد و بعضی از شما تا پست‌ترین [دوره] سال‌های زندگی [فرتوتی] بازگردانده می‌شوند به طوری که بعد از دانستن چیزی نمی‌دانند. قطعاً الله دانای تواناست).  
و باز می‌فرماید:

{ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى } [طه: ۵۵]  
(از آن شما را آفریدیم و در آن شما را باز می‌گردانیم و بار دیگر از آن شما را بیرون می‌آوریم).

سکولاریسم اساس فلسفی لیبرالیسم است، و می‌شود گفت سکولاریسم پلی است که دیگر اندیشه‌های عقلگرا - حتی مارکسیسم - از آن عبور می‌کنند، بنابراین هر مارکسیستی ضرورتاً سکولار است. به بیان دیگر لیبرالیسم یکی از جلوه‌های پیاده‌سازی سکولاریسم است و سکولاریسم فلسفه‌ای است که پشت همه سیستم‌های جداکننده دین از دنیا قرار دارد؛ سیستم‌هایی که دین را از دنیای مردم دور می‌سازند یا آن را به طور کلی مُلغی اعلام می‌کنند.

**کلیسا از هنگام شکل‌گیری خود مردم را به دو دسته تقسیم کرده است:**

**دسته اول:** اکلیروس، یا رجال کهنوت یا رجال دین که رابطه و واسطه بین بنده و پروردگارند. رجل کهنوت همان کسی است که اعتراف مردم را می‌شنود و

شخص نصرانی در طول زندگی اش باید با او در ارتباط باشد. زیرا اصل درباره هر نوزادی که به دنیا می آید این است که تا انجام ندادن غسل تعمید از سوی کشیش به نصرانی بودنش اعتراف نمی شود و ازدواجش پذیرفته نمی شود مگر به واسطه کشیش و اگر گناهی مرتکب شد باید نزد کشیش به همه گناهانش اعتراف کند تا مورد بخشش قرار گیرد و سند بخشش گناه دریافت کند. هنگام مرگ نیز همان روحانی مراسم تکفین و دیگر امورش را انجام می دهد و گرنه بر دین نصرانی نمرده است.

هیچ یک از این موارد در اسلام وجود ندارد. هیچکس میان بنده و پروردگارش نیست و هر واسطه ای در عبادت شرک و کفر است؛ همانند عبادت بتها و بزرگان و حتی پیامبران و ملائکه مقرب:

{وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ} [بینه: ۵]

(و فرمان نیافته بودند جز اینکه الله را بپرستند در حالی که دین [خود] را برای او خالص گردانند).

ازدواج مسلمان تنها با حضور دو شاهد عادل مسلمان انجام می شود حتی اگر آن دو شاهد بقال یا قصاب باشند و هیچ چیز آن را منعقد یا باطل نمی کند مگر حکم الله که در کتاب و سنت پیامبرش .صلی الله علیه وسلم آمده و برای توبه اش

از گناه تنها اعتراف بین و او و پروردگارش کافی است و بیان بی دلیل گناه، خود گناهی دیگر است چنانکه در حدیث آمده است: «همه امتم معافند مگر کسانی که گناهشان را علنی می کنند» و همه زمین برای او مسجد و پاک قرار داده شده که هر جا خواست نمازش را به جای می آورد و غسل میت مسلمان و تکفینش و نماز بر او توسط هر مسلمانی که نمازش صحیح است جایز است و این اوج آزادی عقلها و بدنها از هر بندگی و ذلتی است مگر برای خالق یگانه.

**گروه دوم:** کسانی که جزو دسته اول قرار نمی گیرند یعنی عموم مردم، همه کسانی که از گروه اول نباشند؛ تفاوتی ندارد که نام و ارزش اجتماعی و حرفه اش چه باشد، جاهل باشد یا دانش آموخته، فقیر یا غنی. در کل همه کسانی که با پروردگارشان رابطه مستقیم ندارند.

این مفهوم فلسفی برای تقسیم بندی جامعه غربی از عصرهای نخست، همان زمینه ای بود که زندگی غربی معاصر بر اساس آن رشد کرد و قدرت رسانه ای و نظامی غرب باعث شد که همین فلسفه به زندگی شرقی نیز راه یابد تا جایی که هیچ جامعه ای در شرق از تاثیر آن در امان نمانده به طوری که هر کس به غرب زدگان منتسب به اسلام نظر بیندازد می بیند آنان همین مفاهیم را در مقابله با اسلام مطرح می کنند بی آنکه تفاوت این دو را ببینند و یا حقیقت اسلام را بشناسند، حال آنکه بیشترشان به حقیقت اسلام ناآگاهند یا اهل هوایند و قصد بریدن از احکام این دین را دارند، در نتیجه ادعا می کنند مشکلشان با «رجال» دین

است نه با مفاهیم و نص دینی. حال آنکه چنین مفهومی (رجال دین) در اسلام وجود ندارد. ما رجال دینی نداریم که در برابرش رجال دنیا قرار داشته باشد و آنچه هست علما و فقهایند که حق را چنانکه پیامبر .صلی الله علیه وسلم .به مردم ابلاغ کرد به آنان می‌رسانند و نه مردم را تعمید می‌کنند و نه کسی نزد آنان اعتراف می‌کند، اهل رهبانیت نیستند و از مردم دوری نمی‌گزینند؛ ازدواج می‌کنند و خرید و فروش می‌کنند و همانند مردم کار می‌کنند، اما وارث [علم] پیامبرانند و حامل شریعت نه آنکه از نزد خود چیزی بیاورند و در برابر هر فهم ناصحیح که در پوشش شبهه و شهوت است می‌ایستند و راه را بر آن می‌بندند.

در حدیث آمده که رسول الله .صلی الله علیه وسلم .فرمودند: «این علم را از هر نسل اشخاص مورد اعتماد آن بر دوش می‌گیرند که تحریف اهل غلو و ادعای باطل‌گویان و تأویل جاهلان را از آن دور می‌سازند».

عالم دیگران را راهنمایی می‌کند و آنکه نمی‌داند نیازش را [در هر زمینه‌ای، از آگاهان آن زمینه] می‌پرسد، مانند حال بیمار با پزشک؛ زیرا عقل انسان اگرچه برای فرا گرفتن هر علمی توانایی دارد اما صاحبش آنقدر عمر و وقت ندارد که همه آنچه نیاز دارد را بیاموزد، برای همین است که شافعی می‌گوید: «شایسته است انسان در سرزمینی زندگی نکند مگر آنکه در آن طبیبی باشد که او را درباره امور بدنش آگاه سازد و عالمی که او را از امر دینش آگاه سازد».

از آنجایی که مسئله طب به ماده و زندگی انسان و ماندنش ارتباط دارد، به آن توجه نشان می‌دهد و حتی اگر نظریه‌ای در پزشکی اشتباه و توهم باشد باز پول و وقتش را صرف آن می‌کند، اما ارتباط امر آخرت به ماده، مانند ارتباط پزشکی در عقل غافل، آشکار و واضح نیست، برای همین انسان فراموشش می‌کند و بلکه ممکن است آن را توهم دانسته و به مبارزه با آن بپردازد. اینجا انسان فراموش می‌کند که نصف مالش را در توهم ماده هدر داده است.

نبرد علمای اسلام علیه باطل‌گرایان و اهل غلو و جاهلان به مثابه دفاع از حق و حمایت اسلام از بیهوده‌بازی افکار و ناخالصی‌های نفس و هوسهای افسار گسیخته کسانی است که می‌خواهند تفسیری دلخواه از اسلام ارائه دهند. مبارزه آنان با منحرفان همانند کشمکش رجال اهل کتاب علیه عموم مردم نیست؛ کسانی که می‌خواهند خود را به مانند دروازه‌ای قرار دهند که هیچ کس جز از طریق آنان به خداوند نرسد.

چه بسیار علمای اسلام نسبت به هرگونه وساطت تخیلی که اهل قبور و اضرحه و مزارات از آن بهره‌برداری می‌کنند هشدار داده‌اند و همینطور نسبت به اهل خرافه و کاهنان و جادوگران و ستاره‌شناسان و کف‌خوانان که آخرت و آینده مردم را به توهم پیوند می‌زنند. علمای راستین سَلَف و خَلَف، عقل و بدن مردم را از هرگونه توهم بی‌پایه و اساس که میان آنان و خالقشان فاصله می‌اندازد آزاد می‌کنند و رسالتشان بیان همان توحیدی است که پیامبرمان محمد . صلی الله علیه



وسلم. برایش مبعوث شده است. آنان به مبارزه علیه همه کسانی برمی خیزند که در فهم این دین منحرف شده‌اند و میان خالق و مخلوق فاصله انداخته‌اند. آنها برای الله جهاد می‌کنند نه برای خود چرا که کارشان آزاد کردن عقلها و بدنها و اندیشه‌ها از سر فرو آوردن در برابر غیر الله یا ترس از غیر اوست - چه این غیر الله حاکم باشد یا محکوم - و زندگی را از دستکاری و بازیچه شدن توسط عقلها حفظ کرده به بیان حکم نازل شده خداوند و حدود وی می‌پردازند تا آنکه طغیان هوای نفس به نام عدل و انصاف و آزادی و برابری به مردم قالب نشود. تصویری که تاثیر گرفتگان اندیشه لیبرال از مخالفان خود ارائه می‌دهند تصویری است برگرفته شده از مخالفت غرب با دین و دینداران خودشان و انداختن این تصویر بر امتی که دینش و عقیده توحیدیش از تحریف حفظ شده، یا از روی جهل است، و یا از روی هوای نفس یا هر دو، و این اصلا عاقلانه نیست که چون یک بیمار با دارویی شفا یافته همان دارو را به زور به یک انسان سالم بخورانیم!

از آنجایی که اندیشه لیبرال سعی در انتشار و جهانی شدن دارد با همه عوامل غیبی تاثیرگذار بر عقل، یک برخورد را دارد. آنان همه ادیان - از جمله اسلام - را که بر رفتار مردم تاثیر می‌گذارند یکی می‌بینند، برای مثال آنان اسلام را با بودیسم و یهودیت و نصرانیت و هندوئیسم در یک سبد می‌گذارند.

الله متعال پیش از چهارده قرن تحریف لفظ و معنای کتاب خدا توسط رجال کهنوت را بیان کرده و از آنان خواسته که دین تغییر یافته‌شان را ترک گفته و به

دین محکم اسلام روی آورند و بیان داشته که آنان در تاریکی به سر می‌برند و باید از این ظلمت خارج شوند:

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ  
مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ (۱۵)  
يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى  
النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ } [مائده: ۱۵ - ۱۶]

(ای اهل کتاب، پیامبر ما به سوی شما آمده است که بسیاری از چیزهایی از کتاب [آسمان خود] را که پنهان می‌کردید برای شما بیان می‌کند و از بسیاری [خطاهای شما] در می‌گذرد. قطعاً برای شما از سوی الله روشنایی و کتابی روشنگر آمده است (۱۵) الله هر که را از خشنودی او پیروی کند به وسیله آن به راه‌های سلامت رهنمون می‌شود و به توفیق خویش آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌برد و به راهی راست هدایتشان می‌کند).

اما آنان عناد ورزیدند و از روی عمد، تاریکی را بر ظلمت ترجیح دادند:

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْفُرُونَ بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ }  
[آل عمران: ۷۱]

(ای اهل کتاب چرا حق را به باطل در می‌آمیزید و حقیقت را کتمان می‌کند  
با اینکه خود می‌دانید؟).

و فرمود:

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ } [آل عمران: ۷۰]  
(ای اهل کتاب چرا به آیات الله کفر می‌ورزید با آنکه خود [به درستی آن]  
گواهی می‌دهید؟).

به تدریج پیروان غیر نصرانی اندیشه لیبرال، اصطلاحاتی را که بر اثر درگیری  
با یک دین تحریف شده در محیطی دیگر شکل گرفته بود برداشته و با بهره گرفتن  
از مصطلحاتی قاصر و نامناسب برای این شرایط، شروع به مخالفت با دین اسلام  
یعنی دین محکم فطرت کردند. نصرانیت و یهودیت با شکل امروزی در واقع یک  
دین ساختگی و بشری است نه آسمانی، و نصرانیان حقیقت اسلام را می‌دانند و  
می‌دانستند که رویارو شدن نصرانیت تحریف شده با دینی دیگر به درگیری  
بزرگی می‌انجامد که با وجود تلبیسی که برایشان پیش آمده پیروزی‌شان ناممکن  
است و این به سبب مخلوط شدن عاطفه دینی آنان علیه غیر نصرانیان بود و  
همینطور به سبب ارتباط اسلام با ملت‌ها و اقوامی که میانشان انتقام‌ها و  
دشمنی‌ها وجود داشت، بنابراین پذیرش اسلام برای آنان نوعی شکست نژادی  
قومی تعبیر می‌شد و تصحیح این تاریکی‌ها و اشتباهاتی که در آن زندگی می‌کنند

به اسم اسلام را سخت و دشوار می‌دانستند. آنان پیش از اسلام نیز سعی کردند از داخل کلیسا و به اسم آن، ابهام و شرک موجود و تحریف ظالمانه احبار و راهبان را از بین ببرند؛ آنطور که در امور دین و دنیا مخلوقانی را رابطه میان خود و خداوند قرار دادند و جز به واسطه آنان نمی‌توانستند به خداوند برسند؛ آنطور که الله تعالی می‌فرماید:

{اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ} [توبه: ۳۱]

(دانشمندان و راهبان خود را به جای الله به خدایی گرفتند).

حال آنکه هدفشان دسترسی به دنیا بود:

{يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ

بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ} [توبه: ۳۴]

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسیاری از دانشمندان یهود و راهبان، اموال

مردم را به ناروا می‌خورند و از راه الله باز می‌دارند).

در نتیجه نتوانستند تاریکی‌ها و تلبیسات کلیسا را از درون آن اصلاح کنند و

ناگزیر به نام عقل و فلسفه به تصحیح و اصلاحات روی آوردند اما این رشته عقل

که ضابطه‌ای از دین محکم و صحیح نداشت پاره و به هم ریخته شد.

**خلاصه آنکه:** در آغاز قرن چهارم میلادی یکی از اسقف‌های اسکندریه از

مصر به نام «آریوس» پا به عرصه گذاشت؛ او به برخی از انواع توحید پروردگار

و یگانگی او در عبادت و دور گرداندن بسیاری از واسطه‌ها میان بنده و خداوند و آزاد کردن عقلها و بدنها از معبودانی جز الله فراخواند و اعلام کرد که مسیح، خدا یا فرزند خدا نیست بلکه کلمه الله و بنده اوست و او نیز بشری است که مانند دیگر انسانها که احتمال اشتباه از وی می‌رود و گفت: تنها پدر، خدا است و پسر پیش از تولدش موجود نبوده و این عدم، لایق پروردگار نیست و پیش از وجود پسر، کسی همراه خداوند نبوده و او [تا پیش از آمدن پسر] پدر نبوده و برای این گفته‌اش ادله‌ای آورد از جمله سخن مسیح، عیسی بن مریم درباره خود که «زنده بود و من مرده بودم». آریوس می‌گوید: ممکن نیست که خداوند درباره خودش چنین بگوید. در نتیجه او ثالث مقدس: پدر و پسر و روح القدس را انکار کرد و این همان چیزی بود که خاتم پیامبران محمد . صلی الله علیه وسلم . به سویش فرا خواند و برایش مبارزه و جهاد کرد.

پاپ آلكساندر اسقف اسکندریه نخستین کسی بود که سخن از مساوات پسر با پدر در جوهر به میان آورد. او از بزرگان لاهوت در کلیسای اسکندریه بود که متحد کلیسای رم به شمار می‌رفت و بسیاری از کشیشان کلیسا با وی همراهی کردند. آنان بی‌نتیجه به آریوس پاسخ گفته با وی جدل نمودند اما او برای سخنش از کتاب مقدس دلیل می‌آورد. سپس کلیسا برای او یک شورا تشکیل داد و تعالیمش را حرام اعلام کرد و او را از رتبه کهنوتی اش محروم کرد.

آنگاه آریوس از اسکندریه به نیکومدیا واقع در شرق مصر در ساحل خاوری مدیترانه مهاجرت کرد و آنجا به نشر اعتقاد خود پرداخت و باری دیگر به مصر بازگشت و سپس باری دیگر به فرمان پاپ اسکندریه از آنجا بیرون رانده شد. قضیه او به امپراتور کنستانتین رسید پس به پاپ الکساندر دوم دستور داد و او شوارایی از اسقف‌ها را برای نظر در این قضیه تشکیل داد. این شورای سراسری به امر او و از ترس تبعات این تصحیح که آن را «بدعت آریوس» می‌نامند و در مخالفت با عقیده‌شان بود تشکیل گردید. آنان به سال ۳۲۵ میلادی در نیقیه واقع در بیتنیا تشکیل شورا دادند. این شهر هم‌اکنون به نام ایزنیک در ترکیه واقع است. تعداد اسقف‌های شرکت کننده در این شورا بنا بر سخن قدیس آتاناسیوس که خود در این شورا شرکت داشت ۳۱۸ تن بود. اما برخی از مورخان به ادعاهای او که خود مخالف آریوس بود شک وارد می‌کنند. او بنابر فلسفه‌هایی عقلی و تاویلاتی قاصر در چهار رساله به آریوس پاسخ داده است.

اما با وجود این تحریم، دعوت آریوس طرفدارانی پیدا کرد تا جایی که شانزده اسقف دعوت وی را تایید کردند و در نتیجه در کلیسا دو دستگی رخ داد و آریوس پیروانی در قسطنطنیه و مصر و دیگر جاها پیدا کرد. اما امپراتور کنستانتین به

مخالفت با این دعوت پرداخت و گفته شده او بود که آنان را ملزم به کنار گذاشتن دعوت آریوس نمود.<sup>۱</sup>

کنستانتین یک نصرانی با گرایش بت پرستانه بود که به عبادت خورشید نیز باور داشت از این رو در این مسئله به شکل جدی دخالت کرد زیرا از یک سو از آشوب و به خطر افتادن پادشاهی اش هراس داشت.

در پی این اعتراض و مخالفت طولانی مدت، جز دو اسقف کسی همراه با آریوس نماند و دعوتش نیز به تدریج از بین رفت.

در پایان و در قرن پنجم میلادی امر کلیسا درباره مسیح ابن مریم بر دو عقیده مستقر شد که هیچ یک خارج از دایره شرک و بندگی غیر الله و تاریکی و تلبیس نبود:

**نخست:** عقیده کاتولیکها که گفتند: او دو طبیعت دارد، پس او فرزند خداست و طبیعتش بشری است، بنابراین هنگامی که بر روی زمین بود و می خورد و می نوشید و در بازارها راه می رفت انسان بود و پیش از آن و بعد از آن او از خداوند است. بیشتر نصرانیان دنیا یعنی پیروان پاپ رم (واتیکان) پیرو این عقیده اند.

**دوم:** عقیده ارتدوکسها که می گویند: او یک طبیعت الهی دارد و در آسمان و زمین، خداست. این باور کلیسای شرقی در مصر و روسیه و یونان و بالکان و

---

۱ آدلف وان هارناک، تاریخ عقیده (۴ / ۵۵).

دیگر مناطق است. اما عقیده‌ای که به مقاومت در برابر این دو باور برخاست یعنی عقیده آریانیسم از بین رفته است.<sup>۱</sup>

سپس تاریکی‌ها به همان شکل ادامه یافت تا آنکه خاتم پیامبران به سوی همه مردم مبعوث شد و به سوی توحید فرا خواند و به نبرد با بت پرستی و تلبیس احبار و راهبان پرداخت که توحید را مسخ نموده بودند و برای این توحید جنگید تا مردم بسیاری به دین راه یافتند و در دوران او و خلفایش سرزمین‌ها گشوده شد و مصر که مرکز کلیسای شرقی بود وارد اسلام شد و سپس سرزمینی که شورای نیقیه در آن تشکیل شد نیز که اکنون سرزمین ترکان است وارد اسلام شد، اما احبار و راهبان معاند اهل کتاب همچنان به تلبیس خود ادامه دادند و با دروغ و ابهام مردم را به سوی خود دعوت کردند حال آنکه سرزمین‌شان از هر سو کم می‌شد و بر وسعت سرزمین توحید افزوده می‌شد و نصرانیت تحریف شده به تدریج از شام و مصر و سرزمین‌های آفریقا و ترکیه و مرزهای اروپا به عقب رانده می‌شد. از سوی شرق نیز بت پرستی و چندگانه پرستی به نفع اسلام عقب رانده می‌شد؛ سرزمین‌هایی مانند فارس و عراق و ماوراء النهر و هند.

---

۱ برخی از باورهای آریانیسم در فرقه «شهود یهوه» و چند کلیسای کم پیرو باقی مانده است (مترجم).



آنطور که به نظر می‌رسد اسلام بر روی بسیاری از پیروان نصرانیت تاثیر گذاشت اما هیبت سران و بزرگان مانع پذیرش آنان می‌شد با آنکه نه دین و نه دنیایشان از سرکشی پادشاهان و روحانیون و راهبان که آنان را به نام کلیسا و کتاب مقدس به بردگی گرفته بودند در امان نمانده بود. خلفا و مجاهدان مسلمان از یک سو با آنان مکاتبه می‌کردند و حق را به آنان ابلاغ می‌نمودند و معنای آزادی کامل عقل و مال و بدن را به آنان عرضه می‌داشتند، همانند سخن ربیع بن عامر -رضی الله عنه- در برابر رستم فرمانده فارس که وقتی از او پرسید چه می‌خواهد فرمود: «الله ما را برانگیخته تا بندگان را از عبادت بندگان به عبادت پروردگار بندگان و از تنگی دنیا به وسعت آخرت خارج سازیم».

جان استوارت میل در «بنیادهای لیبرالیسم سیاسی» می‌گوید: «مسیحیت دیگر کمترین پیشرفتی در گسترش مرزهای انتشار خود نداشت و پس از هجده قرن تقریباً به همان شکل در محدوده اروپایی‌ها و نسل آنان محدود شده بود. حتی در مورد دیندارهایی که به نص دین پایبند بودند و بر عقیده خود غیرتمند و آنهایی که معنایی بیشتری - بیش از آنکه مردم معمولاً انجام می‌دهند - به آن پیوند

می‌زنند خواهی دید که جانب نسبتاً پویا نزد این مردم همانی است که از «کالوین» و «ناکس» یا مصلح دیگری که در اخلاق به آنان شبیه است برگرفته‌اند.<sup>۱</sup>

برای همین، غربیانی که به اسلام آشنایند می‌دانند که نبرد عقل با اسلام با نبرد با کلیسا تفاوت دارد و بسیاری اوقات تصریح می‌کنند که اسلام خطرناک‌ترین چیزی است که در برابر لیبرالیسم غربی قرار گرفته است که این به سبب گسترش و سترگی و وضوح و حفظ آن از تدلیس و تلبیس است.

اما تعصب و تکبر باعث شده بسیاری از آنان از پیروی ارزشهای حق و نور و توحید و آزادی که اسلام با خود آورده سر باز زنند، حال آنکه بیشتر فراخوان‌های قرآن خطاب به غیر مسلمانان، متوجه اهل کتاب است. در نتیجه گروهی ایمان آوردند و گروهی بر روش خود ماندند.

در پایان قرن پانزدهم میلادی مارتین لوتر (درگذشته ۱۵۴۶ میلادی) در آلمان قد علم کرد و سپس ژان کالوین (درگذشته ۱۵۶۴) که متأثر از اندیشه او بود و سپس جان نوکس (درگذشته ۱۵۷۲). آنان بر کلیسای کاتولیک شوریدند و «پروتستان» نام گرفتند که معنای معترض می‌دهد. گاه نیز آنان را «انجیلی» می‌نامند که به معنای رجوع مستقیم آنها به خود انجیل است نه فهم کسانی که آن

---

۱ جان استیوارت میل، أسس الليبرالية السياسية، چاپ المدبولى، ترجمه [به عربی]: امام عبدالفتاح و ميشل متياس.

را تحریف و تبدیل کردند. برای همین آنان کاهن بزرگ و پاپ ندارند هرچند در مورد مسیح بر همان عقیده دیگر نصرانیان باقی ماندند.

این گرایش فطرت که آغشته با ناخالصی‌های دین تبدیل شده بود آنان را به انکار انحرافی که می‌دیدند سوق داد، در نتیجه به گمراهی‌های کلیسا و فساد پاپ و بردگی بی‌دلیل [نصرانیان در برابر کلیسا] اعتراض کردند، از جمله فروش سند بخشش (آمرزش‌نامه) و تشویق به خرید آن برای بهشتی شدن. حتی فجور و بدکاری به جایی رسید که مدعی شدند خداوند کسی که این سند را بخرد خواهد آمرزید حتی اگر به فرض با [مریم] عذرا مرتکب حرام شده باشد که این اوج فجور و کفری بر کفر است. اما با این حال مردم فرد به فرد و دسته به دسته برای خرید آن هجوم آوردند.

علاوه بر آن به دست گرفتن جمع‌آوری اموال و تحریم و تحلیل توسط کلیسا و باز داشتن هر شخص از اینکه بر اساس کتاب مقدس خواهان دلیل و مدرک شود و روبرو کردن آنان با این پاسخ که این از اسرار مقدسه است و سؤال در مورد آن پذیرفته نیست.

لوتر پیش‌تر از راهبان تندروی بود که در دیرها ساکنند و برای از بین بردن تکبر در راه‌ها در برابر مردم خاکساری نشان می‌دهند. وی سپس به تدریج دچار تغییر شد و دروغ آمرزش‌نامه را انکار کرد و در این باره بیانیه‌ای نوشت و آن را بر کلیسا آویزان کرد مبنی بر اینکه هیچ کس جز خداوند گناهان را نمی‌آمرزد و

علاوه بر آن پاره‌ای از دیگر انحرافات عقیدتی را در این بیانیه عنوان کرد. او و پیروانش بسیاری از تعالیم اسلام را اما بدون نام بردن از آن عنوان کردند. مواردی مانند نهی از رهبانیت که باعث می‌شد راهبان ازدواج نکنند یا با مردم هم‌نشین نشوند.

لوتر اعلام کرد که با زنی راهبه ازدواج کرده و به جلوگیری از اسراف و هزینه‌های سرسام‌آور برای مجسمه‌های کلیسا فرا خواند، برای همین در کلیساهای پروتستانها مجسمه و تمثال و دیگر مظاهر اسراف باطل وجود ندارد. او همچنین به مجاز دانستن طلاق در صورت نیاز همسران و اقامه حدود و تعزیرات علیه رجال کلیسا و امیران همانند دیگر مردم فرا خواند و خواهان برابری میان طبقه رجال لاهوت (اکلیروس) و عوام نصرانیان شد و به این فرا خواند که کشیشان نیز مانند دیگر مردم کار کنند و زحمت بکشند و از زحمت خود بخورند که این نیز اصلی اسلامی است چرا که در اسلام رهبانیت نیست و علمای مسلمان نیز باید مانند دیگر مردم کار کنند.

لوتر در این باره رسائل بسیاری نوشت از جمله رساله‌ای درباره شوراهای دینی و رساله‌ای علیه کسانی که تعمد را تکرار می‌کنند و رساله‌ای که در آن فساد پاپ را بیان نمود با عنوان «مقام پاپ رم را شیطان بنیان نهاده است».

پاپ علیه وی موضع گرفت و کارهایش را مجرمانه و خلاف قواعد اعلام کرد اما لوتر بیانیه پاپ را در برابر مردم به آتش کشید. او به شورایی از نجیب‌زادگان و

امرا و کاهنان آلمان - با اختلاف مشاربشان - دعوت شد و آنجا گفت: برایم روشن بسازید که گفتار و نوشته‌های من با کتاب مقدس در تناقض است یا با عقل و وجدان صحیح در تضاد است؟

سپس کتاب مقدس را از یونانی به آلمانی ترجمه کرد تا مردم و عوام بتوانند آن را بخوانند که از پایه‌های ادب و دین در آلمان است. در داخل کلیسای کاتولیک گفته می‌شد که پروتستانها تحت تاثیر اسلام قرار دارند زیرا با برخی از اصول آن موافقت می‌کنند. پروتستانتیسیم نخست در آلمان ظهور یافت، سپس به انگلستان و سپس به ایالات متحده گسترش یافت.

آنچه لوتر و سپس کالوین به سویس فرا خواندند بر اساس یک رهنمون آسمانی صحیح نبود. تلاش او این بود که تحریف انجیل را از طریق فطرتی تغییر یافته و آمیخته با اندیشه‌ای صحیح و با عقلی که به نص منحرف در آمیخته بود تصحیح کند، حال آنکه قرآن، دیگران و پیشینیان آنان را چنین فرا خوانده بود که:

{قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ} [آل عمران:

[۶۴

(بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است  
بایستیم که جز الله را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از  
ما بعضی دیگر را به جای الله به خدایی نگیرد).

حقى را که در قرآن بود شناختند، اما همان تعصبى که قریش را از پیروى محمد  
- صلى الله عليه وسلم - باز داشت، جلوى آنان را نیز گرفت. سپس میان پیروان  
لوتر و کالوین [و دیگران] اختلافى شدید رخ داد و جنگ‌هایی به وقوع پیوست که  
به «جنگ‌های سی ساله» مشهور است (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸). این نبردى گسترده میان  
طرفداران آن دو بود و به پایان نرسید مگر پس از اجتماع صد و بیست نماینده از  
سرزمین‌های اروپایی در وستفاليا واقع در غرب آلمان (۱۶۴۸ میلادی) و به این  
نتیجه رسیدند که برای فهم حق و اقرار یک حکم سیاسى و اجتماعى که از کتاب  
مقدس گرفته شود راهى وجود ندارد، بنابراین باید همه این مفاهیم را از سیاست  
و منافع جوامع دور نگه داشت و به این صورت اساس سکولاریسم سیاسى بنا  
نهاده شد که کتابى ساختگى را که به دروغ دین خدا و شریعت او خوانده مى‌شد  
از میدان به در برد و به همان جایی رسیدند که پیامبر خدا - صلى الله عليه وسلم  
- نه قرن پیش از طریق وحى پروردگار به آنان فرموده بود که:

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ } [مائده: ۶۸]

(ای اهل کتاب بر هیچ [دین درستی] نیستید)

و آنان را به دور انداختن خرافات و تلبیسی که به نام خداوند انجام می‌دادند فرا خواند و به سوی حق دعوتشان کرد. آنان سپس از روی اجبار و پس از تجربه‌ای تلخ و طولانی به نصف حقیقت اعتراف کردند که اعتقادشان نه به درد دین می‌خورد و نه سودی برای دنیا دارد اما نیمه‌دیگر یعنی پیامبری محمد را از روی کبر و خود بزرگ‌بینی انکار کردند و به شریعت عقل بازگشته شریعت پروردگار را ترک گفتند. پروردگار متعال می‌فرماید:

{وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا} [مائده: ۶۸]

(و قطعاً آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده بر طغیان و کفر بسیاری از آنان خواهد افزود).

اما آیا باید به همان اندازه چند قرن به طول انجامد تا بدانند که عقل نیز آنان را به سوی افسار گسیختگی نامحدود سوق می‌دهد. از کتابی که لفظ و معنایش تحریف شده انتظار رسیدن به چه حقی دارند؟ حال آنکه خداوند اباطیل آنان را با کتابی محفوظ و نوری که تاریکی‌های جهل و اختلاف را از بین می‌برد، نسخ نموده بود:

{إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ} [حجر: ۹]

(بی‌شک ما این قرآن را نازل کردیم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود).

خداوند حق را نهصد سال پیش از آنکه به آن برسند، آشکار ساخته بود و آنان را با ندای رحمت صدا زده و عقلشان را مورد خطاب قرار داده بود تا بلکه تأمل پیشه کنند:

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ (۱۵) يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ } [مائده: ۱۵ - ۱۶]

(ای اهل کتاب پیامبر ما به سوی شما آمده است که بسیاری از آنچه از کتاب [خود] پوشیده می‌داشتید برای شما بیان می‌کند و از بسیاری [خطاهای شما] در می‌گذرد. قطعاً برای شما از سوی الله روشنایی و کتابی روشنگر آمده است (۱۵) الله هر که را از خشنودی او پیروی کند به وسیله آن [کتاب] به راههای سلامت رهنمون می‌شود و به توفیق خویش آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌برد و به راهی راست هدایتشان می‌کند).

و فرمود:

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْفُرُونَ بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ } [آل عمران: ۷۱]



(ای اهل کتاب چرا حق را به باطل درمی‌آمیزید و حقیقت را کتمان می‌کنید با اینکه خود می‌دانید).

{ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ } [آل عمران: ۷۰]  
(ای اهل کتاب چرا به آیات الله کفر می‌ورزید با آنکه خود [به درستی آن] گواهی می‌دهید).

آن نمایندگان بر این اتفاق نمودند که سه طائفه نصرانی - کاتولیکها و لوتری‌ها و کالونی‌ها - را تحت چتر تسامح دینی گرد آورند و هر کس به خود مشغول باشد. در نتیجه از نصوص کتب تحریف یافته اخبار رهایی یافته به سوی عقل بی‌چارچوب سر نهادند که در پایان آنها را به جایی رساند که ازدواج مرد با مرد را حقی مشروع بدانند و از روی عناد پیروی حقی که قرآن آورده بود را نپذیرند:

{ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ } [مائده: ۱۳]  
(و دل‌هایشان را سخت گردانیدیم [به طوری که] کلمات را از مواضع خود تحریف می‌کنند).

با آنکه حق را می‌شناختند و عقل‌شان به آن باور داشت:

{ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ } [بقره:  
[۷۵]

(سخنان الله را می شنیدند، سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می کردند و خودشان نیز می دانستند).

مقداری از حق که همچنان در کتاب تحریف شده آنان باقی مانده سخن از بطلان عقایدشان می دهد که آن را در خلوت و با خود می خوانند ولی از این شرم می کنند که برای منظم ساختن امور زندگی شان علنی اش سازند چرا که اساساً همه کتاب خود را از زندگی عمومی دور انداخته اند.

با این حال ستم به اشکال مختلف در زندگی آنان باقی ماند و در رابطه میان طبقات بالا و پایین جامعه، خود را نمایان ساخت و این در همه دورانی که آن را دوران تاریکی می نامند - از سال ۴۵۱ هجری (۱۴۵۳ میلادی) - یعنی از سقوط رم به دست ژرمن ها تا سقوط قسطنطنیه به دست محمد فاتح جلوه گری کرد. از آشکارترین جلوه های این ستم، پایمال ساختن حقوق مردم در نظام فئودالی بود؛ به این شکل که طبقات بالا و پادشاهان و رجال دین مالک اراضی کشاورزی بودند و مردم برده وار در این زمین ها کار می کردند؛ آنان همراه با زمین خرید و فروش می شدند و صرفاً در برابر سیر شدن شکم خود بیگاری می کشیدند و اجازه خارج شدن از این شرایط را نداشتند. مالک حق داشت این بردگان را بزند یا بکشد و کسی حق سؤال از او را نداشت آنقدر که گاه اگر کشاورزی می خواست همسری باکره برگیرد نخست نجیب زاده صاحب زمین باید از او کام می گرفت تا او اجازه یابد. این بردگی با همه بردگی های تاریخ متفاوت است و زمین دارانی که با پول و

قدرت به این زمین‌ها دست یافته بودند خود اهل اسراف و تجمل‌گرایی و زندگی‌های آن‌چنانی بودند و همین باعث تشدید فقر و تهیدستی و گرسنگی مردم شده بود. از سوی دیگر نجیب‌زادگان با همدستی رجال دین (اکلیروس) و شریک ساختن آنان در ثروت، چشمان آنان را از ستمی که مرتکب می‌شدند می‌بستند. افزون بر این نفوذ آنان در حکومت پادشاهی مطلق بدون رجوع به کتاب مقدس و عرف؛ بلکه هرچه بود حکمی بی‌اساس بود که کاهنان به نام خدا امضایش می‌کردند و این رجال دین از نصوص کتابهایشان چیزی نداشتند که به درد دنیا و نظم آن بخورد، چرا که پس از نزول کتاب آن را تغییر داده بودند در نتیجه این دین برای همهٔ زمانها و مکانها مناسب نبود و دینی ابدی نبود که خداوند به آن راضی باشد. آنها از عقل خود احکامی را تشریح نموده و به خداوند نسبت داده مردم را به انجامش امر کردند.

اروپایی‌ها حدود ده قرن بر همین جاهلیت ماندند و می‌خواستند از این استبداد و بردگی بیرون آیند اما بدون آنکه بدانند قرار است به کدام سو بروند و این حال هر کسی است که قصد فرار از ظلم و زندان و شکنجه را دارد و در این حال ذهنش صرفاً مشغول فرار است تا اینکه بداند قرار است به کدام سو بگریزد.

تا آنکه در فرانسه، ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ میلادی) که از عقیدهٔ پروتستان تاثیر گرفته بود و به همراه او یک فرانسوی دیگر به نام ولتر که از فلسفه‌ها و عقاید دیگر از جمله اسلام تاثیر گرفته بود سر برآوردند. روسو کتاب

«قرارداد اجتماعی» را نوشت که فرانسوی‌ها در انقلاب خود بسیار از آن بهره بردند. آنان فئودالیسم و سیستمی را در برابر خود یافتند که به آن منتهی می‌شد، بنابراین به آزادی بردگان و کارگران در انتخاب و تغییر کار و مساوات آنان با دیگران فرا خواندند و به انکار اسراف و تجملی که طبقه بالا در آن به سر می‌بردند و ستم در حق مردم و وارد شدن کلیسا به این عرصه و مشروع ساختن این ظلم پرداختند. کار ولتر به جایی رسید که عقیده تثلیث را انکار کرد و ثابت کرد که تورات تحریف شده است. او گفت: «اعتقاد به افسانه‌های مسیحیت و عقاید آن واجب نیست زیرا دین مسیحی آکنده از مهمل‌گویی و دروغ است و نمی‌تواند از خود دفاع کند». او بیان کرد که اناجیل صد سال پس از مسیح نوشته شده‌اند، افزون بر آنکه با یکدیگر همخوانی ندارند؛ نه درباره نسب مسیح و نه درباره دوران کودکی او و نه در مورد معجزات و سخنان ایشان. او بیان کرد که خالق و معبود یکی است و اطلاع او از اسلام در کتاب‌هایش عیان است. این اطلاع در وهله نخست کم و شاید به واسطه اندیشه سیاسی پادشاهی خواه یا نگاه از روی دشمنی و انکار و همراهی با روحیه غالب دوران حاصل شده بود، به همین سبب او اسلام و پیامبرش را بد می‌گفت و در سال ۱۷۴۲ میلادی ایشان را به تعصب متهم نمود. سپس هنگامی که در سال ۱۷۶۵ میلادی اطلاع او از اسلام به شکل حقیقی‌اش گسترده‌تر شد و به شکل کلی از غلو در برابر ادیان دور گردید کتابی در باب عادات نوشت و در آن اسلام و محمد علیه الصلاة والسلام و قرآن را ستود

و گفت: «محمد از بزرگترین قانون‌گزاران جهان است»، چرا که او نیز در آغاز به سبب تاثیر نصرانیت تحریف شده بر خود گمان می‌کرد اسلام شبیه نصرانیت است.

او در سال ۱۷۵۱ میلادی کتابی تحت عنوان «اخلاق ملت‌ها و روح آن» نوشت و در آن جمله‌ای از ویژگی‌های خاتم الانبیا محمد - صلی الله علیه وسلم - را ذکر نموده و به دفاع از او برخاست و ایشان را اندیشمند و حکیم و سیاستمداری ژرف‌نگر و صاحب یک دین عقلانی نامیده و گفت: «کمترین چیزی که در باره او می‌توان گفت این است که: او کتابی آورد و جهاد کرد». او اسلام را بر خلاف سنت مسیحیت در تاریخ خود، متسامح نامید.

غالب نصرانیانی که با چشم انصاف و بدون فیلترهای مخالف حقیقت با اسلام روبرو شده‌اند به صدق محمد - صلی الله علیه وسلم - پی برده‌اند، اما خود بزرگ‌بینی مانع از اعتراف آنان به صدق محمد - صلی الله علیه وسلم - می‌شود و گرنه کشیشان و اندیشمندان آنان آگاه‌ترین مردم به این حقیقت‌اند و الله تعالی درباره‌شان می‌فرماید:

{وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا

مِنَ الْحَقِّ} [مائده: ۸۳]

(و چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده بشنوند می بینی بر اثر آن حقیقتی که شناخته اند اشک از چشم هایشان سرازیر می شود).

مسئله ای که بسیاری از آن غفلت کرده اند این است که هرگاه کسی عقیده و اندیشه اش را مورد انکار قرار دهد اگر جرات انتقال به دین مخالف را نیابد حداقل او را به آزادی در اندیشه یعنی ایستادن در حد وسط می کشاند، که در مورد عقاید و اندیشه های قدرتمند معمولاً چنین است. در اینجا آزادی به مثابه دروازه ای است برای خارج شدن از عقیده به سوی عقیده ای دیگر و این کاری است که اکثر اندیشمندان غربی در مورد عقیده تثلیث در برابر اسلام انجام دادند؛ همانند ژان ژاک روسو و ولتر که در این میان روسو پایبندی بیشتری به دین و نزدیکی بیشتری به اسلام از خود نشان داد تا حدی که پس از مرگش به مسلمانی متهم شد. او در نوشته هایش عقیده تثلیث را ذکر نکرد بلکه به شکل کلی بر ضرورت دین و حتی بر مجازات خارجان از دین و اعدام آنان در صورت نیاز تاکید کرد.

با فشار فنودالیسم و استبداد بر توده مردم، اندکی پس از روسو و ولتر و با تاثیرگیری از نوشته های آنان آتش انقلاب بزرگ فرانسه به سال ۱۷۸۹ میلادی شعله ور شد و ده سال به طول انجامید. عموم مردم به خیابانها ریختند و زندانها را گشودند و پادشاه و نجیب زادگان و طرفدارانشان را کشتند و املاکشان را غارت کردند. در این میان ارتش نیز از آنان حمایت و بلکه به هم دستی با آنان پرداخت. آنان به برادری و آزادی و برابری فرا خوانده پادشاهی را ملغی اعلام کرده و دین

تحریف شده را از تصرف در ملک و سیاست دور نمودند. انقلاب، عهدنامه حقوق بشر را وضع نمود که در آن آمده است: «مردم آزاد و از نظر حقوق، برابر به دنیا می‌آیند». این چیزی است که اسلام از پیش تقریر نموده و همان سخنی است که عمر بن الخطاب به زبان آورده است: «از کی مردم را به بردگی گرفته‌اید حال آنکه مادرانشان آنان را آزاد به دنیا آورده‌اند؟!».

همچنین در آن آمده است: «آزادی، در اجازه دادن به فرد برای انجام آنچه به دیگران زیانی نمی‌رساند نمود می‌یابد».

اما این دعوت چیزی نبود جز حاکم ساختن عقل که ضابطه خاصی ندارد در نتیجه دچار تجاوزپیشگی عقلی شدند و گمان کردند سروران جهانند. روبسپیر - از رهبران انقلاب فرانسه - تغییر تاریخ فرانسه را اعلام کرد و خواست آن را از انقلاب فرانسه آغاز کند و ترتیب سال‌ها و ماه‌ها و هفته‌ها و روزها را تغییر دهد و تعداد روزهای هفته را از هفت به ده روز افزایش داد، اما بزرگترین عامل شکست پیروزها پس از پیروزی، ظلمی است که در بحبوحه مستی قدرت مرتکب می‌شوند و در نتیجه به رویارویی با قوانین عامی می‌پردازند که عموم مردم بدون مخالفت با هدایت آسمان به آن پایبند هستند، بنابراین مدتی زیادی بر این حالت دوام نیاوردند و این دوره با ظهور ناپلئون (۱۸۰۴ میلادی) به پایان رسید.

در دوران انقلاب، مقدس ساختن عقل نمود یافت. آنان عقل را از هر چیزی بالاتر دانسته آن را در مرتبه خدایی قرار دادند و حتی برخی از آنان این کار را

عبادت عقل نامیدند و کشیشان را به ترک دین به ویژه دین کاتولیک فرا خواندند و ارتباط فرانسه را با واتیکان قطع کردند. آنها در ۲۴ نوامبر سال ۱۷۹۳ میلادی، کلیساهای پاریس و حوالی آن یعنی حدود ۲۴۰۰ کلیسا را تعطیل و به مجامعی در خدمت عقل‌گرایی تبدیل کردند. در همان دوره برای نخستین بار به آزادی زنان به ویژه از بردگی در نظام فئودالی فرا خواندند و طولی نکشید که کار انقلابیون به دو دستگی و اختلاف داخلی کشید و در مواردی دست به کشتن یکدیگر زدند.

غلو در آزادی از چپ و راست سر بر آورد و به تدریج مردم هر چیزی را آزمودند و تجربه کردند زیرا دیگر نه شریعتی به عنوان یک مرجع مناسب و نه عقل صحیحی که خالی از تاثیر رسوبات تاریخی باشد وجود نداشت و در پیروی از مبدا آزادی هر بار طرح آن را تجدید کرده و کنفرانس‌هایی به این هدف در کشورهای گوناگون برگزار می‌کردند و برای این آزادی اینگونه معیاری قرار دادند:

«آزادی فرد و اینکه هر چه بخواهد انجام دهد و به هر چیزی که می‌خواهد معتقد باشد و هر چه می‌خواهد بگوید تا وقتی که بر دیگری تاثیری ندارد یا دیگری بر او تاثیری نداشته باشد».

آنها در تقریر مبدا آزادی زیاده‌روی کردند و جدایی فرد از هرگونه عامل تاثیرگذار و مبارزه با هر چیزی که بر اراده او تاثیری قلبی یا بدنی دارد را مبنا قرار دادند؛ چه این تاثیرگذار قبیله یا خانواده و فامیل باشد، یا آنکه عامل تاثیرگذار



عرف و عادت و دین باشد. بلکه باید فرد از هرگونه عامل موثر آزاد گردد مگر از عقلی که بر طبیعت دور و برش انعکاس یافته و از آن نتایجی حاصل کند حتی اگر مخالف فطرت و همه شریعت‌های آسمانی باشد. بدین ترتیب حیا که مردم را از زشتی و فحشایی که به آن میل دارند باز می‌دارد و کرم و عفت و دیگر ارزشها و دیگر انواع فطرت که خداوند و پیامبرانش به آن ارجاع می‌دادند جایگاهی ندارد. همینطور پدر هیچ سلطه‌ای بر فرزندش ندارد که او را برای اشتباه یا انحرافش تنبیه کند و اگر چنین کند ولایتش ساقط می‌شود و تفاوتی ندارد که اشتباه فرزند در چه حد باشد و کارهای فرزند را حتی اگر ده سال به بالا داشته باشد همانند تصرف بزرگسالان می‌دانند در نتیجه امیالی نزد کودک به وجود آمده و آن را انجام می‌دهد و به تدریج برای او عادی شده و فطرتش در بزرگسالی تغییر می‌یابد. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - هیچ‌گاه زن یا کودکی را نزده مگر آنکه در حال جهاد باشد اما امر نموده فرزند پس از ده سال در صورتی که نماز را ترک گوید تنبیه شود زیرا نماز دروازه‌ای است که هر چه معروف است از آن وارد می‌شود و هر چه منکر است از آن بیرون می‌رود:

{إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ} [عنکبوت: ۴۵]

(نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد).

ایشان - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «فرزندان را در هفت سالگی به

نماز امر کنید و در ده سالگی برای [ترک] نماز بزنید».

آنان هرگونه قوامت مرد را بر زن نفی می‌کنند در نتیجه زن هر چه می‌خواهد انجام می‌دهد و هر جا بخواهد می‌رود بدون آنکه امر و نهی در کار باشد و در روابط خود مستقل بوده با هر که بخواد دوستی می‌کند - حتی با مردان - و هرگونه تاثیرگذاری بر او در این روابط مخالف آزادی اوست زیرا زن موجودی مستقل است و هرگونه امر و نهی به معنای بردگی اوست و هر چه بخواهد برای خود برمی‌گزیند حتی اینکه خارج از ازدواج باکره بماند یا خیر و الزام او به عفت نوعی قهر و اجبار است. بنابراین نوجوانان حتی پیش از بلوغ هر کاری می‌کنند و برای همین اقدام به نشر فرهنگ جنسی نموده آن را «آموزش بهداشت جنسی» نامیدند؛ به این معنا که چگونه دختران بدون آنکه باردار شوند رابطه جنسی داشته باشند و این را در مدارس به کودکان می‌آموزند؛ زیرا کودکان به خطرات حاملگی و زایمان آشنا نیستند و قصدشان آن است که دختران بتوانند بدون خطر اقدام به فحشا کنند.

بسیاری اوقات اندیشمندان و علما درباره نشر آگاهی درباره این مسائل و دعوت به آموزش فرهنگ جنسی در مدارس سخن می‌گویند بدون آنکه از سیاق و مقصد آن آگاهی داشته باشند که صرفاً تقلیدی است از آموزش آن در غرب بدون در نظر گرفتن اندیشه و رفتار غربیان، و با توسل به اختلاف فقها به ترویج آن

می‌پرازند که همین آجری می‌شود در دیوار تایید شورش غرب بر فطرت. برای نمونه، قول به درست بودن عقد نکاح بدون اجازه ولی دختر بنا بر نظر برخی از فقهای اهل رای. غربیان همچنین بر آزادی عقیده کودک اتفاق نظر دارند و معتقدند تلقین یک عقیده معین و بردن کودکان به کلیسا کار درستی نیست بلکه کودک پس از آنکه بزرگ شد خودش باید دین خود را برگزیند. آنان به تقدس آنچه «عامل بازدارنده درونی» و «آزادی شخصی» می‌نامند پرداخته و هرگونه عامل تاثیرگذار را از فرد دور می‌سازند.

آنان خانواده و قبیله و نسب و حق پدر و مادر را به حاشیه بردند؛ زیرا همه این‌ها بر اختیار فرد تاثیر محدود کننده دارد و بر همین اساس طلاق در میان آنان منتشر است زیرا زندگی هیچ‌کس به دیگری مربوط نیست و حتی دخالت پدر و برادر و مادر فضولی به شمار می‌رود چه رسد به دیگران.

بر همین اساس، آنان آزادی و حد و حدود زن با همسرش را همانند آزادی او با همسایه و دیگر مردان می‌دانند!

بزرگترین وظیفه مدرسه لیبرال، فراهم ساختن محیط مناسب و اسباب لازم برای آزادی کامل افراد و مبارزه با هرگونه عامل تاثیرگذار دیگر - ولو عوامل با ارزش - بود.

این اندیشه به چیزی که در عقل و شرایع آسمانی «وجدان» یا «فطرت» نامیده می‌شود باور ندارد زیرا این‌ها قابل حس و قابل درک نیست بنابراین نتایج آن نیز

صحیح نیست و توجه به آن، توجه به توهم است. حیا و عفت و حشمت و کرم و دیگر موارد نیز وجود ندارد. با برداشتن این موارد فطری و لغو آن، نظام عقل در فهم وحی خداوند نیز دچار اختلال شد، زیرا وحی در توازن و هماهنگی با طبیعتی نازل شده که در فطرت انسان کاشته شده است. آنان حتی برای از بین بردن موارد فطری از هنگام تولد نوزاد برنامه و نظام خاصی دارند و کسانی که در این سیستم بزرگ شده‌اند فطرت خود را از دست داده و در فهم پیام‌های خداوند و پیامبرانش دچار مشکل می‌شوند.

بدین ترتیب به تدریج اخلاق و عقلها و ارزشها از آنچه فطرت راهنمایی کرده و شریعت ترسیم نموده منحرف گشت، وگرنه غرب از آغاز اینگونه در باب اخلاق بی‌بند و بار نبود بلکه تا دورانی نه چندان دور به قسمتی از فطرت انسانی پایبند بود. تا دوره‌ای که در انگلستان به نام دوره ویکتوریایی شناخته می‌شود (تا سال ۱۹۰۱ میلادی) همچنان در اخلاق غرب بهره نسبتاً مناسبی از فطرت وجود داشت. آنقدر که وقتی دیوید لورنس داستان «معشوق لیدی چترلی» را نوشت، از فروش و نشر این کتاب جلوگیری شد و به طور کامل به فروش نرفت و لیبرالیسم اجتماعی در دربار ویکتوریا حضور نداشت مگر با فرا رسیدن سال ۱۹۶۰ میلادی. بنابراین، لیبرالیسم اصل و ریشه‌ای ندارد که طرفدارانش برای ساختارمندی آن تلاش کنند زیرا اصل و نظم، ضد بی‌بند و باری است و هرگونه اصل‌سازی و

ساختارمند نمودن باعث محدودیت آن می‌شود و از آنجایی که رغبت‌ها و ادراک‌های عقل محدود نیست نباید با اصل و قانون محدود شود.

همچنین در غرب، لیبرالیسم اجتماعی شکل گرفت که به معنای آزادی رابطه مردم با یکدیگر است و تقریری است بر آزادی فرد در کارها و گفتارها و عقیده و لباس و رابطه او با دیگران چنانکه خود او می‌خواهد - نه دیگری - حتی اگر آن دیگری خالق متعال باشد. حتی نصوص وحی برای هیچیک از آنها مهم نیست چه رسد به دخالت حکومت یا جامعه و به همین هدف کنفرانس‌هایی برای تقریر آزادی اعتقاد و ابطال حد ارتداد و اعتراف به آزادی زنا و لواط برگزار شد و پا را از این فراتر نهاده حتی حکومت‌هایی که مخالف این نوع آزادی‌ها هستند را مورد مجازات یا سرزنش قرار می‌دهند چه رسد به گذاشتن مانع در برابر محقق ساختن این آزادی‌ها مانند تحریم خلوت مرد و زن نامحرم و تحریم اختلاط و وجوب حجاب و پوشش و دعوت به پاکدامنی و امر به معروف و نهی از منکر و خشیت الهی، به این اعتبار که همه این موارد به معنای سرکوب و هراس‌افکنی و مانعی در برابر آزادی کامل است.

آنچه مهم است نگاه مادی مجرد است و هرگونه حلال‌سازی و حرام‌سازی یا علت‌یابی غیبی برای پدیده‌ها ارزشی ندارد؛ از همین روی هنگامی که قرص‌های ضدبارداری در اروپا و آمریکا عرضه شد، زنا نیز قانونی و بی‌ایراد شد زیرا تنها

مفسده مادی حسی زنا، باردار شدن ناخواسته بود و این مفسده با ایجاد مانع (ضد بارداری) از بین رفت در نتیجه با رضایت طرفین اشکالی ندارد.

برای محقق ساختن این مبادی هرگونه ابزاری که راه را برای آن هموار سازد به کار گرفته شد؛ ابزاری مانند حاکم مستبد که امر و نهی کند و همه مخالفان این مبادی را به زندان افکند یا فقهایی که به برانگیختن قضایای خاصی پردازند و بنا بر خواسته آنها به ترویج این مبادی پردازد. آنها به نام اعتدال و میانه روی به مطرح ساختن و تبلیغ این شخصیتها می پردازند و او را به راهی بی پایان برای کامل ساختن این منظومه می کشانند و از این طریق دیگر کسانی که این افکار خود را مخفی نگه داشته اند تشویق می کنند تا آرای خود را علنی ساخته و دیگر موارد جنجالی که به این پروژه یاری می رساند را مطرح سازند اگرچه این آرا بر اساس یک نظر فقهی شاذ باشد تا آنکه مجموعه این آرا و نظرات شاذ به نام اسلام نظامی را شکل دهد که هیچ ربطی به اسلام و فطرت ندارد.

لیبرالیسم سیاسی نیز شکل گرفت که به معنای حاکم شدن افراد در امور حکومت و نظامهای سیاسی آنان است و از طریق شکل گیری احزاب و نمایندگی پارلمان امکان پذیر است به این شکل که اشخاصی گروهها و رویکردها را نمایندگی می کنند. اعتراف به دموکراسی بخشی از لیبرالیسم سیاسی است و از آنجایی که افراد در این سیستم مالیات می پردازند در تنظیم حکومت نیز دارای حق

هستند و از اینجا بود که اندیشه «بدون نمایندگی در پارلمان مالیات هم نخواهیم داد» شکل گرفت.

و لیبرالیسم اقتصادی که به معنای عدم دخالت دولت در اقتصاد و رها ساختن آن به دست قانون بازار است. دولت نه در تولید و نه در توزیع دخالت نمی‌کند بلکه قواعدی را گذشته و سپس خود صحنه را ترک می‌کند.

اما به سبب عدم انضباط عقل و تباین آن از مکانی به مکان دیگر و از سرزمین و طبع مردمی تا سرزمین و مردمی که طبع متفاوت دارند، خود لیبرالیسم در پیاده‌سازی یک‌دست و هماهنگ نیست اگر چه همه تقریباً بر یک اصل متفق هستند و آن «عدم دخالت حکومت و دین» در امور آنهاست.

این در حالی بود که بسیاری از جوامع شرقی در حالتی از ستم و جهل از سوی حکومت‌ها و شرایطی زندگی می‌کردند که در آن حکم خداوند زیر پا نهاده می‌شد و حدود الهی در زمینه انصاف در حق مردم پایمال می‌شد. برخی از علما نیز در مورد انصاف و بیان حق از روی حکمت و نرمش، ضعف نشان دادند. در چنین شرایطی صدای لیبرالیسم افسار گسیخته از غرب به گوش مردم شرق رسید و این در حالی بود که مردم شرق جز حقوق پایمال شده خود چیزی در ذهن نداشتند در نتیجه لیبرالیسم را به معنای رسیدن به همین حقوق از دست رفته دانستند بدون آنکه ماورای لیبرالیسم و مراحل اندیشه غربی و فرجام آن را در نظر بگیرند. بسیاری از مردم تنها این را می‌دیدند که این اندیشه نوعی از ستم را از دوش آنان

برخواهد داشت یا حقوق ستانده شده را به آنان باز خواهد گرداند و به چیزی جز این فکر نمی‌کردند. رسانه نیز از طریق کانال‌های خود تنها همین را ترویج می‌کرد و آن را به سان یک اندیشه کامل در بهترین شکل به تصویر می‌کشید که این در حقیقت حقی بود به هدف باطل!

گروهی دیگر چشم و گوششان از این مفاهیم پر شد و رسانه‌های غربی و عربی هم سو درهای عقل آنان را با چنین داده‌هایی گشودند با این عنوان که بسیاری از رفتارهای موجود در جوامع آنان که با آن زندگی کرده‌اند مانند رابطه دختر و پسر با پدر خود و رعایت احترام و اطاعت امر پدر بدون آنکه در منکر و فساد باشد نوعی از قهر و سرکوب است و همینطور رابطه زن و شوهر و حاکم و مردم. رسانه این را جا انداخت که رابطه شخص غیر عالمی که خواهان حق است با عالم و فقیه مانند رابطه اکلیروس و «مردان دین» با عوام [در نصرانیت] است و اینگونه اشغال عقلها و تازیانه زدن آن عملی شد تا لیبرالیسم را باور کنند و سپس کم کم - حتی به زور - از نظر ذهنی با این نظام هماهنگ شوند. مانند اینکه فرض کنیم ده نفر پشت سر هم یک نفر را درباره اندامش و ظاهرش به شک اندازند؛ یکی صبح بیاید و دیگری بعد از او به شکلی که به نظر نرسد با یکدیگر هم دست هستند و هر یک به روشی متفاوت یک معنا را - یعنی زشت بودن او را - یادآوری کنند؛ او بالاخره روزی حرف آنان را باور خواهد کرد، چه رسد به رسانه‌هایی که با انواع گوناگون تصویری و صوتی و کتبی و تجسمی شب روز عقلی معتدل و فطرتی



سالم را مورد حمله قرار می‌دهند، آیا نخواهند توانست بنای عقل را از نو ترسیم کنند؟! حال آنکه رسانه در این وظیفه ماهر و هنرمند است و عقلهای ساده به سادگی فریب می‌خورند.

از همین روی بسیاری از جوامع و همینطور افراد به سمت این فکر گرایش یافتند و از آنجایی که انسان ذاتا به عجله گرایش دارد، عقل نمی‌تواند بپذیرد سرابی که روبرویش قرار دارد آب نیست مگر آنکه به سراب برسد و چیزی نیابد. برخی نیز گمان بردند لیبرالیسم صرفا یک اندیشه عقلگرا است که با دیگر روش‌های عقلی که می‌توان از طریق آن به حق دست یافت و تعارضی با قرآن و سنت کامل ندارد، تفاوتی ندارد. برخی نیز در این اندیشه مطالعه نموده و تعمق کرده‌اند و سپس اسلام و جامعه را از دریچه همین اندیشه می‌بینند و تعالیم و مصطلحات آن را بر اسلام پیاده می‌سازند و سعی می‌کنند با همان مفهوم غربی رابطه دین تحریف شده با انسانها، به اسلام ورود یابند.

این تعالیم اما با نصوص شرعی محکم و اجماع‌های فراوان بدون آنکه قابل نزاع و تاویل باشد در تضاد است و از سوی دیگر در لیبرالیسم اوهام و نصوص و نقل قول‌های متضاد کشیدهای بشری آنقدر بسیار است که باعث شده لیبرالهای شرقی ناگزیر یکی از این دو راه را در پیش گیرند: یا آنکه از لیبرالیسم برگشته و تسلیم اسلام و وضوح آن شوند و یا آنکه این اندیشه را به هر صورت به پیش برند، اگرچه با بی‌وجدانی و عدم حسن نیت و تدلیس و تلبیس و فریب و دروغ و

برساختن نمادهای اسلامی جدیدی باشد که پیش‌قروال این نبرد باشند و این زیر پرده «اختلاف فقهی» و «سنت اختلاف» و «اختلاف رحمت است» و «تغییر فتوا بنابر تغییر زمانه» و «دین آسان است» انجام می‌شود.

اما راه سوم یعنی رویارویی با اسلام به اسم صریح آن، امکان‌پذیر نیست و تاریخ شاهد نابودی اندیشه‌هایی است که در برابر اسلام قرار گرفته‌اند، برای همین اصطلاحی جا افتاد تحت عنوان «اسلام قابل تغییر نیست مگر با تغییر قرائت از آن» هرچند قضای الهی بر این رفته که اسلام نه تبدیل می‌شود و نه قابل کنار گذاشتن است:

{إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ} [حجر: ۹]

(بی‌شک ما این قرآن را نازل کرده‌ایم و قطعاً ما نگهبان آن خواهیم بود).

و رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید:

**«این امر (یعنی دین) تا جایی خواهد رسید که شب و روز می‌رسد»<sup>۱</sup> و**

هر کس به خوبی در سنت جاری پروردگار و کتب فرق و مذاهب نظر اندازد هزاران گروه و فرقه را خواهد یافت که با اسلام به مبارزه برخاستند و خواهد دید امروزه هر چه فکر به ظاهر جدید وجود دارد حتماً اساس آن در میان طوایف و فرقه‌های گذشته موجود است و امروزی‌ها گمان می‌کنند چیز جدیدی عرضه

---

۱ به روایت احمد در مسند (۲۸ / ۱۵۵).

می‌کنند اما در حقیقت همان اندیشه‌های کهنه بازیابی شده تا جدید به نظر آید. آن اندیشه‌های کهن رخت از جهان بربست و مدت زمانی طولانی دوام نیاورد چنانکه میشل عفلق (مؤسس حزب بعث) در پایان نبرد فکری‌اش در برابر اسلام می‌گوید: «از رویارویی با اسلام پشیمان هستم و آرزو می‌کنم که ای کاش با آن رویارو نشده بودم. نیمی از پیروانم را در این نبرد از دست دادم و دوباره به سویش بازگشتند».

همسان دانستن اسلام با دیگر ادیان، اشتباهی بزرگ و در نتیجه جهل به حقیقت اسلام است و ندانستن رابطه اسلام با فطرت صحیح و قضای الهی است که عهد بسته آن را تا قیام قیامت حفظ کند. اما اسلام از عرصه‌ای به عرصه دیگر و از حاملانی به حاملانی دیگر و از ساحتی به ساحتی دیگر منتقل می‌شود که این برحسب تغییر درونی حاملان اسلام و عوض شدن نیت‌هایشان و دست کشیدن خود آنان از اسلام است.

به سبب قدرت ارتباط و تداخل دین و دنیا در اسلام، این دو بُعد یکی دانسته می‌شود و نصوص آن واضح و محکم است که تنها منکر لجوج آن را انکار می‌کند و این دلیل نشات گرفتن این شکل از لیبرالیسم ناهماهنگ و ناقص است. بسیاری از مسلمانان سوار بر مرکب لیبرالیسم شدند اما نصوص محکم کتاب و سنت در تعقیب آنان بود؛ نصوصی که بی‌بند و باری لیبرالیسم را افسار می‌نهد و این باعث شد برخی به سبب نیت درستی که داشتند و واضح شدن حق در دل‌هایشان از این

راه برگردند و برخی دیگر به سبب عناد درونی و تکبر عقلی علی‌رغم وضوح نص به راهشان ادامه دادند و گروهی نیز در میانه لیبرالیسم خالص و اسلام مانده‌اند؛ گاه به راست می‌نگرند و چیزهایی را می‌پسندند و گاه به چپ نگریده و چیزهایی را زیبا می‌بینند که سبب آن کوتاهی یکی از جنبه‌های درک و تلقی است. این گروه در تلاش هستند تا برای آنچه بر آن هستند قانون‌گذاری کنند و گاه به حق باز می‌گردند و گاه از آن برمی‌گردند و در نا آرامی و سرگردانی به سر می‌برند. نشانه بسیاری از آنان سکوت است و حیرت شدید که باعث ضعف دینداری در میان دینداران آنها می‌شود و سلوک و رفتار برخی از آنان را بدون آنکه چیزی بگویند دچار تغییر می‌کند. این نور ایمان است که در نبرد با تاریکی نفاق به سر می‌برد؛ گاه به راست می‌نگرد و قدرت نص و متانت آن را می‌بیند و گاه به چپ نگاهی می‌اندازد و قدرت فلسفه مادی و منطق عقل و صدای بلند و تفتن آن در زیبا جلوه دادن و فریب‌کاری، در نتیجه بسیاری از آنان با حسن نیت برای تصحیح لیبرالیسم و بهره بردن از آن تلاش می‌کنند و این کار خود را بنابر یک اصل صحیح انجام می‌دهند که «اسلام در حقیقت با هیچ اندیشه درستی مخالف نیست». در نتیجه آنان با درونی کاملاً مایل به سمت این اندیشه در راه تقنین و تحریر آن می‌کوشند و در اساس‌گذاری جمله‌ای از قضایای لیبرالیسم از روی عجله و درونی شکست خورده بی‌آنکه درک کنند به نتایجی ضعیف از نگاه علمی دست می‌یابند. بدین ترتیب ضعف چیرگی بر دلایل شرع و نگاه قاصر و قرار دادن قرائن به جای

ادله و بلکه رویارو ساختن قطعیات با قرائن و استدلال دشوار به نصوص بعید برای موافقت با نتیجه مورد نظر و بی‌توجهی و عدم تامل در نصوص دیگر وحی و بسیاری از این موارد از آنان دیده می‌شود.

آنچه باعث می‌شود آنان در این شرایط صبر پیشه کنند این است که در برابر دروازه فهم و عقل خود رفتار برخی از علمای مجتهد را قرار داده‌اند که در قضایای معینی دچار خطا شده‌اند. در هر مسئله‌ای آنان همین رفتار اشتباه برخی از مجتهدین را همچون تابلویی در برابر دروازه عقل می‌گذارند که هر سخن و تحلیل و نتیجه‌ای از کنار آن بگذرد و در نتیجه بر حکم‌شان اثر می‌گذارد و می‌ترسند همانند آنان شوند. رسانه نیز این رفتارها را همراه با بزرگ‌نمایی به نمایش می‌گذارد تا از حقیقت شایسته آن در دریای علم آن عالم بزرگ‌تر دیده شود، حال آنکه خطا از هر بشری سر می‌زند جز معصوم، و مجتهد میان یک اجر [در صورت خطا] و دو اجر [در صورت رای صحیح] قرار دارد.

بسیاری اوقات تحلیل‌های مادی و منطق عقلی که فرد به آن می‌رسد با ظاهر نص مخالف است و کسی که به دقت در سوره توبه و آیات نفاق در دیگر سوره‌ها دقت کند خواهد دید که نبرد نفاق و ایمان در حقیقت نبرد جانب مادی با جانب ایمانی - غیبی است. ماده‌گرا بیشتر به شرایط واقع و تاریخ و تغییرات و نتایج آن وابسته است تا نص. حال اگر انسان ثبوت ایمانش به خداوند و کتاب‌های الهی و پیامبران را هم‌اندازه ایمانش به مادیات و روش آن در تحلیل قرار دهد هیبت کلام

پروردگار در دلش خاموش می‌شود و اثر آن در سخنان و اعمالش رو به افول می‌گذارد. این در حالی است که بی‌توجهی کامل به منطق و عقل و ماده و نتایج آن که نصوص محکم را تغییر نمی‌دهد و قضای الهی را به حاشیه نمی‌برد از روش پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیست و این همان چیزی است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در دعایش در نمازهای شب مورد نظر داشت که: «اللَّهُمَّ رَبَّ جَبْرِيْلَ وَمِيكَائِيْلَ وَإِسْرَافِيْلَ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اهْدِنِي لِمَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنْ الْحَقِّ بِإِذْنِكَ إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>۱</sup> (خداوند ای پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، ای پدید آورنده آسمانها و زمین، ای داننده نهان و آشکار، تویی که میان بندگان درباره آنچه اختلاف کرده‌اند داوری می‌کنی، مرا به اذن خودت درباره آنچه اختلاف کرده‌اند راهنمایی کن، همانا تو هرکه را بخواهی به راه راست هدایت می‌کنی). زیرا اختلاف در مورد پیاده ساختن نص بر حوادث رخ می‌دهد نه درباره اهلیت نص برای امت از جهت ثبات و تغییر آن. بسیاری اوقات هوای نفس جسارت یافته و نص را به بهانه قضای اشخاص کنار می‌گذارد به این صورت که قضای افراد عینی (اشخاص خاص) را یکی یکی به نص می‌کوبد تا آنکه اصول به این شکل از وجود ساقط شود و این اساس کاری

---

۱ به روایت مسلم (۱/۵۳۴).

بود که علمای بنی اسرائیل به واسطه آن احکام پروردگار را کنار نهادند و در قضایای اشخاص و غالب ساختن آن بر نصوص زیاده‌روی کردند تا آنکه بر تضعیف اصول و تغییر آن جسور شدند.

حال آنکه حمایت عقاید بر حمایت از فرد اولویت دارد و یاری عقاید با یاری افراد امکان‌پذیر نیست زیرا عقیده اگر با یاری فرد یاری شود با زوال او نیز زایل می‌شود.

نتایج جهاد در اسلام - چه جهاد کلمه و چه جهاد عملی - الزاما در زندگی فرد مجاهد دیده نمی‌شود مگر پیامبران یاری‌شده، اما پیروان او چه بسا یکی از آنان شکست بخورد و نتایج جهادش دیده نشود. بلکه نتایج جهاد با مجموع تلاش‌های او و دیگر مجاهدان آشکار می‌شود. چه بسیار بودند اصحابی که در آغاز اسلام از دنیا رفتند و تمکین و قدرت را ندیدند؛ همانند حمزه بن عبدالمطلب و خدیجه و دیگران. یا چه بسا دعوتگر و صاحب عقیده و مؤسس [یک جنبش] از دنیا برود و خود پیروزی و تمکین را نبیند و ثمره آن را کسانی ببینند که جهاد نکرده‌اند؛ زیرا نصرت الهی نه برای افراد بلکه برای عقیده است و کسانی که در سرزمین‌های اسلامی این را نمی‌دانند دچار سستی و آشفتگی می‌شوند و به عقب بازگشته و برای پیروزی زودهنگام در جاهای دیگری در پی ابزار بهتر می‌روند و بیش از درستی گفتار و کردار و پیاده‌سازی آن به دور از هوای نفس در پی هدف موعود می‌افتند و فراموش می‌کنند که پیروزی موعود برای افراد خاص نیست مگر خود

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - این نصرت وعده داده شده برای اسلام است؛ همان اسلامی که به سویش فرا خوانده می‌شود و تفاوتی ندارد که دعوتگر به سوی این اسلام فرد باشد یا گروه. الله تعالی دربارهٔ مقام نبوت می‌فرماید:

{إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ} [توبه: ۴۰]

(اگر او (پیامبر) را یاری نکنید قطعاً الله او را یاری کرد)

و می‌فرماید:

{كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي} [مجادله: ۲۱]

(الله مقرر ساخته که حتماً من و پیامبرانم چیره خواهیم شد)

و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - دربارهٔ پیروانش می‌فرماید: «همواره گروهی از امت من آشکارا بر حق ثابت خواهند ماند»<sup>۱</sup> یعنی آنها گروهی هستند که آشکارا و سربلند بر حق باقی می‌مانند و ثبات حق وابسته به جمع است نه فرد.

هرگاه سستی به درون دعوتگر راه یابد در پی نزدیکترین فکر یا سخنی می‌رود که صدای بلندی دارد و سعی در تلفیق آن با اندیشهٔ خود می‌کند. او در هنگام ضعف و سستی در پی قدرت است و این - یعنی ایستادن در میانهٔ دو روش غالب و مغلوب - بلا استثنا در هر نسلی یافت می‌شود؛ همانند مارکسیسم و

---

۱ به روایت مسلم (۳/۱۵۲۳).



ناسیونالیسم و لیبرالیسم در ترکیب با یکدیگر یا در ترکیب با اسلام و این از یک سرزمین تا سرزمینی دیگر و دورانی تا دوران دیگر متفاوت است و این تغییرات و زیر و رو شدن بسیاری از مردم و سردمداران عقاید و افکار را توضیح می‌دهد.

## لیبرالیسم ناقص الخلقه

لیبرالیسم شرقی، لیبرالیسمی ناقص و ناکامل است و این به سبب اختلاف اسلام با دیگر ادیانی است که به نام عقل در برابرش قد علم کرده است، چرا که خالق ماده و فرستنده دین که حفظ آن را تکفل کرده یکی است و تعارضی با وحی صحیح صریح ندارد و بسیاری از مسلمانان که پس از مدتی همدم شدن با لیبرالیسم و استفاده از همان ابزار و اصطلاحات و معانی که غربیان با آن به رویارویی با دین خود برخاسته‌اند، به اسلام بازگشته‌اند، خود را در برابر یک رویارویی متفاوت با دیگران می‌بینند، در نتیجه به سبب وضوح حکمت‌ها و علت‌های شرعی در بسیاری از احکام الهی به تدریج دست از برخی رفتارهای خود می‌کشند. همچنین تفاوت میان بسیاری از سیاست‌های حکومت‌های شرقی با دیگر حکومت‌ها در اختلال منظومه فکری لیبرالیسم مؤثر است. این حکومت‌ها هر چیزی را که قدرت و ثروت آنها را به خطر بیندازد رد می‌کنند و هر آنچه غیر از آن است را می‌پذیرند، مانند پذیرش آزادی‌ها در زندگی و رفتارهای اجتماعی مردم و این برای راضی نگه داشتن غرب قدرتمند از طریق اجبار مردم به این اندیشه - ولو نصفه نیمه - است، و برای اثبات پیروی اجتماعی از غرب ولو به قیمت نقض اصول و فروع دین باشد تا به این ترتیب غرب از نظام سیاسی [غیر لیبرال] آنان چشم پوشی کند تا جایی که آزادی‌های افراد در برخی از کشورهای اسلامی به حدی رسیده که از غرب فراتر رفته و مبارزه علیه اسلام با همه انواع سرکوب دنبال می‌شود، در نتیجه لیبرالیسم شرقی برگه‌ای است دارای دو صفحه؛

صفحه‌ای آشفته و صفحه‌ای درست و بسیاری از کسانی که تابع این اندیشه‌اند در حالتی از ناآرامی میان آنچه بدان باور دارند و مجال اندکی که اجازه داده شده تا عقل در آن حرکت کند در حیرت به سر می‌برند. هر یک از این کشورها از نظر پذیرش این اندیشه با دیگری متفاوت است، اما با این حال در پذیرش آن ولو با تغییر تدریجی زندگی اجتماعی مردم، اتفاق نظر دارند و این به دو سبب است:

**نخست:** بسیاری از رفاه‌زدگان و صاحبان نفوذ و رؤسا در طول تاریخ اهل خوش‌گذرانی و غرایز بوده‌اند و هر کس بر صفت و اخلاقی باشد غالباً دوست دارد دیگران نیز هم‌شکل او شوند حتی اگر در دل به اشتباه خود معترف باشد. دوست داشتن «مُشاکله»<sup>۱</sup> امری است فطری که بیشتر در امور خطا خودنمایی می‌کند، زیرا حسد باعث می‌شود بسیاری از مردم دوست نداشته باشند دیگران در یک امر سودمند همانند آنها باشند، اما در مورد شر قضیه برعکس است. الله تعالی می‌فرماید:

{وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ  
فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا} [اسراء: ۱۶]

---

۱ این‌که شخصی دوست داشته باشد دیگران هم شکل و هم صفت او باشند (مترجم).

(و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوش گذرانانش را و می‌داریم تا در آن به انحراف پردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد و پس آن را زیر و رو کنیم).

**دوم:** آنها این را به عنوان راه حلی میانه در برابر آن دسته از حاکمان مستبد غرب می‌بینند که پذیرش این ایده را به اجبار بر مردم تحمیل می‌کنند، اگر چه این راه حل به روش تدریجی باشد؛ از نظر بسیاری از حاکمان سرزمین‌های اسلامی و بنابر نگاه دنیابین آنها، در میان دو زیان، این زیان کمتری دارد و بهتر از پذیرش لیبرالیسم در امر سیاست و حکومت است، در نتیجه بسیاری از آنان حفظ قدرت و حکومت را بر حفظ دین ترجیح می‌دهند و این روش بسیاری از سلاطین زمین است که حق را می‌شناسند و دانسته ترکش می‌گویند زیرا گمان می‌کنند که اعتراف به حق باعث زوال مُلکشان می‌شود، پس سلطانِ ماده را بر سلطانِ دین و حکم خداوند مقدم می‌دارند. این همان چیزی بود که باعث شد امپراتور روم از پیروی پیامبرمان محمد - صلی الله علیه وسلم - سر باز زند هرچند به پیامبری او باور داشت. بسیاری اوقات قدرتِ هوایِ نفسِ یک نفر بر بهره‌ همه‌ خلق برتری می‌یابد و مستی جاه و مقام، انسان را از مراقبت الهی غافل می‌سازد و عقل را از داوری عادلانه و انصاف ورزی در حق دیگری باز می‌دارد. یکی از فرماندهان نظامی عرب که با استعمارگران آمریکایی در اشغال عراق همکاری کرده بود درباره‌ حکم و سرنوشتش از من پرسید؛ او گزارشی را برای آمریکایی‌ها آماده کرده بود که بر اساس آن محاصره اقتصادی عراق را [برای سقوط حکومت آن

کشور] ناکافی دانسته بود زیرا عراق دارای نوعی خودکفایی از نظر غذا و آب و مایحتاجش بود، بنابراین [به این نتیجه رسیده بود که] جز با حمله نظامی و اشغال از پای در نخواهد آمد. وی پس از رفتن مستی طمع و دنیاخواهی، می‌گفت: این همان چیزی است که خداوند به سببش مرا به دوزخ خواهد انداخت، مگر آنکه رحمتش شامل من شود.

با این حال هیچ گناهی برای الله آنقدر بزرگ نیست [که رحمتش را شامل آن نسازد] اما لازم است که اندازه توبه، به اندازه گناه باشد.

این همان کاری است که اندیشه مادی‌گرا با حق و وجدان می‌کند؛ اندیشه‌ای که افسار هوای نفس را در برابر سلطه عقل، آزادی کامل می‌دهد و اگر این دروازه در زندگی مردم گشوده شود در یک حد متوقف نمی‌شود و اگر از سیاست آغاز کند ناگزیر به اقتصاد و زندگی مردم می‌رسد و اگر از زندگی مردم آغاز شود قطعاً به سیاست و حکومت‌داری هم می‌رسد.

این لیبرالیسم ناقص الخلقه در سایه سیاست شرقی بالید و رشد یافت و گفتمان‌هایی پدید آمد که برای لیبرالیسم اما به نام‌هایی دیگر و به نام شرع و کتاب و سنت پایه ریزی کرد و مکاتبی فکری ظهور یافت که به نام تجدید دین و مدرن سازی آن به «این زمانی سازی» اجتماعی فرا خواندند. سیاست‌های حکومت نیز با ابراز این اندیشه و محدود سازی دیگران به یاری این دعوت شتافتند، هر چند هر یک اهداف خود را در سر داشتند.

بسیاری از «شرقی‌ها» بی‌گانه به لیبرالیسم فراموش‌شده می‌خوانند نقدهای وارده به این مرام را می‌خوانند و سپس منتقدان را به عدم فهم لیبرالیسم متهم کرده می‌گویند: «این لیبرالیسم من نیست» که البته او با خودش صادق است زیرا وی آنچه را نیاز داشته از لیبرالیسم گرفته و باقی‌مانده‌اش را یا ندانسته یا خودش را به ندانستن زده و خودش را قانع کرده که همین‌که به آن رسیده لیبرالیسم است و سپس به مبارزه با بسیاری از رفتارها و لوازم آن پرداخته، گاهی - اگر دین‌دار باشد - دین او را به سمت خود می‌کشد و اگر نگاهی قبیله‌ای داشته باشد، گاه قبیله او را به سمت خود می‌کشد و گاهی قوانین و دستورات قاطع پادشاهان و همچنین عرف و عادت مردم، در نتیجه آنچه هوای نفس و دلخواهش به اضافه آنچه حکومت مستبد به او اجازه داده و آن عرف‌ها و سنت‌ها و بخش‌هایی از دین که توانسته نادیده بگیرد را در ذهن خود [به عنوان لیبرالیسم] می‌پذیرد و باقی‌مانده را تا وقتی که می‌داند عملی نیست و با آن به مرادش نمی‌رسد، گوشه‌ای می‌گذارد.

پذیرندگان لیبرالیسم با آن به مثابه یک پیراهن گشاد رفتار می‌کنند، برخی کاملاً آن را پوشیده‌اند، برخی به وارد کردن دست خود در آستین این پیراهن اکتفا کرده‌اند و برخی آن را بر گردن خود انداخته‌اند و برخی آن را دور خود پیچیده‌اند و این‌ها بر حسب پس‌زمینه‌های فکری و عقیدتی و همچنین موانع طبیعی و فضای فکری و موانع جامعه و سیاست است. برخی نیز این پیراهن را برعکس پوشیده‌اند و همه ادعا می‌کنند آنچه [به هر شکل] پوشیده‌اند پیراهن لیبرالیسم است و [آنچه می‌گویند] از نظر عقلی و تئوریک برگرفته از لیبرالیسم است و هر

یک در گفته خود صادق است، اما در حقیقت به قسمت‌هایی از لیبرالیسم ایمان آورده و به قسمت‌هایی کفر ورزیده‌اند و بزرگترین اشتباهی که ممکن است هر یک از آنان مرتکب شود این است که گمان کند روش او همان لیبرالیسم است و روش دیگران ربطی به او ندارد و بلکه ربطی به لیبرالیسم ندارد و هر کس نقدی را متوجه این اندیشه کند و با آن روبرو شود در حقیقت معنای لیبرالیسم را ندانسته و به درستی درکش نکرده‌اند و این‌گونه اصول لیبرالیسم و نمونه‌های پیاده شده آن در طول قرن‌ها و حدی که نظریه پردازان لیبرال بر آن اتفاق نظر دارند را نادیده می‌گیرد. کسی که از لیبرالیسم آن آزادی مورد نظر خودش را می‌گیرد و از دیگر رفتارهایی که لیبرالها بر آن اتفاق نظر دارند و بر اساس آن اصطلاح لیبرالیسم را ریشه‌سناسی می‌کنند براءت می‌جوید، مانند کسی است که از «اسلام» صرفاً معنای سلامت و تسلیم را می‌گیرد و اسلام را بر اساس همان معنایی که گرد این مفهوم می‌چرخد تفسیر می‌کند و دیگر قواعد و ثوابت و نصوص برایش مهم نیست و آن را بیگانه از اسلام می‌داند. یک شخص بر حسب فهم خود حق تفسیر اصطلاحات و حقایق و معانی آن را ندارد و تا وقتی که پیراهنی که نمی‌داند چپ و راست و داخل و بیرونش کجاست را به تن دارد حق ندارد به منتقدان یک مفهوم اعتراض کند.

منظور از لیبرالیسم آن چیزی است که مجموعه نظریه پردازانش بر معانی آن اتفاق نظر دارند، و گر نه آنان به [مرجعی والا به عنوان] مُشَرِّع و مقدّس باور ندارند و برخی از نظریه پردازهای گروهی از آنان با گروهی دیگر متفاوت

است، برای مثال برخی از تصورات جان استوارت میل با تصورات جان لاک و روسو متفاوت است.

بسیاری از لیبرالها نمی‌دانند چه مقدار از یک اندیشه را بر دوش گرفته‌اند و لوازم گفتاری و رفتاری آنچه پذیرفته‌اند چیست. دغدغه آنان صرفاً رسیدن به یک باور عریض و طویل است که فعل خاصی از آن به دست می‌آید، اما در آن لحظه حواسشان به لازمه‌های آن فکر نیست، مانند کسی که گنبدی عریض می‌سازد تا در یک گوشه کوچک از آن بنشیند.

مانند این کسی است که یک پایه و اساس ثابت ندارد و در یک حال بر حسب مصلحت شخصی خود یک چیز و ضد آن را می‌پذیرد، مانند کار بسیاری از حکومت‌ها و پادشاهان و سازمانها و رسانه‌ها که برای خود هرگونه ستمگری و دروغگویی در حق مخالفان را روا می‌بینند حال آنکه این با قواعد و مبانی لیبرالیسم در تضاد است اما آنان از لیبرالیسم جز به اندازه نیاز خود بر نمی‌دارند، نه آنکه لیبرالیسم بخشی از خواسته‌های نفسانی آنان را که در توافق با آن نیست برداشته و منضبط سازد، و هرگاه یکی از آنان عبارتی بگوید که او را به لیبرالیسم نزدیک می‌سازد عبارتی دیگر نیز می‌گوید که او را به همان جای قبلی بازمی‌گرداند، زیرا کارهای آنان محدود به افکار و باورها و لوازمی است که نفس می‌خواهد.

سخن درباره لیبرالیسم، مستلزم نظر در حقیقت عقل است که آن را قانون‌گذار و داور می‌دانند و همچنین نگاه به نتایج آن در زندگی بشر. ما یک گونه بشری



خاص با عقل و ماده و طبیعتی استثنایی نیستیم، اما این که در جستجوی آنچه یک نفر می‌خواهد عقل دیگران را بجوئیم هرگز به معنای ریشه‌هایی اندیشه‌ها نیست بلکه دریایی است از شهوت‌ها که ساحلی ندارد.

هرچند لیبرالیسم به عدم ریشه‌شناسی و قاعده سازی عقلی و ترسیخ آشوب فکری از طریق آزاد گذاشتن بیان و کردار و عقاید افراد فرا می‌خواند، با این حال وجود اندیشه‌ای که نتوان برایش چارچوب و ضابطه ترسیم کرد قابل تصور نیست، اما ممکن است دایره این قاعده‌گذاری و ضابطه‌گذاری آنقدر وسیع شود که بتوان تحت یک اندیشه، انواعی بی‌شمار قرار داد و هر خطای فکری - اعتقادی که در تاریخ رخ داده و خداوند به سوی صاحبانش پیامبری فرستاده و کتابی فرو فرستاده و به سبب آن مجازاتی نازل شده تحت دایره قانون‌گذاری عقلی لیبرال و زیر اصول آن طبقه‌بندی می‌شود و به مثابه پل است برای رسیدن به آن، و همه احکام الهی که خداوند و پیامبرانش با آن به مقابله با این اندیشه‌ها برخاسته‌اند از نگاه مادی لیبرال نوعی تندروی و سرکوب آزادی‌ها است و کسی به غیر از این باور ندارد مگر آنکه نمی‌داند لیبرالیسم چیست.

آزادی جنسی همان چیزی بود که قوم لوط به آن باور داشتند و در این بنیان‌گذاری به اوج رسیدند و کامجویی مردان از مردان به عرف آنان تبدیل نشده بود مگر آنکه پیش از آن کام جویی از زنان و سکس مقعدی با آنان عادی شده باشد و این رفتار شان در بازارها علنی شده و دیگر مخفی نبود؛ الله تعالی می‌فرماید:

{أَيُّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ}

[عنكبوت: ۲۹]

(آیا شما با مردها درمی آمیزید و راه [توالد و تناسل یا راه مسافران] را قطع

می کنید و در محافل خود پلید کاری می کنید؟).

یعنی این فحشای شاذ و بی سابقه را علنی انجام می دهید، اما این پدیده آنقدر

شایع و عادی شد که منکرانش یعنی خانواده لوط به گروهی اقلیت تبدیل شدند،

از همین روی الله تعالی درباره حال دو گروه می فرماید:

{وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ

يَتَّظَهُرُونَ} [اعراف: ۸۲]

(ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: آنان را از شهرتان بیرون کنید،

زیرا آنان کسانی اند که به پاکی تظاهر می کنند).

که چنین درخواستی ممکن نیست مگر از سوی یک گروه اکثریت درباره اقلیت.

همه چیزی که اصحاب این میل امروزه خواهانش هستند این است که جامعه

آنان را مجبور به مخفی کردن میلشان نکند و آنان را مردمی بدانند که از دایره

عقل و عاداتِ روا خارج نشده اند و میل آنان به این گرایش شاذ، همانند میل یک

مرد به زنان سفید پوست یا سیاه پوست است.

آزادی اقتصادی نیز همان چیزی بود که قوم شعیب خواهانش بودند؛ این که هر فرد هر طور که دوست دارد با اموالش داد و ستد کند بدون آنکه از سوی دین یا حکومت مورد امر و نهی قرار گیرد؛ پروردگار متعال می فرماید:

{قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ} [هود: ۸۷]

(گفتند: ای شعیب، آیا نماز تو به تو دستور می دهد که آنچه را پدران ما می پرستیده اند رها کنیم یا در اموال خود به میل خود تصرف نکنیم؟ راستی که تو بردبار فرزانه ای!).

یعنی: آنچه تو آورده ای محصول یک عقل صحیح کامل نیست، و این نوع از آزادی همان لیبرالیسم اقتصادی است که امروزه خواهان آنند، اگر چه اصطلاحات و شعارها و زمانه یکی نیست.

آزادی دینی همان چیزی بود که کفار قریش به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - پیشنهاد کردند و آن هنگامی بود که از بازگشت او [به دین پدران] نومید شدند پس به او پیشنهاد کردند که باور آنان را به رسمیت بشناسد و به نشانه تقریب بین دو عقیده، نصف سال آنان بر دین او باشند و نیمه دیگر را او به دین آنان درآید. ابن جریر از داوود از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده که قریشیان به رسول الله - صلی الله علیه وسلم - وعده دادند که به او آن چنان از اموال خود بدهند که ثروتمندترین مرد مکه شود و هر کدام از زنان را بخواهد به ازدواجش درآورند و

پیرو او شوند و گفتند: این چیزی است که ما به تو می‌دهیم [در مقابل] دست از دشنام دادن خدایان ما بردار و از آنان به بدی یاد مکن و اگر چنین نکردی یک پیشنهاد به تو می‌دهیم که به سود ما و توست. فرمود: «آن چیست؟» گفتند: یک سال خدایان ما - لات و عزی - را می‌پرستی و ما یک سال خدای تو را می‌پرستیم. فرمود: «تا ببینم که از نزد پروردگارم چه می‌آید». پس وحی از لوح محفوظ این‌گونه نازل شد:

{ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ } [تا پایان سوره کافرون]

و همچنین نازل شد که:

{ قُلْ أَفَعَيَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (۶۴) وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۶۵) بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ } [زمر: ۶۴ - ۶۶]

(بگو ای نادانان آیا مرا وادار می‌کنید که جز الله را عبادت کنم؟ (۶۴) و قطعاً به تو و کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است که اگر شرک ورزی حتماً اعمالت تباه و مسلماً از زیان‌کاران خواهی شد (۶۵) بلکه الله را بپرست و از سپاس‌گزاران باش).<sup>۱</sup>

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر (۶۶۲/۲۴).

همه عقاید و اندیشه‌هایی که امت‌ها [در برابر وحی] آورده‌اند به تحلیل عقلی بازمی‌گردد، اگرچه پیامبران به مخالفت با آن برخاسته باشند، و سکولاریسم و لیبرالیسم این اندیشه‌ها را بنیان می‌نهد و هرگونه صفت خطا بودن و غیر عادی بودن را از آن دور می‌سازد، چه رسد به آنکه برایش مجازات در نظر گیرد.

این چیزی است که همه انواع لیبرالیسم مقرر می‌دارد، اما برخی از کسانی که به این ایده باور دارند، پیش‌تر عقاید و اندیشه‌هایی داشته‌اند که در درون آنان ریشه دوانده در نتیجه اثر آن اندیشه‌های پیشین بی‌آنکه احساس کنند بر لیبرالیسم آنان دیده می‌شود و هر عقیده پیشینی - اگرچه باطل باشد - تأثیری بر عقیده جدید خواهد گذاشت، چه این عقیده [جدید] درست باشد یا غلط و اثر آن در عقل شخص باقی می‌ماند و به سادگی زائل نمی‌شود. چیزی که باعث شد پیامبر - صلی الله علیه وسلم - برخی از احکام صحیح را مطرح کند همین بود که برخی از صحابه همچنان چیزهایی از جاهلیت در عقلشان باقی مانده بود و نزع آن دشوار؛ از جمله این سخن ایشان - صلی الله علیه وسلم - خطاب به عایشه رضی الله عنها که: «ای عایشه، اگر چنین نبود که قوم تو به تازگی از جاهلیت بیرون آمده‌اند، امر می‌کردم که کعبه را ویران کنند و قسمت‌هایی را که از آن کم کرده‌اند به آن بیفزایند و برایش دو دروازه قرار می‌دادم؛ دروازه‌ای شرقی و دروازه‌ای غربی، و به پایه‌هایی که ابراهیم قرار داد می‌رسیدم».

آغازِ شخصیتِ تغییر یافته ضعیف و شکننده است و اگر قدرتی از خود نشان دهد قدرت عاطفه است نه عقیده، و عقیده ممکن نیست مگر با علم کامل و اگر انسان نسبت به آنچه باور کرده قانع باشد و به آن مایل باشد هنگام تلاش برای سکوت دربارهٔ مواضعی که در اعتقاد جدیدش آن را شاذ یا اشتباه می‌داند دچار آشفتگی می‌شود، یا به هنگام ستایش این باور جدید با عباراتی کلی و مبهم که خیر و شر به آن راه می‌یابد، و اگر دربارهٔ یک لفظ کلی از او بپرسند خواهد گفت که منظورش آن برداشت خوب بوده نه برداشت بدی که به ذهن می‌رسد و به این کلی گویی ادامه می‌دهد تا آنکه این معانی و مفاهیمِ خطا به ذهن‌های غافل راه یابد و جا بیفتد، سپس دوره‌ای می‌رسد که می‌توان بدون کلی گویی و به طور خاص و مصداقی آن را مورد ثنا و ستایش قرار داد.

سبب این تردید و اضطراب، کم علمی و حاکم شدن عاطفه است.

و شاید اثر دین‌داری قبلی بر روی برخی از آنان برعکس باشد، به این صورت که از ترس تأثیر اندیشه‌ها و عقاید پیشین در لیبرالیسم خود بیش از دیگران تند برود زیرا می‌ترسد این تردید همیشگی‌اش در هر انتخاب به سبب پیش‌زمینهٔ فکری او و رسوبات باور پیشین است، برای همین همواره دورترین انتخاب [نسبت به باور پیشین] را برمی‌گزیند؛ از ترس آنکه دیگران او را اسیر تاریخ فکری‌اش بدانند. قصد او خارج شدن از قید پیشین به عقل آزاد است، اما از عقل عبور کرده به باتلاق نفس می‌افتد، به همین سبب است که برخی از دین‌داران سابق

بیش از دیگر فاسقان به سمت فسق گرایش دارند، زیرا هر کس از اندیشه‌ای برگردد غالباً درباره‌ی ضد آن زیاده‌روی می‌کند. پروردگار متعال می‌فرماید:

{إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أَدَّوْا كُفْرًا} [نساء: ۱۳۷]

(کسانی که ایمان آوردند سپس کافر شدند و باز ایمان آوردند سپس کافر شدند آن‌گاه به کفر خود افزودند...).

شدیدتر از این، کسی است که باور سابقش در برخی از اصول با لیبرالیسم هم‌خواهی دارد؛ مانند مارکسیسم. این ایده‌ها هر دو بر بزرگداشت ماده متفق‌اند و بر این باورند که تنها ماده شایسته‌ی تحلیل و بررسی است و هرگونه نتیجه‌گیری بر درستی یا نادرستی باید بر اساس نتیجه‌گیری عقل از ماده باشد. مارکسیسم باور دارد که ماده پیش از اندیشه به وجود آمده و اصل است و اندیشه‌ها بر اثر تأثیرگیری از ماده به وجود آمده‌اند و خدایی وجود ندارد، بلکه انسان به هنگام وارد شدن به عالم ماده، هنگامی که اشباحی مانند باران و رعد و برق و باران و صاعقه و شهاب‌سنگ‌ها او را در بر گرفتند، مفهوم خدا را به وجود آورد؛ او خود را با باور به یک اداره‌کننده‌ی جهان فریب داد، کسی که بر هستی فرمان می‌راند و همین باعث از بین رفتن نگرانی‌ها انسان شد. اما از یک سو باور دارند که ایمان به خدا باعث ضعیف شدن ماده و رشد عقلی می‌شود. از نگاه آنان این ایمان اعلام شکست عقل و کنار نهادن اسلحه‌ی زندگی و تقدیم آن به قوی‌تر و اعلام شکست پیش از آغاز نبرد است. به باور آنان ایمان به خدا و قیامت و حساب و کتاب اخروی

باعث می‌شود مظلوم حق خود را از قوی نگیرد زیرا آن را در زندگی دیگر خواهد گرفت بنابراین به نبرد با ایمان برمی‌خیزند تا آنکه اراده ضعیفان را که ایمان - به زعم آنان - خرد کرده است، برای شورش و مطالبه حق، قوی سازند.

بسیاری از کسانی که در پی سقط کشورهای کمونیست، ایدئولوژی مارکسیسم در درونشان ضعیف شد، سپس صعود لیبرال [سرمایه‌داری] را دیدند، آنچه در لیبرالیسم با باور پیشین آنان همسان بود، برتر دانستن ارزش عقل - حتی از وحی آفریدگار - بود.

سپس از آن جایی که عوامل تأثیرگذار و پس زمینه‌های فکری و عقایدی لیبرال یکسان نیست، پیاده‌سازی این ایده و ممارست آن توسط آنان نیز متفاوت است.

برای همین لیبرال مصری با لیبرال شامی و حجازی و نجدی بر حسب فضایی که در آن به سر می‌برند یکسان نیستند؛ زیرا لیبرالیسم تو را به عقل خاص خودت بازمی‌گرداند، بدون آنکه خدا یا هر معبودی بر آن تأثیری داشته باشد، حال آنکه عقلها در ذات خود از نظر قدرت و تجربه و نافذ بودن یکی نیستند و همچنین در برابر عوامل تأثیرگذاری که بر آنها عرضه می‌شود که ممکن است ظریف باشد و صاحبش آن را احساس نکند، واکنش‌های متفاوتی دارند و هر عقلی می‌خواهد صاحبش را به پیش ببرد نه آنکه دیگری او را حرکت دهد و عقل نمی‌تواند خود را از عوامل مؤثر رها کند؛ زیرا عقل همچون ظرفی است که هر چه به آن وارد شود، خارج نمی‌شود.



در این آشفتگی عقلی، خطاب من متوجه مجموع اندیشه لیبرال است و بر نویسنده ملامتی نیست اگر صاحب یک روش در فهم روش خود و پیاده‌سازی آن کوتاهی کند یا صرفاً قسمتی را برگزیند که برای یک دوران یا یک سرزمین مناسب باشد و بقیه را نادیده بگیرد یا آنچه را به ذات یک عقل منسوب است بپذیرد حال آنکه عقلی دیگر آن را نپذیرفته و برائت جسته است. خطاب من این‌جا متوجه زمین وسیع و گله‌گشاد این اندیشه است؛ این‌جا اگر هر گروهی گوشه‌ای را بگیرند و از گوشه دیگر برائت بجویند، مسئله دیگر مبنی بر منافع خاص یا تلاش برای هماهنگی میان افکار پیشین شخص و شرایط اجتماعی و سیاسی اوست، اما در پایان - هر چقدر طول بکشد - به یک هدف خواهند رسید و این از آشکارترین لازمه‌های یک اندیشه است که اگر یکی از صاحبان یک اندیشه امروز به آن هدف نرسید، فردا می‌رسد، و لیبرالیسم غربی با همه گستردگی‌اش به سوی یک پایان مشخص در حرکت است و به پشت سر توجهی نمی‌کند. امکان ندارد که آنان قیدی را که باز کرده‌اند دوباره ببندند و عرصه‌ای را که آزاد گذاشته‌اند دوباره مقید سازند، بلکه قید باورها را باز گذاشته‌اند تا به نهایت هر چه می‌شود کرد برسند، به طوری که اگر لیبرال‌های امروز اخلاق لیبرال‌های پیشین را بپذیرند، عقب مانده و مرتجع دانسته می‌شوند.

کسی که گمان می‌کند عادات [اجتماعی] و شرایطی که در آن زندگی می‌کند و سیاست‌ها - با هر مذهبی و در هر سطحی از عدالت و ظلم - در او اثر ندارد، در حال مبارزه با خود است، اگرچه احساس نکند و اگر خواهان حقیقت است

برهان‌های اندیشه‌ای که به آن باورمند است را بنویسد و جلوه‌ها و مصادیق آن را در کتابی نوشتاری یا صوتی به تصویر بکشد سپس آن را بر کارهای خودش عرضه کند، آن‌گاه آن را بر فلاسفه معانی و معقولات که به اصول آنان باور دارد عرضه کند تا ارزش خود را نزد آنان بداند و اگر چنین نکرد این را بداند که هنوز در حال گول زدن خود است و محبوس چیزی است که می‌بیند و درک می‌کند و نزد خودش تفسیر می‌کند و این تنها از نفس متکبر برمی‌آید و عادت چنین کسانی این است که تنها با کسانی هم نشینی می‌کنند که سخن آنان را بشنوند و این‌گونه برای خود هیبتی ساختگی دست و پا می‌کنند و این بزرگترین مانع نظر صحیح است و این حال همه کسانی است که به هنگام خطا، خطابین را از دست می‌دهند و به هنگام بدی، ملامتگری ندارند و به هنگامی کژی، کسی را ندارند که آنان را به راه آورد.

آنکه ذات خود را بزرگ می‌دارد دلش مملو از توهم می‌شود؛ توهمی که مانع از ورود حقیقت به درون او می‌شود، از همین روی متکبران کم فهم‌ترین مردم‌اند؛ زیرا دل‌هایشان مملو از وهم است و حق را اگر بر دلی که پر شده بریزند، از آن سرریز می‌شود. الله تعالی می‌فرماید:

{سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ} [اعراف: ۱۴۶]

(به زودی کسانی را که در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند از آیاتم روی‌گردان سازم).

به همین دلیل بیشتر پیروان پیامبران ضعیفان متواضع بودند، زیرا دل‌هایشان از توهم عظمت خالی بود.

## سیاست عقل با اندیشه‌ها

عقل قاطعانه بر این حکم می‌کند که هر چه اساسش بر رهاشدگی باشد، باید با آن از در تقیید و منع وارد شد نه آنکه راه را برایش باز گذاشت و همه جاده‌ها را در برابرش صاف کرد که به مسیرش ادامه دهد؛ زیرا نیازی به آن ندارد و خود حریص‌تر به رهایی است چرا که اساسا بر همین سرشته شده است، مانند سیل که نیازی به برداشتن موانع از برابر آن نیست بلکه نیازمند کنترل و هدایت است تا آنکه سودمند شود و این سیاستی است مبنی بر فطرت که همه سنت‌های این جهانی (قوانین هستی) و شریعت‌های آسمانی بر اساس آن پیش رفته‌اند و این همان تعاملی است که شرایع آسمانی با عقل دارند؛ همان چیزی که سکولاریسم و نتایج آن مانند لیبرالیسم برعکس کرده‌اند در نتیجه بسیاری از آثار اشتباهات عقل نمایان شده و به حدی رسیده که انسان در آن با بهایم یکی شده است؛ زیرا عقل، رهاشده آفریده شده است و راه را برای انفلات بیشترش مهیا کرده‌اند.

این اصلی است که لیبرالیسم در فهم آن دچار آشفتگی است و لیبرالها در فهم تفاوت این که اصل در ذات عقل و انسان، رهاشدگی و آزادی است و سیاست تعامل با آن دچار اختلاط شده‌اند؛ آیا اصل در تعامل با عقل، مقید ساختن آن با ضوابط است یا رها کردن و اختیار دادن به آن یا فراهم ساختن هر آنچه می‌خواهد و توجیه آن؟ توجیه، چیزی است بیش از رها سازی و اختیاردهی، و لیبرالیسم بین دومی و سومی در نوسان است، گاه به سمت رها کردن عقل می‌رود و گاه به سمت توجیه آن که این تحصیل حاصل است.

قاعدهٔ این جهانی این است که هر آنچه اصل و ذاتش بر ثبات باشد، برای نقل و حرکت آن ضابطه‌گذاری می‌شود و آنچه اصلش بر انفلات و رهاشدگی است، برای ثابت سازی آن ضابطه‌گذاری می‌شود. مثلاً در مورد محصولات کشاورزی و میوه‌ها و خانه‌ها و معادن بر حسب مصلحت برای نقل آن ضابطه‌گذاری می‌شود نه آنکه ثباتش را پذیرفته برایش قاعده‌گذاری شود زیرا اصل آن بر ثبات است. اما آنچه اصل و ذاتش بر انفلات و رهاشدگی است مانند سیل و باد و بسیاری از موجودات زنده، برای ثابت‌سازی آن ضابطه‌گذاری می‌شود و همینطور عقل، اصل ترکیب آن که آیا ثابت است یا رها شده، یک چیز است و تعامل با آن یک چیز دیگر.

همانطور که اوضاع و معیشت مردم هنگام آشفتگی در برعکس شدن این قاعده تباه می‌شود، همچنین افکار و عقاید و اخلاق آنان در صورت برعکس شدن قاعدهٔ عقل و تعامل با عقل، به تباهی می‌رود.

اندیشهٔ لیبرال مشغول هموار ساختن راه عقل شد تا هر چه خواست انجام دهد و به آن باورمند شود، به جای آنکه عقل را اداره کند و بر اساس آنچه خداوند خواسته منضبطش گرداند، و همچنین بر حسب کردار و گفتار بد و آثارش، در حدی که حکم خداوندی را باطل نسازد.

حواس انسان مانند شنوایی و بینایی مسیر عقل را باز می‌کنند و برای حرکتش هموار می‌سازند. این حواس خود چیزی را درک نمی‌کنند بلکه ابزار جستجویی در خدمت عقل‌اند، برای همین کسی که دچار مرگ مغزی شده حتی اگر اعضای

بدنش کاملاً سالم باشند از این حواس سودی نمی‌برد و خداوند ترکیب انسان را متناقض آفریده تا او ضعف خود را احساس کند، از همین روی عقل او را وسیع‌تر از نیروی بدنی‌اش قرار داده است بنابراین انسان چیزهایی را می‌بیند و می‌شنود و در آن تأمل می‌کند که با دست و پایش به آن نخواهد رسید تا آنکه خود به ضعفش پی ببرد. شنوایی و بینایی او چیزهایی را برای او نمایان می‌سازند که با بدن نمی‌تواند به آن دست یابد چرا که نفس طمع دارد به چیزی که می‌بیند برسد و بدن از دستیابی به آن ناتوان است و حواس او هر روز چیز جدیدی برای او به نمایش می‌گذارند تا هر روزه عجز خود را به تماشا بنشینند، برای همین است که از جمله سیاست ورزی با عقل آن است که آن را کنترل کرد تا به توازن برسد نه آنکه آن را رها ساخت تا به ماواری شنوایی و بینایی برود؛ چیزهایی مانند امور غیبی که خداوند از آن خبر داده که آنچه واجب است، ایمان به این موارد است زیرا او از دسترسی و تحلیل مادیاتی که از او دورند و آنها را می‌بیند ناتوان است و چه بسا آن را تحلیل کند و به نتیجه‌ای اشتباه برسد، چه رسد به تحلیل آنچه ندیده است.

اگر خداوند چنین قرار داده بود که هر آنچه عقل با حواس خود مانند شنوایی و بینایی درک می‌کند برای دست و پا هم قابل رسیدن بود، یعنی از گستره عقل کم کرده بود تا به توانایی دست و پا نزدیک شود یا بر قدرت دست و پا افزوده بود تا با عقل برابر شوند، افراد زیادی به عبودیت خداوند اقرار نمی‌کردند، زیرا عقل در این حال آسفتگی و عجز کفر می‌ورزد، چه رسد به وقتی که احساس کند قدرتش برای دستیابی به هر چه می‌خواهد کامل است؟

عقل را از آن جایی «عقل» نامیده‌اند که نفس را مقید می‌سازد و از گمراهی‌اش جلوگیری می‌کند، بنابراین عقل را بر اساس درستیِ تقيیداتش عقل گویند نه بر اساس انفلات و رها شدگی‌اش. اسلام نیز با این تقيیدات اندکش از طریق نهی و امرِ عقل، این نام را برای عقل محقق ساخته است نه آنکه آن را نامی بدون مسمی بگرداند، لیبرالیسم نیز یا باید با مقید ساختن عقل از طریق امر و نهی – بنا بر تعلیل صحیح – نام عقل را برایش اثبات کند، یا برایش در جستجوی نامی دیگر باشد.

## آگاهی به حد پایانی اندیشه‌ها

بسیاری از اندیشه‌ها این‌گونه است که صاحبانش می‌دانند اندیشه‌شان از کجا آغاز می‌شود، اما از درک این‌که به کجا پایان می‌یابد ناتوانند و هر اندازه نگاه شخص به طول مسیرش و درستی یا نادرستی آغاز راه، نگاهی دوراندیش باشد بهتر بر آن ثابت می‌ماند، زیرا اندیشه‌های درستی که به کارها و رفتارهای اشتباه می‌انجامد شایسته [توجه بیشتری] از اندیشه‌هایی است که تغییر نمی‌کنند، اگرچه در آن نسبت خطای اندکی باشد زیرا اندیشه ملک یک فرد نیست که بتواند در آن تصرف نماید، بلکه مربوط به امت‌ها و جوامع و نسل‌های پی در پی است و ممکن نیست توسط یک یا دو نسل تغییر کند. برای مثال می‌بینی که مردم به طول چند نسل به یک نوع لباس پای‌بند می‌مانند زیرا تغییر کار ساده‌ای نیست حتی اگر بخواهند؛ تغییر در درون انسانها دارای هیبت است، و این درباره لباس است چه رسد به باورها و اندیشه‌هایی که مردم به سبب آن علیه پیامبران به مبارزه برخاستند و تکبر و عناد ورزیدند، حال آنکه اگر آنان را امر می‌کرد که لباسشان را عوض کنند بدون جنگ تغییرش می‌دادند! بسیاری اوقات تأیید کنندگان کارها و رفتارهای مردم از آن‌جایی دچار اشتباه می‌شوند که به عاقبت آن کار و تغییر تدریجی آن در آینده، نادانند و دچار نگاهی کوتاه بین‌اند.

عقلها آغاز را خوب انجام می‌دهند اما در پایانها گمراه می‌شوند. این‌که عقل توانسته با اندیشه‌ای صحیح آغاز کند معنی‌اش این نیست که پایان این راه فکری هم درست است زیرا هر چه پایانها دورتر باشد عقل نیز درباره آن ضعیف‌تر عمل



می‌کند. این عجیب است که عقل و شنوایی و بینایی و دست همه با هم [برای نوشتن] بر روی برگه‌ای همکاری می‌کنند، اما با این حال حاذق‌ترین نویسندگان نیز برگه‌ای خط دار لازم دارند تا آنکه نوشته‌شان کج نشود، با این حال انسان چگونه می‌خواهد با عقل مجرد - بدون انحراف - مسیری را برود که آغازش نزد اوست و پایانش نزد خداوند، بدون آنکه خداوند خطی برای راهنمایی او رسم کند و به هنگام انحراف، کار او را تصحیح کند:

{وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ} [انعام: ۱۵۳]

(و این است راه راست من، پس از آن پیروی کنید و از راه‌ها [ی دیگر] که شما را از راه او پراکنده می‌سازد پیروی نکنید).

کسی که اندیشه‌ها را به شکل تدریجی و آرام بگیرد بلا استثنا به هر اندیشه‌ای هر چقدر بد عادت خواهد کرد، زیرا بدی اگر به شکل آرام و تدریجی جا بیفتد احساس نخواهد شد، برای همین است که هر اندیشه غیر ربانی بر اساس تدرج آرام و در آغاز با اصول فطری و عقلانی و صحیح آغاز شده است، سپس کم کم چیزهای دیگری به آن افزوده می‌شود تا آنکه کاملاً عوض می‌شود و آنچه در پایان می‌شود به همان نامی که در آغاز بر روی آن نهاده شده بود شناخته می‌شود، اما اگر از همان آغاز به شکل پایانی‌اش عرضه می‌شد مورد انکار قرار می‌گرفت و زشت انگاشته می‌شد. عبادت بت‌ها و ستارگان و گاوها نیز در آغاز، عبادت نبود.

شیطان، انسان را دوان به سمت شر نمی‌برد، بلکه با گام‌هایی آرام و پی در پی، تا آنکه او را آرام نگه دارد و آشفته نسازد:

{وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ} [بقره: ۱۶۸]

(و از گام‌های شیطان پیروی نکنید).

چرا که راه شیطان تاریک است، برای همین نیازمند این است که [انسان به تدریج] با آن انس بگیرد.

نظریه‌پردازان دو قرن پیش لیبرالیسم اگر می‌دانستند که کارشان به روا دانستن هم‌جنس‌گرایی و قانونی شدن آن و ازدواج مرد با مرد در مراسم عمومی و با ثبت قانونی خواهد رسید و نام یک مرد به عنوان همسر مردی دیگر در برگه‌های شناسایی او وارد خواهد شد و همین‌طور زن و زن، و برهنگی آنقدر عادی می‌شود که تنها آلت جنسی و نوک پستان پوشیده می‌ماند... این اندیشه هیچ دعوتگری نمی‌یافت. آنان می‌دانستند که اندیشه آنان از کجا آغاز می‌شود اما پایان اندیشه و حد نهایی‌اش را درک نمی‌کردند و حقیقت عقل را درک نمی‌کردند که همواره در پی باز کردن افسار خود و فرار رو به جلو است و طبیعت عقل این نیست که به عقب بازگردد و شیطان نیز همواره برای او می‌خواند و سرگرمش می‌کند تا آنکه به جایی برسد که ممکن نیست یک انسان با فطرت سالم به آنجا برسد.

آزادی‌های زنان در مصر از ترسیخ بنیان‌های لیبرالیسم و سپس مطالبه برداشتن حجاب به معنای برداشتن تنها نقاب آغاز شد. پس از مرور صد سال

همسر رئیس جمهور مصر برای گذشت صد سال از آن تاریخ جشن گرفت و مطالبه‌هایی مبنی بر آزادی زنان از قوامت مردان و حق وی در ازدواج با چهار شوهر و الغای حق مردان در طلاق و ممنوعیت عده برای زنان مطرح شد. دنبال کننده این روند اطمینان می‌یابد که اگر قاسم امین که در برابر شریعت قد علم کرد و خواهان برداشتن نقاب تحت نام «آزادی» و «آزادی زنان» شد هرگز به ذهنش نرسیده بود که کسانی که بر اساس اصول او عمل خواهند کرد پس از صد سال کارشان به مطالبه این‌گونه کفریات قطعی خواهد رسید، اما این راهی نیست که کسی بتواند اولش را آغاز کند و سپس نداند که به کجا پایان می‌یابد، که این در امر دنیا نوعی کم خردی است، چه رسد به امر دین؟!

شریعت‌های آسمانی - چنانکه در قرآن و سنت آمده - همه منافذی که ممکن است انسان در حال حاضر آن را نیک ببیند سپس در نسل‌های بعدی به شر منتهی شود را بسته است. انسان لازمه‌ها [و عواقب] گفتارها و کردارها را درک نمی‌کند بلکه ممکن است این لوازم، آرام و بسیار ظریف و ادراک آن دشوار باشد. این‌جا دین با منع، آن قضیه را به شکل قاطع رد می‌کند و او [که از لوازم آن کار آگاه نیست] حیرت زده در برابر امر شرع می‌ایستد، اما اگر ایمان داشته باشد که شارع نظم دهنده همان خالق است که زمان و بنده را آفریده و هر چیزی نزد او بر اساس حساب و کتابی دقیق است بخش بزرگی از انکارش برطرف خواهد شد، چرا که اندیشه‌ها و عقاید در مالکیت یک فرد یا یک نسل نیستند بلکه حقی است

مشاع و متلازم که اولش از آخرش جدا نیست و انتقال آن و لوازمی که به آن منجر می‌شود امانتی است بزرگ برای نسل‌های بعد.

خطرناک‌ترین چیز این است که نسلی گمان کنند از یک وجب اندیشه خاصی سود می‌برند، سپس نسلی دیگر بیایند تا آن یک وجب آنقدر گسترش یابد که از جمله کفر شود، آن‌گاه اولی گمان می‌کند که کار دومی به او ربطی ندارد و این‌جا حکمت خالق از ضابطه‌مند ساختن زندگی بشر و قانون‌گذاری برای زندگی آشکار می‌شود.

بسیاری اوقات نیز، انسان درباره اندیشه در عواقب اندیشه‌ها و لازمه‌هایش برای کسانی که بعدها می‌آیند کوتاهی می‌کند، زیرا انسان بنا بر غریزه، خودخواه است و به دیگری توجه نمی‌کند و اگر لوح زمان و همه صفحاتش گشوده شود هیچ روش و اندیشه‌ای را نخواهند یافت که امر همه دورانها را سامان دهد و لوازم آن بدون آنکه نسلی را بر نسل دیگری برتری دهد، بهتر و کامل‌تر از روش خداوند برای بندگانش باشد که در قرآن و سنت آمده است.

برای همین است که مواضع افراد و منافع موقت آنان که در ظاهر ضرورت و حاجت و رفع حرج خود را نشان می‌دهد اما در باطن باعث الغای قوانین و سنن فطری است در اثرگذاری بر نظام دین و عقل و روند زندگی معتبر نیست و معتبر دانستن آن در یک مورد - اگر چه در همان وقت صحیح باشد - آن را در دیگر موارد معتبر نمی‌سازد. زیر پا گذاشتن این قوانین تحت قضایایی معین آنقدر پی در پی تکرار می‌شود که تشریح را دچار مشکل کرده و به لغو سنت‌های فطرت

می‌انجامد. برای مثال، حیا یک قانون فطری است اما ممکن است یک جا باعث از دست رفتن حقی شود و به سبب آن شخصی از رسیدن به حق خود محروم شود، اما این به هیچ عنوان نباید دلیلی برای رد حیا شود، زیرا در حدیث صحیح از عبدالله بن عمر - رضی الله عنهما - روایت است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - از کنار مردی گذشت که دوستش را به سبب حیای او سرزنش می‌کرد و می‌گفت: تو آنقدر حیا می‌کنی که باعث زیان تو می‌شود. پس رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «رهایش کن، چرا که حیا از ایمان است»<sup>۱</sup>.

زیرا لغو حیا به سبب یک موضع مشخص، باعث از دست رفتن مصلحت بزرگی می‌شود که حیا در نظام آینده زندگی فرد و همچنین حیات جامعه دارد. اندیشه‌ها و عقاید و مبادی از بین نمی‌رود مگر از طریق برخی رفتارهای شخصی که بر روی هم انباشته می‌شود و سپس زندگی و فطرتی دیگر را شکل می‌دهند.

البته این، طلب مصلحت شخصی و طرفداری از حق را الغا نمی‌کند، اما زیر پرچمی دیگر که به هیبت و جایگاه فطرت زیان نمی‌زند و از اهمیت آن نمی‌کاهد زیرا همه این‌ها فطرت‌هایی است استوار که نباید به بهانه‌های فردی صحیح زیر پا نهاده شوند؛ زیرا هر مصلحت فردی صحیحی که باعث نقض اصل مصلحت شود، مُلغی است.

---

۱ به روایت بخاری (۲۲۶۸/۵).

درک این حقیقت که قرآن ترازو و معیاری است برای جلوگیری از انحراف امت‌ها و افراد - هر چقدر دورانها و سرزمین‌ها متفاوت باشد - همان چیزی است که هنگام ارزش‌گذاری اندیشه‌ها فراموش می‌شود حال آنکه قرآن و سنت با شرایط واقع - چه وقایع عینی باشد یا وقایع عام بشری - مرتبط است؛ این امکان ندارد که هر نسلی برای خود نظامی را بگذارند و به سادگی نظام پیشین را الغا کنند. نظام‌های زندگی و عادت‌های مردم همراه با هر نسل دفن نمی‌شود تا نسل بعدی آنچه را دوست دارد بیاورد و چنانکه انسان لباس از تن درمی‌آورد آن را از خود جدا سازد. ناگزیر باید سیستمی را برای صلاح بشریت قرار داد و سپس مساحت‌هایی را برای آزادی عمل مردم قرار داد که در حدود همین مساحت تغییر و تحول ایجاد کنند، اما هیچ‌کس به سوی مُسَلِّمات و ثوابت دست دراز نکند.

و اگر ضرورتی پیش آید، بدون تغییر حکم خداوند و تبدیل شریعت اسلام بر اساس آن عمل می‌شود؛ زیرا ضرورت‌ها با پایان اسباب فردی‌شان به پایان می‌رسد، به خلاف حکم و نظام موروث که ثابت و مستقر است و تبدیل و تغییر آن به نزول مجازات خواهد انجامید حتی اگر به تاخیر افتد؛ برای همین الله تعالی می‌فرماید:

{سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا} [احزاب: ۶۲]

(این سنت الله درباره کسانی است که پیش‌تر بوده‌اند و در سنت الله هیچ تغییری نخواهد بود).

و می‌فرماید:

{فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا} [فاطر: ۴۳]

(و هرگز برای سنت الله تغییری نخواهی یافت و هرگز برای سنت الله

دگرگونی نخواهی یافت).

از خطرناکترین اموری که حتی علما - چه رسد به عموم مردم - درباره آن غفلت ورزیده‌اند این است که ورود به یک مسئله از مسائل دین به طور جدا، با بررسی همان مسئله تحت یک اساس منحرف متفاوت است، اگرچه آن مسئله در هر دو حالت قابل پذیرش و رد باشد. همانند برخی از مسائل زنان نه همه آن که بحث و بررسی آن در ذات خود یک چیز است و بررسی آن در سیاق پذیرش اصول لیبرال مانند برابری یا آزادی و سپس ترجیح یک قول برای هماهنگی با این اصول در دوران رواج آن یک چیز دیگر است، چرا که این ترجیح تأکیدی است بر درستی آن اصل منحرف و تأییدی است بر آن و پشتیبانی از اصل لیبرال، تا بعدها مسائل دیگری را در بر گیرد که ممکن نیست هیچ شریعت آسمانی یا فطرت انسانی آن را بپذیرد. این درست نیست که گردن‌بندی که همه مرواریدهایش جز یکی قلبی است را بیاوری و سپس همان یک مروارید اصلی را در نظر بگیری و در ستایش آن سخن بگویی و بعد مدعی شوی که هرگز مرواریدهای قلبی را نستوده‌ای و سخنت درباره همان یک مورد خاص است که این نادیده‌انگاری و فریبی است در ظاهر حق؛ زیرا آن یک مروارید اصلی نیز بخشی از یک منظومه است و از آن جدا شدنی نیست و فقه موازنه از دقیق‌ترین انواع فقه و از ارزشمندترین‌های آن است.

عادت بسیاری از مردم آن است که از مسائل و علوم آنچه را می‌پسندد برمی‌گیرد، همانطور که دست بر سفره غذا آنچه را دوست دارد برمی‌دارد، سپس اطلاعات گوناگون را بر اساس هوای نفس و دلخواه ترکیب می‌کند نه از روی تدرج و انسجام در بین مسائل علم، بلکه از روی انسجام آنها با نفس، و هر گاه عقل از این مخلوط ناقص پر شد آن را رأی و اندیشه می‌نامد و این‌گونه هوای نفس و دلخواهش به فکر و علمی پخته بدل می‌شود.

بنابراین بسیاری از مسائلی که عقل مطرح می‌کند در حقیقت هواهای نفسانی و دلخواه بر آن حاکم شده و تفکیک آن کاری است دشوار، زیرا این ترکیبی است غیر علمی و از نظر عقلی ناصحیح و هرگاه عالمان و عاقلان از مناقشه آن عاجز شوند اصحابش آن را قوی و ناقدان را کندذهن تصور می‌کنند و همین باعث راسخ‌تر شدن آن و قانع‌تر شدن صاحبش می‌شود. صاحبان چنین رویکردی در آغاز کار دچار نوعی خودبینی فکری می‌شوند سپس به حیرت و تناقض و حرج می‌رسند. آنچه این حیرت را برطرف می‌سازد سیر در زندگی و تأمل در جهان با چشم بصیرت است نه [صرفاً] چشمان سر.



## عقل و ایجاد یک اندیشه از هیچ

قبل از وارد شدن به بحث چپستی اندیشه لیبرال، لازم است که عاقل به حدود عقل خود و ریشه‌های درک و اطلاعاتش آگاه شود. هرچه ورودی‌های عقل از جمله معانی و محسوسات بیشتر باشد و شخص هشیارتر و نکته بین‌تر باشد، قدرت عقلی او نیز بیشتر می‌شود؛ چرا که همه تولید عقلی انسان از قیاس دانسته‌های سابق است که بر یک امر کنونی که عقل نیاز به تحلیل و داوری‌اش دارد، اعمال می‌شود.

دلایش آن است که انسان نمی‌تواند تصویری را بکشد که کاملاً ساخته ذهن خودش باشد و قبلاً آن را ندیده باشد، مگر تصویری که قبلاً در طبیعت یا در خواب دیده است. شاید کسی که اجزای تصاویر و شکل‌های گوناگون را ترکیب کرده و تصویری را خلق کرده گمان کند که چیز جدیدی ابداع کرده، اما آنچه او ساخته صرفاً درهم آمیختن اعضا و جمع‌آوری کردن تصاویر پراکنده است.

امر معانی و اندیشه‌ها در باب خیر و شر نیز به همین شکل است، و چه بسا شر در آغاز وحیی از سوی شیاطین به انسانها باشد و این‌گونه نیرنگی که به ذهن نمی‌رسد به فکرشان خطور کند:

{وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ

لَمُشْرِكُونَ} [انعام: ۱۲۱]

(و شیاطین به دوستان خود وحی می‌کنند تا با شما ستیزه نمایند و اگر اطاعتشان کنید قطعاً شما هم مشرکید).

مردم در قدرت هوش و هشیاری برابر نیستند، همینطور از جهت ساختار تقلید؛ برخی در همه کارها و گفتارهایشان مقلدند و برخی در نیمی از افکار خود مقلدند و نیمی دیگر را از مجموع اندیشه‌ها و داده‌های دیگر تألیف می‌کنند و چه بسا اجزای این داده‌ها آنقدر ریز و دقیق و پراکنده باشد که گمان کند چیز جدیدی آورده و این‌گونه درباره حقایق و معانی به نتایجی دست یابد که قبلاً ندیده است. بسیاری اوقات نیز انسان علمی را برمی‌گیرد و سپس به آن شکلی که گرفته از یاد می‌برد و به صورت اجزایی پراکنده که جز خداوند کسی نمی‌تواند در شمار آورد در عقل باقی می‌ماند سپس به یادش آمده و به شکل ترکیب یافته [با اندیشه‌هایی دیگر] به شکلی دیگر که با آن آشنا نیست بر زبانش جاری می‌شود و بدین ترتیب علمی که از یادش رفته به او سود می‌رساند بی‌آنکه متوجه شود و گمان می‌کند که این اندیشه را از هیچ بر ساخته است حال آنکه چنین نیست. حال او مانند کسی است که جامی شیشه‌ای از دستش افتاده و شکسته و او که شکل اول جام از یادش رفته اگر بخواهد می‌تواند آن را به شکل‌هایی بی‌شمار از نو بسازد اما اصل این جام از نوساخته همان جام اول است، و اصل آن جام اول نیز تکه‌هایی پراکنده [از معادن و اماکن] گوناگون است که در حال و مکانش قابل تشخیص نیست.

چه بسا انسان نصف آنچه آموخته و حفظ کرده یا قسمتی از آن را از یاد ببرد و قسمتی را به یاد بسپارد، اما به سبب هوش سرشار و نکاوتش در قیاس و ترکیب داده‌ها، از آنچه فراموش کرده بیشتر از آنچه به یاد سپرده سود ببرد، اما در هر حال داده‌هایی که به یاد سپرده گرامی‌تر و قوی‌تر است، زیرا حجت بر این داده‌ها اقامه می‌شود و با آن [چه می‌داند و به یاد دارد] پاداش و مجازات می‌شود و در امر دین و دنیا با همان مورد خطاب است، بنابراین ارزش او بیشتر با آنچه به یاد دارد است تا آنچه فراموش کرده است.

این اصلی است که حتی فلاسفه گذشته نیز بیان کرده‌اند؛ کسانی مانند «باسدو» فیلسوف هندو و سقراط، فیلسوف یونان، اما آنان این حقیقت را به یک اصل نادرست یعنی تناسخ ارواح و تناسخ دانسته‌ها از زندگی‌های گذشته بازمی‌گردانند. سقراط می‌گوید: «علم، به یاد آوردن چیزی است که نفس پیش از درآمدن به بدن می‌دانسته است»<sup>۱</sup>.

اگر عقل انسانی درباره اطلاعاتی که آن را درک می‌کند و می‌تواند با حس خود آن را ثبت و اندازه‌گیری کند و با این حال نسبت به اصل آن جاهل است، دچار خلط می‌شود، تعاملش با بسیاری از داده‌های غیبی شرعی که با حواس قابل درک نیست بلکه بنابر دلیل سمعی از قرآن و سنت است و نه اصولی دارد که بتوان بر آن قیاس

۱ «تحقیق ما للهند» از ابوریحان بیرونی (۱/۲۵۶).

کرد و نه اجزایی که بتوان به هم آورد، چگونه خواهد بود؟ مواردی مانند صفات آفریدگار سبحانه و تعالی؛ الله متعال می فرماید:

{لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ} [شوری: ۱۱]

(چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا).

و می فرماید:

{لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ} [انعام: ۱۰۳]

(چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد).

و همچنین می فرماید:

{وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ} [بقره: ۲۵۵]

(و به چیزی از علم او جز به آنچه بخواهد احاطه نمی‌یابند).

همینطور بسیاری از حکمت‌های الهی برخی از تشریحات ربانی که انسان تکیه زده بر عقل مجرد برای پذیرش آن درنگ می‌کند، اگر آن را فهمید ایمان می‌آورد و اگر نفهمید کافر می‌شود.

انسان ضعیف است؛ او آنچه دور و برش هست را جز به سختی درک نمی‌کند. او نمی‌داند پشت سرش چیست مگر آنکه برگردد و نمی‌داند در جیبش چیست مگر آنکه بیرونش آورد و ببیند و از شیرینی و تلخی غذا آگاه نمی‌شود مگر با چشیدن. او جهان را با حواسش بررسی می‌کند، سپس در امر غیب و آسمان با خداوند جدل

می‌کند، خداوندی که {آنچه در برابر و آنچه را در پشت سرشان دارند می‌داند و علمشان به او احاطه ندارد} [طه: ۱۱۰].

از بزرگترین اسباب اشتباه عقل در نتیجه‌گیری، این است که هر دستاوردی را اگرچه نقش کوچکی در آن داشته باشد به خود نسبت می‌دهد. الله تعالی درباره قارون و گنج‌هایش می‌فرماید:

{إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ (۷۶) وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۷۷) قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي} [قصص: ۷۶-۷۸]

قارون از قوم موسی بود و بر آنان ستم کرد و از گنجینه‌ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدهای آن بر گروه نیرومندی سنگین می‌آمد، آن‌گاه که قوم وی به او گفتند: [از روی تکبر] شادی مکن که الله شادی کنندگان را دوست نمی‌دارد (۷۶) و با آنچه الله به تو داده سرای آخرت را بجوی و سهم خود را از دنیا فراموش نکن و همچنانکه الله به تو نیکی کرده نیکی کن و در زمین فساد مجوی که الله فسادگران را دوست نمی‌دارد (۷۷) [قارون] گفت من این‌ها را در نتیجه دانش خود یافته‌ام).

اگر این لطف واضح مستمر را این‌گونه انکار می‌کند، درباره لطفی که به سبب کثرت اجزایش نمی‌داند انجام دهنده اش کیست، چه می‌گوید؟! و اگر این درباره محسوسات باشد درباره معانی - مانند معارف و حقایق - چگونه است؟! به ویژه آنکه انسان بر فراموشی امور بزرگ - یعنی عهد و پیمان الهی - سرشته شده است:

{وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا} [طه: ۱۱۵]

(و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم و [لی] آن را فراموش کرد و برای او عزمی [استوار] نیافتیم).

ابن ابی حاتم در تفسیرش از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: «از آن رو انسان نامیده شده که از او پیمان گرفته شد و فراموشش کرد [و دچار نسیان شد]».<sup>۱</sup>

هرچه موارد بیشتری بر ذهن بشر بگذرد، عقلش قوی‌تر و هوشش بیشتر خواهد شد و گاه این ارتباطی به سن او ندارد، زیرا کودک ممکن است چیزهایی را درک کند که بزرگسال درکش نکند و این به سبب آن است که امور بیشتری در زندگی کودک به ذهن او عرضه شده و عوارض کمتری بر ذهن بزرگسال گذشته و اگر تصور کنیم که نوزادی را در اتاقی بسته محبوس کنیم تا آنکه به سن میانسالی برسد و در این مدت هرگونه موردی را از او پنهان کنند - چنانکه از جنین در شکم مادر پنهان است - سپس او را رها کنند، همانند کودک تازه به دنیا آمده ذهنی

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیرش (۹۶/۱۷).

خالی خواهد داشت، حتی اگر بدن و حواس سالمی داشته باشد. بسیاری از انسانها در حالی که آزادند از تأمل در حقایق بسیاری بازمیمانند و درکش نمیکنند و گمان می کنند که آزادی بدن به معنی آزادی عقل است و در همین حال بر حوادث حکم صادر می کنند و به تفصیل سخن می گویند.

## کوتاهی عمر متاخرین و رابطه آن با عقل

یکی از بزرگترین عبرت‌ها این است که الله سبحانه، عمر انسان را محدود ساخته و عقل وی نیز با فنای او از بین می‌رود و اگر عمر انسان طولانی بود امور فراوانی بر عقل او می‌گذشت و تجربه‌های فراوان کسب می‌کرد و عقل او رشد می‌کرد و قوی می‌شد و به سبب آن معارفی به دست می‌آورد و روزی‌هایی کسب می‌کرد که به ذهن کسی خطور نمی‌کند حال آنکه خداوند امر کرده تا در کسب روزی میانه‌رو باشد و بسیار بودنش جنس بشری را تباه می‌سازد و او را سرکش می‌کند:

{وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ} [شوری: ۲۷]

(و اگر الله روزی را بر بندگانش فراخ گرداند مسلماً در زمین سر به عصیان برمی‌دارند، اما آنچه را بخواهد به اندازه‌ای [که مصلحت است] فرو می‌فرستد. به راستی که او به [حال] بندگانش آگاه بیناست).

عجیب آن است که انسان از ترس این‌که دیگری شریک روزی‌اش شود از کشتنش ابا ندارد حتی اگر آن انسان، فرزندش و نزدیک‌ترین مردم به وی باشد:

{وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ} [اسراء: ۳۱]

(و از بیم تنگدستی فرزندان خود را مکشید، ماییم که به آنها و شما روزی می‌بخشیم).



در صحیحین از عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - روایت است که می‌گوید:  
گفتم ای رسول خدا، کدام گناه نزد الله بزرگتر است؟ فرمود: «اینکه برای الله  
همتایی قرار دهی، در حالی که تو را آفریده است» گفتم: سپس چه چیزی؟  
فرمود: «اینکه فرزندان را از ترس آنکه همراه تو بخورد، بکشی».<sup>۱</sup>

دیده‌ام دوران‌هایی که روزی در آن فراوان‌تر است و نعمت و رفاه بیشتر، قتل و  
حق‌کشی نیز در آن بیشتر است و دوران‌هایی که رفاهش کمتر، قتل و ستم نیز  
کمتر می‌شود و تاریخ و شرایط حال، شاهدهی است عادل بر این حقیقت.

عبدالرحمن بن زید بن اسلم می‌گوید: «عرب هرگاه دوره باروری بود و  
روزی‌شان گسترده می‌شد، [یکدیگر را] به اسارت می‌گرفتند و می‌کشتند و تباهی  
روی می‌داد، و چون خشکسالی می‌شد به آن مشغول می‌شدند [و دست از تباهی  
می‌کشیدند]».<sup>۲</sup>

از این روی، نخستین پیروان پیامبران و بیشترشان، فقرا بودند و آخرین پیروان  
و کمترشان ثروتمندان بودند و خداوند با انسان عدالت ورزیده و عمر کوتاه را  
همراه با کمال عقل به او عطا کرده زیرا اگر عمر طولانی و کمال عقل را یکجا به  
او عطا کرده بود دچار تجاوزگری و ظلم و انحراف می‌شد و اگر برای او طول عمر  
را برگزیده بود، به همراه عمر طولانی لازم بود که عقل او ناقص می‌شد تا توازن  
جهان حفظ شود، اما اگر عقلش ناقص بود نمی‌توانست خطاب وحی را چنانکه

۲ به روایت طبری در تفسیرش (۴۳۶/۱۷).

۱ به روایت بخاری (۴۴۷۷) و مسلم (۲۶۸).

امر شده درک کند در نتیجه دینش دچار نقصان می‌شد، بنابراین دین و دنیا آباد نمی‌شود مگر با کمال عقل و کوتاهی عمر. گذشتگان عمری طولانی‌تر داشتند زیرا علمی که از گذشتگان به آنان رسیده بود کم بود چرا که بشریت نو بود و گذشتگانشان اندک، اما درباره متاخرین چون نیاکان بسیار داشته‌اند و علمی انبوه از آنان به ارث برده‌اند مناسب این بود که از عمر متاخران کم شود نه از عقلشان، تا توازن جهان برقرار بماند؛ چرا که صلاح دین با عقل است نه با عمر بلند. عمر طولانی نوح فایده‌ای برای قوم او نداشت و باعث نشد که حرفش را بفهمند و بپذیرند، بلکه عناد ورزیدند. قوانین بزرگ هستی برای تحقق هدف اول وجود جریان دارند:

{ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ } [ذاریات: ۵۶]

(و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند).

ندیده‌ام که عمر طولانی در قرآن و سنت ستایش شود، مگر آنکه همراهش عمل نیک باشد و مرگ کودک پیش از بلوغ ستوده شده زیرا کار بدی نکرده که برایش بازخواست شود.

هیچ اندیشه‌ای نیست که برای بشریت سودمند باشد مگر آنکه اصل آن در قرآن آمده است و آنکه حکمتی با ارزش و نیک در سخن اندیشمندی او را به شگفت آورده باید بر خودش حسرت بخورد که نسبت به جایگاه همان حکمت در قرآن جاهل است؛ الله تعالی می‌فرماید:

{وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ} [عنكبوت: ۴۳]

(و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آنها را درنیابند)

و می‌فرماید:

{أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا

كَثِيرًا} [نساء: ۸۲]

(آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند [که] اگر از جانب غیر الله بود قطعا در

آن اختلاف بسیاری می‌یافتند).

حقایق غیبی را باید به وحی عرضه کرد، و حقایق مربوط به اداره کشورها و ملت‌ها و منافع عمومی که به سبب طولانی بودن آن، درک حقیقت و نتایجش برای بشر - به سبب عمر کوتاهشان - ممکن نیست، توسط وحی خلاصه می‌شود و وحی الهی بر اساس صلاح بشر به آن امر می‌کند. آنچه از خیر و صلاح در حکومت‌ها و جوامع موجود است از بقایای نبوت در میان آنان است حتی اگر نام دیگری بر این ارزشها بگذارند و آنان برخی از این ارزشها را به شکل کامل و برخی دیگر را ناقص به کار می‌برند و برخی دیگر را با آنچه نباید می‌آمیزند و این همان چیزی است که قرآن به آن اشاره کرده و علما و فلاسفه و مورخان و کسانی که درباره تاریخ تمدن‌ها نوشته‌اند همانند مسعودی (متوفای ۳۴۶ هجری) در «مروج الذهب» به آن اشاره کرده است. او از آگاهان به مذاهب و احوال ملت‌هاست و همچنین ابوریحان بیرونی در مواضعی چند، مانند «تاریخ ما للهند» و ابن ازرق

فارقی (متوفای ۵۷۸)؛ وی جهانگردی آگاه به اخبار سرزمین‌ها و عقاید و اوضاع مردم آن به ویژه سرزمین فارس (ایران) و عراق و شبه جزیره [عربستان] و ارمنستان و شام است. او به گرجستان هم رسیده و در تاریخ خود درباره آنجا چیزهایی را گزارش کرده که دیگران نکرده‌اند و همچنین ابن تیمیه (متوفای ۷۲۸ هجری) در مواضعی از کتاب‌هایش به آن پرداخته و ابن خلدون (متوفای ۸۰۸ هجری) در مقدمه خود و در تاریخش بسیار به آن پرداخته است.

ابن تیمیه در «الصارم المسلول» می‌گوید: «بر روی زمین مملکت زنده‌ای نیست مگر آنکه بر نبوت یا اثری از نبوت پابرجاست و هر خیری که در زمین هست از آثار پیامبری است و عاقل به سبب گروهی که آثار نبوت در میانشان مندرس شده مانند برهمنیان و صابئیان و مجوسیان، در این باره شک به دل راه نمی‌دهد».<sup>۱</sup>

ابن خلدون در تاریخ خود می‌گوید: «حکومت‌هایی که تسلط کامل دارند و بر قلمرویی بزرگ حکمرانی می‌کنند، اصل و اساسشان دین است، یا از نبوت یا از دعوتی به حق».<sup>۲</sup>

آرنولد توینبی مورخ (متوفای ۱۹۷۵ میلادی) می‌گوید: «تحول دینی در حقیقت سرآغاز هر چیزی در تاریخ انگلستان است».

هرگونه پنهان‌کاری عمدی انسان و فریب دادن عقل، راه رسیدن به حق را به روی او می‌بندد. خودفریبی از سخت‌ترین کارهاست که به اضطراب انسان منجر

---

۲ تاریخ ابن خلدون (۱/ ۱۵۷).

۱ الصارم المسلول (۱/ ۲۵۶).

می شود در نتیجه هرگونه آرامش و آسایش را از او می گیرد و باعث می شود دلایلی که او را به شرم می آورد و توبیخش می کند و با آنچه پذیرفته و اندیشه اش در تناقض است را پنهان کند و به آن بی توجهی کند، بدون آنکه بداند در حال لجبازی با خود است. انسانها از میان علوم آنچه را دوست دارند می گیرند چنانکه دست آن غذایی را از سفره برمی دارد که اشتهايش را دارد و چه بسیار است غذاها و خواسته هایی که انسان اشتهايش را می کند و مرگش در آن است. با این حال همواره غلبه با عقل و فطرت است که گاه به گاه لجام خود را برمی دارد و انسان همان دلایلی را که دور گذاشته و از آن گریخته، در زندگی و در برابر خود گشوده می بیند، دلایلی که عقل و نفسش را به چالش می کشد و در نتیجه ریشه های شک و تردید و احساس تقصیر و گناه را - ولو در خلوت یا در هنگام نگرانی و ترس - در وی زنده می کند و بسیاری اوقات این حقایق پنهان شده به هنگام از دست رفتن رفاه و آسایش رخ می نمایند:

{هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ} [يونس: ٢٢]

(او کسی است که شما را در خشکی و دریا می گرداند تا وقتی که در کشتی ها باشید و آنها با بادی خوش آنان را ببرند و ایشان بدان شاد شوند [بناگاه] بادی سخت بر آنها وزد و موج از هر طرف بر ایشان تازد و یقین

کنند که در محاصره افتاده‌اند در آن حال الله را پاکدلانه می‌خوانند که اگر ما را از این [ورطه] برهانی قطعا از سپاس‌گزاران خواهیم شد).

قلبی که در مشاهده انواع تاثیر گذارها - ترس و آرامش، حب و بغض، شادی و غم - زیر و رو نشود [و این عوامل را تجربه نکرده باشد] به اندازه نقصان این تاثیر گذارها در شناخت حقایق و وزن آن دچار اختلال می‌شود؛ زیرا ارزش هر چیز به اندازه شناخت آثار آن و چشیدن آن است؛ اگر عاقبت یک چیز را ندانی چگونه ارزش آن را خواهی دانست؟!

چه بسیار پیش می‌آید که اندیشه‌ها هنگام نزول بلا یا رفع و هنگام نزول نعمت و از دست رفتنش دچار تغییر می‌شوند. عاقل نباید فریب محبت خالصانه محتاج یا مضطر را بخورد و باعث شود به صاحب آن مایل شود.

بسیاری اوقات پیامبر - صلی الله علیه وسلم - عقاید فاسد را با مال و بخشش اصلاح می‌کرد و این‌گونه موانع [پذیرش حق] از دل‌ها برداشته می‌شد. ابن شهاب می‌گوید: سعید بن مسیب به نقل از صفوان بن امیه به من گفت: به الله سوگند، رسول الله - صلی الله علیه وسلم - در حالی به من می‌بخشید که منفورترین مردم نزد من بود، و آنقدر عطا کرد که محبوب‌ترین مردم نزد من شد.<sup>۱</sup>

ایشان آن روز به حکیم به حزام صد حیوان و سپس صد حیوان و سپس صد حیوان بخشید.

---

۱ به روایت مسلم (۲۳۱۳).

این چیزی است که همه عاقلان آگاه به ضعف نفس بشری آن را می‌پذیرند و همینطور فلاسفه‌ای مانند افلاطون در مکالماتش به آن پرداخته و همچنین ارسطو در فصل ششم از کتاب فن شعر، و آن را «پاک شدن» از عواطف با برانگیختن آن به واسطه تراژدی می‌نامند.

همانطور که علم مراتبی دارد، به همین صورت ندانستن معلومات نیز متفاوت است و خطرناکترین جهل، جهل نسبت به آن دسته از حقایق دین است که به مردم مربوط بوده و سبب وجود است. بسیاری از اهل عقل و معرفت دنیوی، بدنهایی آزاد و عقلهایی محبوس از درک حقایق وحی و شناخت مقاصد آن دارند. آنچه مانع آنان می‌شود این است که هر یک از آنان ذهن و اندیشه خود را بدون هیچ قید و مانعی در یک باب از ابواب علوم مادی یا غیبی رها می‌سازند و در آن زمینه چنان پیش می‌روند که به خود مغرور می‌شوند و گمان می‌کنند که توانایی نظر در دیگر علوم را نیز دارند و این درباره اصول علوم درست نیست چه رسد به فروع و جزئیات آن؛ الله تعالی می‌فرماید:

{يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ} [روم: ۷]

(از زندگی دنیا تنها ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت غافلند).

بنابراین ادراک مادیات و دقت در آن به معنای ادراک ماورای آن با همان هوش و عقل نیست.

از سوی دیگر عقلها با محیط خود هماهنگ است نه با اصل علوم و مجموع همه محیطها. همه نسل‌های پیشین با هوش خود بر اساس زندگی و دوران خود تعامل می‌کردند، تا جایی که حتی دوران‌های جاهلی و عقب مانده نیز نوابغی داشتند که نبوغشان مناسب طبیعت و زندگی‌شان بود و امور وحی و کلام الله را بر حسب همان هوش و نبوغ بررسی می‌کردند و اگر نوابغ هر دوران را با نوابغ دورانی دیگر مقایسه کنیم یکی از دو طرف احمق و چه بسا جاهل مرکب به نظر آید اما این مقایسه از اساس اشتباه است زیرا هر دوران فضا و طبیعت و خردمندان خودش را دارد.

این مقایسه درباره دو دوران از همین زندگی مادی است، پس چگونه است کسی که عقل و نبوغ خود را میزانی برای زندگی غیبی که زندگی دیگری است قرار می‌دهد و درباره تشریح ربانی که میزانی است برای دوران‌های پی در پی و قرون طولانی، به داوری عقل خود می‌برد. عاقل هر چه هم باهوش باشد نمی‌داند فردا چه به سرش می‌آید و چه بسیارند عقلایی که به سبب تجربه چند سال زندگی، رای و اندیشه‌شان کاملاً زیر و رو شده است، بنابراین چگونه به نزاع با آن پروردگار نازک‌بین آگاه درباره حکم او می‌پردازند؟ بسیاری اوقات انسان درباره امری که تجربه‌اش نکرده حکمی صادر می‌کند، اما همین که آن را تجربه کند نظرش هم عوض می‌شود و چه بسا این تغییر در عرض یک روز رخ دهد. همه عقلای دورانها در دوران خود مدعی شده‌اند که قوانینی که وضع کرده‌اند قانون



نظم دهنده زندگی بشریت است، حال آنکه جز وحی صادق و کتاب ناطق، چیزی زندگی بشر را منظم و ضابطه‌مند نمی‌کند.

ابن عباس در تفسیر آیه پیشین {يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ} [روم: ۷] می‌گوید: «آبادسازی دنیا را می‌دانند، اما در امر دین جاهلند».<sup>۱</sup>

حسن بصری می‌گوید: «مهارت یکی از آنان در امر دنیایش به جایی می‌رسد که درهم را با ناخنش جابجا می‌کند و وزنش را به تو می‌گوید، اما نمی‌تواند به خوبی نماز بگذارد».

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیرش (۷۶/۲۰).

## لیبرالیسم سیاسی

لیبرالیسم به حکمرانی فرد بر گروه و امت باور ندارد، فرقی ندارد که این فرد پیامبر باشد یا غیر پیامبر، و باور ندارد که یک دین باید این حکمرانی را منضبط سازد، بلکه بر این باور است که عقل باید خودش بر خودش حکم کند، بنابراین افراد برای وضع یک نظام و حاکمی که همه یا بخشی از آنان بر وی اتفاق نظر داشته باشند، همکاری می‌کنند و این را تحت سیستمی به نام انتخابات و پارلمانها انجام می‌دهند. عقل لیبرال به پادشاهی وراثتی اعتقادی ندارد، چه رسد به پادشاهی ظالم و مستبد، بلکه بیشترشان به این راضی شده‌اند که حاکم با اکثریت آرا برگزیده شود اگرچه اقلیتی مخالف همچنان وجود داشته باشند؛ زیرا می‌توان عصیان اقلیت را تحمل کرد، هرچند برخی از متقدمان لیبرال درباره دشواری اجبار اقلیت (به حکومتی که نمی‌خواهند) و خطر آن توقف کرده‌اند، زیرا این با کمال آزادی نمی‌خواند؛ کسانی مانند الکسی دو توکویل (۱۸۵۹ میلادی) و جان استوارت میل.

برای کامل شدن آزادی فرد و فراهم شدن حق او در بیان و عملکرد، باید حکومت را - حتی اگر حکومتی منتخب باشد - از کنترل کردن فرد دور ساخت و تنها کاری که حکومت دارد نقش اشرافی و نظارتی است.

لیبرالیسم سعی دارد در امور فرد و جامعه، حاکمیت هر چیزی جز عقل را الغا نماید. بر همین اساس و به شکلی محترمانه دین را از زندگی و سیاست و حکمرانی و قضاوت و اقتصاد دور نگه می‌دارد. این هرچند درباره دین تحریف

شده که سخنان ناگفته را به خداوند نسبت می‌دهد کار درستی است، اما درباره قرآن مُحکم پذیرفته نیست مگر در صورت نفی ایمان از صاحب آن. الله تعالی می‌فرماید:

{فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا} [نساء: ۶۵]

(ولی چنین نیست، به پروردگارت سوگند که ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند، سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند).

بلکه خداوند بر محفوظ بودن کتابش حکم نموده، می‌فرماید:

{إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ} [حجر: ۹]

(بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً حافظ آن خواهیم بود).

خداوند متعال حکم را در سیاست و اقتصاد و حدود و دیگر احوال عبادت مانند نماز و زکات از سوی فرد، بر اساس آنچه خود نازل نموده قرار داده و می‌فرماید:

{إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ} [یوسف: ۴۰]

(حکم تنها از آن الله است، دستور داده که جز او را عبادت نکنید).

غربیان برای تمدن خود اصولی را قرار دادند و با سیستم‌ها بر اساس عقل مجرد تعامل کردند. این به سبب ورشکستگی کتاب مقدس - به سبب تحریف آن از یک سو و صلاحیت محدود آن به زمان و مکان خاص - بود چرا که هر پیامبر به شکل ویژه به سوی قوم خود برانگیخته می‌شد و برای آن کتابی بر وی نازل می‌شد و این رسالت با به پیامبری رسیدن پیامبر بعدی به پایان می‌رسید و همه رسالت‌های پیشین با رسالت فراگیر و عام پایانی محمد - صلی الله علیه وسلم - به پایان رسیدند. اما اهل کتاب مدت زمان [کاربرد] کتاب‌هایشان را تمدید کردند و دورانها و شرایط متفاوتی آمد و نتوانستند در کتاب خود راه برون رفتی بیابند پس بر حسب آنچه می‌خواستند به کتاب خود افزودند و از آن کم کردند. افزودنی‌هایی که احبارشان پنهانش می‌کردند، اما این نوازل و مشکلات نوپیدا به پایان نمی‌رسید و کتابشان در دسترس همه بود و عوام و خواص به این افزوده‌ها پی بردند و این‌جا بود که از روی اکراه دست از افزودن و تحریف کشیدند، سپس مشکلات بیشتری رخ داد و حال و روزشان عوض شد و ورشکستگی‌شان نمایان گردید و مجبور شدند کتابشان را از مسیر زندگی دور سازند و آن را خاص به عبادت بگردانند و تنها عقل را برای نظم دهی به تمدنشان به کار گیرند. آنان همین سیستم‌ها را با همان منطق به شرق صادر کردند مبنی بر این‌که هیچ چیزی خارج از عقل برای قانون‌گذاری و زندگی سودمند نیست و برخی از منتسبان به اسلام همین خط و همین فهم را پیمودند و بی‌آنکه تب داشته باشند دارویش را نوشیدند حال آنکه درد آنان چیزی دیگری بود که دارویش را کنار گذاشته بودند.

خداوند از پیروی روش آنان نسبت به تعطیل حکم الهی هشدار داده و دربارهٔ اهل کتاب می‌فرماید:

{إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ}

(ما تورات را که هدایت و روشنایی بود نازل کردیم، که پیامبران بدان داوری می‌کردند...)

تا آن جا که می‌فرماید:

{وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ} [مائده: ۴۴]

(و کسانی که به موجب آنچه الله نازل کرده حکم نکنند، آنان خود کافرانند).

همچنین می‌فرماید:

{وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ} [مائده: ۴۷]

(و اهل انجیل باید به آنچه الله در آن نازل کرده داوری کنند. و کسانی که به آنچه الله نازل کرده حکم نکنند آنان خود فاسقانند).

لیبرالیسم اندیشه‌ای است که در آن فرد باید چنانکه با عقل خود می‌خواهد دربارهٔ خود و سیستم [زندگی] اش رفتار کند، بدون تاثیر گرفتن از عقل دیگری بر او، چه رسد به تاثیر دین اسلام یا دینی دیگر. لیبرالیسم این را که فرد بر اساس

یک انگیزه دینی رفتار کند به رسمیت نمی‌شناسد؛ زیرا دین یک تاثیرگذار خارج از عقل است و بنابراین نباید در زندگی نقش داشته باشد؛ نه در زندگی و نه در حکمرانی و نظم‌دهی به آن، و اگر دین در جامعه‌ای نقش تاثیرگذار داشته باشد آن جامعه شایستگی انتخاب کردن ندارد؛ زیرا دین را برخواهد گزید! برای همین است که غرب ورود لیبرالیسم سیاسی را به بسیاری از سرزمین‌های اسلامی تا زمانی که دین در دل‌هایشان زنده است مناسب نمی‌بیند؛ چرا که این به معنای ورود دین به سیاست پس از حضور آن در جامعه و افراد آن است و این چیزی است که با مفاهیم لیبرال و بنیان‌های مادی آن سازگار نیست.

غرب به این باور دارد و با وجود آنکه قدرت‌ش را دارد که بسیاری از نظام‌های حاکم در سرزمین‌های اسلامی را به اجرای این نظام مجبور کند، اما چنین کاری نمی‌کند، زیرا از نظر آنان ملت‌های این سرزمین‌ها هنوز صلاحیت ورود به این عرصه را ندارند و این به سبب قدرت دین در میان آنان است، بنابراین مبادی خود را برعکس نموده تلاش دارد تا اندیشه لیبرال را به زندگی مردم و جوامع آنان وارد سازد تا این جوامع دچار تغییر شوند و دین را از دل‌ها و از میان افراد و سپس از جوامع خارج سازد تا آنکه در پایان به سیاست برسد و این سیاست بی‌دین شود و آن هنگام است که از دین جدا می‌شوند، چنانکه لباس از بدن بیرون آورده می‌شود و مشکلی نیست که این لباس از پایین در آورده شود یا از بالا.

این منطق لیبرالیسم شرقی بر رفتار آنها بازتاب یافت و آنان هر آنچه می‌خواستند را به واسطه قدرت حکومت - حتی با فشار استبداد و مجازات - بر

افراد و جوامعشان اعمال کردند. آنان مجسمه لیبرالیسم غرب را برداشته و برعکس در شرق نصب کردند. در حالی که لیبرالیسم غربی آنچه فرد می‌خواهد را بر حکومت اعمال می‌کند نه برعکس.

بسیاری از مبادی منحرف غربی در زمینه عقاید و اخلاق - مانند نفی معصومیت از همه حتی از قرآن و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - و مباح دانستن بی‌حجابی و اختلاط و منع چند همسری در شرق به زور بر مردم تحمیل می‌شود زیرا از نظر آنها این اصول از دین برگرفته شده و توسط عقل آزاد به وجود نیامده است.

با وجود آنکه این اجبار و تحمیل و اکراه، با بنیان لیبرالیستی عقلی در زمینه آزادی‌های سیاسی و اجتماعی سازگار نیست، با این حال برخی از لیبرال‌های غربی بر این باورند که اصل آن دینی است نه از تولیدات عقل و اراده آزاد و این نوعی ارتداد از مدنیت است و بنابر دیدگاه آنان باید نبردی برای متمدن‌سازی آنان به راه انداخت که به چنین چیزی بشارت می‌دهند.<sup>۱</sup>

این همان چیزی است که بسیاری از حکام سرزمین‌های مسلمان انجامش می‌دهند و نویسندگان و رسانه‌ها را به هدف سست ساختن حقایق شرعی و تخریب آن به کار می‌گیرند، گاه به این عنوان که این‌ها عادت است نه دین، یا

---

۱ أسس الليبرالية السياسية (بنیان‌های لیبرالیسم سیاسی)، جان استوارت میل (۱۰۷).

مسئله‌ای اختلافی است و ارزش سخت‌گیری را ندارد و آنچه را که نمی‌توانند به این روش‌ها ردش کنند به بهانه عدم سازگاری‌اش با زمانه قاطعانه رد می‌کنند.

این در حالی است که برخی از نظریه‌پردازان لیبرالیسم سیاسی اجبار ملت‌ها بر آنچه نمی‌خواهند را درست نمی‌دانند، حتی اگر خواسته ملت‌ها نادرست باشد. جان استوارت میل می‌گوید: «به نظر من هیچ گروهی از مردم حق ندارد دیگران را که از پیاده ساختن قوانین فاسد رنج می‌برند، به گام گذاشتن در مسیر مدنیت مجبور کند، تا وقتی که [این گروه دوم] از کسی کمک نخواسته‌اند، زیرا به نظر من کسی که کار آنان به او ربطی ندارد حق دخالت و از بین بردن وضعیتی که خود مردم مورد نظر آن را پذیرفته‌اند، ندارد، صرفاً به این بهانه که کار آنان برای مردمی که مایل‌ها دور از آنها زندگی می‌کنند شرم‌آور است. بنابراین اگر می‌خواهند مبشرانی را برای رویارویی با این دعوت بفرستند و در برابر پیش‌روی این اعتقادات در میان مردم خودشان با وسایل مشروع مقاومت کنند، چنین کنند، اما ساکت کردن دعوتگران آن باور، بخشی از این [وسایل شروع] نیست.»<sup>۱</sup>

اما غلو برخی حکومت‌ها در این باره برای محافظت از نظام حکومت‌داری خودشان است حتی اگر به قیمت زیان وارد کردن به دین‌داری مردم باشد، تفاوتی ندارد این زیان چه باشد، تا وقتی که لیبرالیسم غربی را - ولو در ظاهر - محقق بسازد.



بسیاری از حاکمان مسلمان به درستی درک نکرده‌اند که همین از راه‌های زوال ملکشان است چرا که اندیشه لیبرال اگر مستقر شود و افراد به آن عمل کنند، به سیستم و سیاست و حکومت‌داری منتهی می‌شود. آنکه با لیبرالیسم مشرقی آشناست به یقین می‌داند که این لیبرالیسم در بسیاری از بنیان‌های خود از رویارویی علیه دین و عادات و عرف‌های نیک آغاز می‌کند و به سرنگونی حکومت‌هایی که با آن سازگار نیست می‌انجامد، به ویژه کشورهایی که بر اساس پادشاهی وراثتی عمل می‌کنند.

این است که بسیاری از پیروان دلدادۀ لیبرالیسم در شرق، میان عشق به اصل لیبرالیسم و نمونه مسخ شده‌اش در کشورهایشان در سرگردانی به سر می‌برند، آنقدر که بسیاری از آنان از درک حقیقت این مجسمۀ برعکس ناتوان‌اند؛ آیا این واژگونی در نمونه غربی است یا شرقی؟ آیا چشمان او واژگون می‌بیند؟ یا آنکه [تسلیم شود و] حقایق را نیز برعکس ببیند و مطیعانه با چشمان بسته پیش برود و دست به خودانکاری بزند... او نمی‌داند از کدام لیبرالیسم - غربی یا شرقی - دوری کند، از کدام یک دفاع کند، کدام یک درد است و کدام یک درمان او؟ اندیشه و عقل او گرفتار سرگردانی و حیرت شدیدی است. او با زبان، اصول سیاسی و اجتماعی‌ای را تایید می‌کند که در تضاد با مجموع رفتارهای اوست، همینطور برعکس. درباره مبادی اخلاقی مانند پاکدامنی و حیا و پوشیدگی، آنچه را خود انجامش نمی‌دهد و برای خانواده و محارمش راضی نیست، تایید می‌کند و اگر انجامش دهد از روی شک و دودلی و شرم بسیار است.



## اصول لیبرالیسم

اندیشه لیبرال، اندیشه‌ای است شناور مبنی بر حق فرد در انتخاب آنچه می‌خواهد؛ بر این اساس، فرد خالق افعال خود است از این روی به وجود یک مقدس خاص سامان‌بخش اعتراف نمی‌کند؛ چه این امر سامان‌دهنده پروردگار باشد یا کتاب آسمانی یا پیامبر و یا هر فرد اندیشمندی و دیگران، و نه قانونی اساسی‌ای که تغییر پذیر نباشد. این اندیشه را نمی‌توان به شکلی دقیق ثبت و ضبط نمود حتی برای یک فرد مگر برای یک لحظه؛ زیرا ممکن است لحظه‌ای دیگر از همه باورهای خود بازگردد، و بر اساس لیبرالیسم این حق اوست، بنابراین ضبط اصول و فروع اندیشه او نیز دچار تغییر می‌شود.

بنابر لیبرالیسم، خود انسان کارهای خود را انجام می‌دهد و اوست که از ابتدا اراده‌اش می‌کند بی‌آنکه قبلاً بر وی مقدر شده باشد، یعنی: در علم پروردگار گذشته باشد. لیبرالها تفسیر سببی کارهای افراد را رد می‌کنند، به این دلیل که اگر تفسیر حتمی اندیشانه کارها درست باشد مسئولیت فرد در برابر کارهایش از بین خواهد رفت. عجیب این است که آنان با وجود ایمان به «قانون سببیت» که طبیعت را منضبط می‌کند، انسان را از این قانون مستثنی می‌کنند و شرقی‌های تأثیر گرفته از اندیشه لیبرال با وجود پذیرش این امر کمتر درباره‌اش سخن می‌گویند، چرا که

هم‌سو با باور معتزلیان قَدَری<sup>۱</sup> است که تقدیر را رد می‌کردند و علم خداوند به حوادث آینده که از انسان سر می‌زند را نمی‌پذیرفتند، مگر هنگام رخ دادن آن.

اما حقیقتی که قرآن و سنت گواه آن است و امت بر آن یک رأی هستند این است که کارهای بندگان توسط الله آفریده و ایجاد شده و توسط بنده انجام گرفته و کسب شده است. بندگان انجام دهنده کارهای خود هستند و این نافی تقدیر و علم خداوند نسبت به آن نیست؛ الله تعالی می‌فرماید:

{وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ} [صافات: ۹۶]

(الله شما را و آنچه را که انجام می‌دهید آفریده است).

الله متعال عمل را به بندگان نسبت داده و چون کار بنده از روی اراده خداوند و تقدیر و قدرت او رخ داده، او خالق آن است و هر کس بگوید انسان کارهای خود را بدون خالق متعال انجام می‌دهد قائل به وجود دو خالق در هستی است که این عقیده مجوسیان است.

روال اندیشه لیبرال نپرداختن به امور غیبی و الهی، و محدود شدن به ماده و پایین‌تر از آن است، از این رو بیشترشان تمایلی به سخن گفتن درباره پروردگار متعال یا امور آخرت و دین ندارند.

---

۱ قَدَریه: کسانی که به تقدیر باور ندارند و انسان را خالق کارهایش می‌دانند. از این رو که تقدیر را نفی کردند به تقدیر منسوب شدند. (مترجم)

علی‌رغم چند شاخه بودن اندیشه لیبرال و پراکندگی آن، اما یکی از مبادی‌اش این است که اصل در رفتارها امکان انضباط و است، حتی درباره رفتار حیوانات. همه حیوانات غیر عاقل دارای رفتاری هستند که می‌توان آن را منضبط دانست. این در مواضع پرشماری از قرآن وجود دارد، از جمله در این سخن الله متعال به نقل از مورچه که گفت:

{قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ  
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ} [نمل: ۱۸]

(مورچه‌ای گفت: ای مورچگان به خانه‌هایتان داخل شوید، مبادا سلیمان و سپاهیان‌ش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند).

یعنی این‌جا فرمانده و فرمان‌پذیر، و ساکن و مسکون، و نطق و منطق و حدی برای سمع و طاعت وجود دارد. بسیاری از فلاسفه و نویسندگان درباره رفتار حیوانات و کارهای منظم آن نوشته‌اند و هر کس در کتاب «الحيوان» ابوعثمان جاحظ (۲۵۵ هجری) و «حياة الحيوان الكبرى» ابوالبقاء دمیری (۸۰۸ هجری) و «رفتار حیوانات» اثر جان پل اسکات نگاه انداخته باشد این را می‌داند.

انسان عاقل نیز هر چقدر بی‌بندوبار باشد می‌توان رفتارهایش را نظام‌مند ساخت، حتی در یک دایره بسیار وسیع. اندیشه لیبرالیستی نیز این‌گونه است و از این بنیان‌گذاری خارج نیست و با نظر به مجموع فلسفه‌های عقل لیبرال و

رفتارهایش، اصولی را که لیبرالیسم به آن بازمی‌گردد با همهٔ اجزایش از چهار مورد که بیان خواهیم کرد، خارج نیست.

بسیاری از لیبرال‌های شرقی نمی‌توانند به خوبی افکار پراکنده و سخنان و افعال فرعی خود و لوازم آن را به اصول درستی بازگردانند سپس آن را به داوری عقل صحیح و نقل صریح ببرند و به شناخت حدودی که به سود یا زیان آنان است برسند. برخی نیز یک یا دو اصل آن را می‌دانند و برخی دیگر تعدادی از رفتارهای هر اصل را که نیازمندش هستند می‌شناسند و هنگام پرداختن به اصطلاح، مفهوم لیبرال را به همان شکل غربی که با لیبرالیسم به سان یک اصل واحد که آغاز و پایانش عقل است برمی‌گیرند، حال آنکه از بدیهیات عقلی است که هرکس تحلیل نکند، ترکیب نیز برایش سخت یا ناممکن است، زیرا تحلیل افکار باعث آسان شدن فهم آنها می‌شود و صاحبان عمیق‌ترین شناخت در زمینهٔ مادیات و معارف آن‌ها ایند که یک چیز را با تحلیل اجزای آن سپس ترکیب دوباره‌اش شناخته‌اند. اندیشهٔ لیبرال نیز اندیشه‌ای است گشاد و وسیع که به جزئیاتی پرشمار تبدیل و در ذهن باورمندان پراکنده شده است، که هر یک با هر جزء آن به تنهایی [به دور از تصویر کامل آن] رفتار می‌کنند و اگر به درستی رفتار کنند آن را به اصل کلی لیبرال آن ارجاع می‌دهند. برای همین است که در تقریر ایمان به الله و عبادت او به یگانگی و در رابطه با دیگران و دربارهٔ افعال ذات، دچار تناقضات بسیار بزرگی می‌شوند، زیرا آن جزئیات تحت یک اصل به هم مرتبط نیستند و هر اصل در توازی با اصل دیگری قرار دارد که زیر هر یک جزئیاتی پرشمار است، از این

رویک لیبرال را می‌بینی که خودکشی را درست می‌داند و لیبرال دیگری آن را جایز نمی‌شمارد و دیگری نظام پادشاهی را می‌پذیرد و بلکه در قانون‌گذاری آن مشارکت می‌کند و دیگری به مبارزه با آن برمی‌خیزد و دیگری سرکوب مخالفان فکری و زندان کردنشان را درست می‌داند زیرا آزادی او با آزادی خودش در تقاطع است و دیگری این کار را دیکتاتوری می‌داند. یکی زنا را مشروع می‌داند و دیگری نادرست، و این از بزرگترین جنبه‌های خطا در زمینه لیبرالیسم است که آن را نامنضبط ساخته است.

## بقای لیبرالیسم

اگر لیبرالیسم یک اندیشه یا باور خاص فردی غیر الزام آور برای دیگری نبود، قادر به استقرار یا بقا نبود، زیرا اندیشه‌های اشتباه در برخورد با قوی‌تر از خود به پایان می‌رسند. اندیشه خطایی که برخورد نداشته باشد بیشتر از اندیشه‌ای که کمتر دچار خطاست اما با دیگر افکار در نبرد است دوام می‌آورد، همچون شیشه‌ای نازک که دور از برخورد با عناصر محکم‌تر، قرن‌ها باقی می‌ماند اما سنگ اگر با عنصری قوی‌تر کوبیده شود در لحظه‌ای از هم پاشیده می‌شود.

اندیشه لیبرال اما با مبارزه علیه وسائل این نبرد، از بروز آن جلوگیری می‌کند و از خائن دانستن فرد به واسطه کارهای مربوط به خودش و گمراه دانستن و خطاکار بود و فاسق نامیدنش جلوگیری می‌کند - چه رسد به کافر دانستن او - در حالی که همه این‌ها ابزار اصلاح اندیشه است.

رفتاری که از طریق نقد و تصحیح با دیگر رفتارها در تعارض و کشمکش نباشد یک رفتار حیوانی است و تا وقتی که این برخورد صورت نگیرد به بقای خودش ادامه می‌دهد. حیوانات نیز همواره به همین روش زندگی می‌کنند؛ رفتار بهائم در دوران آدم همین رفتاری است که اکنون دارند و دچار تغییری نشده است زیرا فطرت آنان بر تصحیح خطای یکدیگر مانند انسانها - بنا نشده است. بلکه حیوانات بر این سرشته شده‌اند که با وجود امکان تصحیح به همان رفتار خود قانع باشند. این یعنی اگر نقد و آموزش به این رفتار راه یابد، می‌تواند تغییر کند. حیواناتی مانند سگ و گربه و همچنین برخی از پرندگان و دیگر جانداران شاید



از طریق آموزش، در برخی از رفتارها همانند بشر شوند، اما اگر به حال خود رها شوند مانند دیگر حیوانات تا جایی که خداوند بخواهد بر اساس همان فطرت حیوانی خود رفتار می‌کنند و چیزی جز رفتارهای فردی بر آنان حاکم نخواهد بود.

اندیشه لیبرال این «عدم نقد» و حق هر فرد را برای آنکه بدون دخالت دیگران هرچه می‌خواهد بگوید و انجام دهد را اساس‌مند می‌سازد. آنان قائل به وجوب عزل اندیشه‌ها از برخورد با اندیشه دیگران هستند، چنانکه بدن‌ها باید [از برخورد با یکدیگر] به دور باشند.

این امر، باور و دلخواه همه را چنانکه می‌خواهند برآورده می‌سازد و هر یک را از مشغول شدن به دیگری باز می‌دارد. برای همین عقل لیبرال از توجه به دین و شناخت وطن و حق آن دوری می‌گزیند و بسیاری از مردم غرب بیش از آنچه به محیط خودشان مربوط است چیزی نمی‌دانند و حتی برخی از آنان حاکمان سرزمین خود را نمی‌شناسند و این برایشان مهم نیست و هر آنچه اسلام بدان معترف است مانند حفظ نَسَب و شناخت خویشان و صلۀ رحم و نیکوکاری در حق همسایه و نزدیکان برایشان هیچ اهمیتی ندارد و این نتیجه سرکشی نفس و هوای نفس بر فطرت، به نام عقل است.

## ترجمه لیبرالیسم

بسیاری از نویسندگان، لیبرالیسم را بر اساس ترجمه لفظی آن از لاتین به عربی، به معنای «الحرية» (آزادی) معنی می‌کنند. کلمه لیبرالیس Liberalis یعنی: آنچه شایستهٔ مرد آزاد است و کلمه لیبت Libet و لوبت Lubet یعنی: رها. اما این صرفاً ترجمه‌ای لفظی است و این اصطلاح [در معنای لفظی‌اش] اندیشهٔ لیبرال را با همهٔ ریشه‌ها و اجزایش در بر نمی‌گیرد. اگرچه آزادی اصل بزرگ آن است اما اصول دیگری جز این نیز وجود دارد و بسیاری از مسلمانان از موضع اسلام دربارهٔ فروعی که تحت این اصول قرار می‌گیرد ناآگاهند و آنچه برای هر صاحب عقلی ضروری است، این است که حد و مرز عقل خود را بدانند تا هلاکش نسازد و از حکم خالقش دربارهٔ آن مطلع باشد.

لیبرالیسم یک اندیشهٔ عقلی تهی از هرگونه حاکم برتر است و نمی‌تواند از همه نظر با شرع پروردگار در توافق باشد جز به قیمت کم شدن از لیبرالیسم یا کم شدن از دین. مگر دربارهٔ آن‌هایی که دین را بر اساس دل‌خواه خود تفسیر می‌کنند تا از آنچه در تضاد با لیبرالیسم است بی‌زاری جویند یا دست به تفسیر لیبرالیسم می‌زنند و بر اساس دلخواهشان محدودش می‌سازند تا به این ترتیب از آنچه در تضاد با دین است رهایی یابند. بسیاری نیز شیفتهٔ لیبرالیسم می‌شوند تا آنچه سیاست و جامعه به‌ناحق از آنان سلب کرده را به آنها بازگرداند اما وقتی تبعات و لازمه‌های سخن و رفتارشان را به آنان یادآور شوند منکرش می‌شوند و چه بسا در تفسیر این لوازم دچار تکلف می‌شوند و بسیاری از آنها اهمیتی به ضعیف

بودن این تفسیر و تضادش با مُسَلّمات لیبرالیسم نمی‌دهند؛ زیرا او در حقیقت ذهن خود را به این تناقض‌ها مشغول نمی‌کند مگر پس از پذیرش این اندیشه، و سپس به قاعده‌مند ساختن آن می‌پردازد و گرنه اساس اندیشه نزد او برای رفتارهای خاص به خودش و به دست آوردن نیازهای سلب شده‌اش است و کاری به رفتارهای دیگران ندارد. این اشخاص بسیاری اوقات یکی یکی - نه یکباره - با تناقض‌های فکری خود روبرو می‌شوند در نتیجه به شکل تدریجی - نه یکباره - آن را تأویل و رفع و رجوع می‌کنند. آنکه وارد لیبرالیسم می‌شود، دین را نیز با عقل و چشمان لیبرال می‌بیند؛ بسیاری از آنان این را در کنج ذهن خود دارند که پذیرش این‌که لیبرالیسم در تضاد با دین است به معنای درآوردن کامل این لباس و از دست رفتن «حقوقی» است که اندک اندک [با پذیرش لیبرالیسم] به دست آورده‌اند؛ چه این «حقوق» حق باشد چه باطل، آنان به تدریج از روی هوای نفس به مخالفت با اسلام برمی‌خیزند تا جایی که چیزی از آن باقی نمی‌ماند، در حالی که در آغاز برای یک مسئله یا چند مسئله محدود وارد لیبرالیسم شده بودند.

تنها آنکه خودش را فریب می‌دهد و الله و پیامبرش را در برابر خواسته‌اش کوچک می‌بیند وارد این مسیر می‌شود. می‌گفتند: این‌که شخص، کاری را که می‌داند خطاست انجام دهد، ناشی از هوای نفس است و هوای نفس آفت پاکدامنی است، و ترک عمل با آنکه می‌داند درست است، سهل‌انگاری است و سهل‌انگاری آفت دین‌داری است، و اقدام به کاری که نمی‌داند درست است یا خطا سرکشی و بی‌افساری است است و سرکشی آفت عقل است.

برای آنکه حقیقت اندیشه لیبرالیسم آشکار گردد باید اصولی را که همه جزئیات این اندیشه به آن بازمی‌گردد شناخت؛ آن‌طور که همه این جزئیات از همه نظر یا بیشتر، لازم و ملزوم هم باشند. معانی، بسیار با معانی شبیه خود همراه می‌شوند و با نظایر خود حول یک محور می‌چرخند. اندیشه‌ها نیز با هم خویشاوندی و نسب دارند و به اندازه حالات مشابهی که با آن روبرویند و اسباب پدید آورنده‌شان، از اصولی مشترک برخوردارند. همانند هر اندیشه و باوری، لیبرالیسم نیز اصولی دارد که چهار مورد است:

## اصل نخست: تحلیل مادی

این یک اصل عقلی صحیح است، البته تا وقتی که در موضع شایسته‌اش قرار بگیرد. مثلاً همه قسمت‌های زبان در تحلیل مزه‌ها - شیرینی، شوری، تلخی - یکسان نیست و بلکه زبان از شناخت برخی مزه‌ها ناتوان است. در این حال چگونه می‌تواند وجود آن چیز و داشتن مزه‌اش را منکر شود؟ بلکه شناخت آن را به عالمش می‌سپارد. مسئله عقل با غیب نیز چنین است. بنابراین، تحلیل مادی یک اصل مادی است که اگر به شکل مطلق پذیرفته شود باعث سرکشی عقل ضعیف بر امر بزرگ الهی می‌شود و نخستین اختلاف در بشریت زیر لوای همین اصل رخ داد. پروردگار متعال درباره کشمکش ابلیس با آدم و حوا حول محور همین اصل می‌فرماید:

{ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ (۲۰) وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ } [اعراف: ۲۰-۲۱]

(پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز [برای] آنکه [مبادا] دو ملائکه گردید یا از [زمره] جاودانان شوید).

کوبیدن نتایج عقلی به اوامر شرعی روش نخست ابلیس در تعامل با آدم - علیه السلام - بود، هنگامی که این وسوسه را به دل او انداخت که حکم خداوند درباره خوردن از آن درخت خاص، در تضاد با مصلحت مادی آنهاست و نتیجه خوردن از آن درخت، جاودانگی و نامیرایی است یا آنکه باعث می‌شود او و همسرش به دو

فرشته تبدیل شوند. این دو امر یاد شده، اصل ماده‌گرایی به شمار می‌آیند، چرا که اوج خواسته بشر استقرار پادشاهی و سروری و منظم شدن زندگی و مختل نشدن حیات با بیماری و امثالش همچون غم و درد، و پایان نیافتنش با مرگ و فناست و این همان چیزی بود که ابلیس برای رسیدن به هدف خود، قصد تقریرش را داشت، بنابراین چنین وانمود کرد که امر الهی با این اصل مادی هم‌خوانی ندارد، از سوی دیگر - به زعم او - حکمت از این منع، بیان نشده و واضح نیست، بلکه مبهم است، از این روی مصلحتی در اجرای امر الهی نیست، زیرا با مصلحت مادی که همه خواهان رسیدن به آن هستند در تضاد است.

اما آدم تا مدت‌ها وسوسه ابلیس را نپذیرفت، تا آنکه این وسوسه به طول انجامید و ابلیس برایش اساس و پایه ریخت و با اصرار برایش برهان و دلیل تراشید و نام آن درخت را از روی دروغ «درخت جاودانگی» گذاشت تا تبلیغی برای هدفش باشد، انگار از اول این نام را داشته است:

{ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى } [طه: ۱۲۰]

(ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که زایل نمی‌شود راهنمایی کنم؟)

و با یاد کردن سوگند بر تأکیدش افزود که:

{ وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ } [اعراف: ۲۱]

(و برای آنها سوگند یاد کرد که من بدون شک از خیرخواهان شما هستم).

بدیهی است که ابلیس سوگند یاد نکرده مگر پس از جدالی دور و دراز و شک و دودلی از سوی آدم و همسرش.

اندیشه لیبرال نیز برای ماده‌گرایی بنیان‌گذاری می‌کند و به کثرت آن را عرضه می‌کند اگرچه با نصوص صریح قرآن و سنت و اجماع در تضاد باشد و علت‌های غیبی را تا وقتی که با مصلحت دنیوی انسان که با تحلیل عقلی به آن رسیده در تضاد است کنار می‌گذارد و به مخالفت با هر عقیده یا فکری که در تضاد با این تحلیل باشد برمی‌خیزد و مخالف خود را به حماقت و جنون و زشت‌ترین اوصاف متهم می‌کند، حتی اگر سخنش مستند به کلام الله و سخن پیامبرش باشد.

عجیب آن است که باورهای غیبی بزرگ مانند رستاخیز و برزخ و حشر مردمان و بهشت و دوزخ و ملائکه و صفات خداوند و برخی از علل عبادات ظاهری مانند نماز و روزه از موضوعات مورد بحث لیبرالیسم نیست و آن را به باور و اعتقادات درونی افراد موکول می‌کنند و به آنان حق می‌دهند که بر این اساس دین‌داری کنند. حال آنکه در باب تحلیل مادی مورد پذیرش آنان و غیب که مورد قبولشان نیست، این غیبات بزرگتر و دورتر از درک انسان است تا حکمت‌های مادی دنیوی [در احکام شرع] و علل آن که مخالفان را درباره‌اش به عقب‌ماندگی و حماقت متهم می‌کنند.

بسیاری از اخبار معجزات که آیات قرآن به صراحت به آن اشاره کرده و مردمان آن را به چشمان خود ندیده‌اند نیز این‌گونه است؛ مانند شکافته شدن دریا برای موسی:

{أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ} [شعراء:  
[۶۳]

(که با عصای خود بر این دریا بزن تا از هم شکافت و هر پاره‌ای همچون  
کوهی بزرگ بود).

و شکافته شدن ماه برای محمد صلی الله علیه وسلم:

{اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ} [قمر: ۱]

(نزدیک شد قیامت و ماه از هم شکافت).

و همچنین اسرا و معراج ایشان به آسمان و بازگشتشان در یک شب:

{سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى}  
[اسراء: ۱]

(منزه است آن [پروردگاری] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به  
سوی مسجد الاقصی سیر داد)

و همچنین فرستادن پرندگان ابابیل بر اصحاب فیل:

{وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ (۳) تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ} [فیل: ۳-۴]

(و بر سر آنان دسته دسته پرندگانی ابابیل فرستاد (۳) [که] بر آنان  
سنگهایی از گل سخت می افکندند).

و جنگیدن ملائکه همراه با مسلمانان بدون آنکه آنها را ببینند:



{ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا } [احزاب: ۹]

(پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی‌دیدید فرستادیم)

{ وَأَيَّدَهُ جُنُودٌ لَّمْ تَرَوْهَا } [توبه: ۴۰]

(و او را با سپاه‌هایی که آنها را نمی‌دیدید تأیید کرد).

این نمونه‌ها و نمونه‌های پرشمار دیگر برای عقل پوشیده‌تر از علل احکام شرعی است که [به بهانه ناواضح بودنش] توسط آنان رد می‌شود؛ احکام دینی مانند تحریم ربا و جهالت و غرر در اقتصاد، و تحریم بی‌حجابی و اختلاط و خلوت با نامحرم و احکام حجاب در احکام اخلاقی و ارزش‌ها، و تحریم ولایت زن بر مرد و تغییر احکام خداوند و حدود او در امر سیاست.

همه لیبرال‌هایی که به دینی منتسب هستند به باورهای غیبی معتقدند که اگر احکام خودشان را بر این عقاید جاری می‌کردند خودشان را به وصف حماقت و عقب‌ماندگی شایسته‌تر از کسانی می‌دیدند که این القاب را در امور دنیوی نثارشان می‌کنند. از همین روی، این اصول بسیاری از آنان را به الحاد و زندقّه باطنی می‌رساند و آن را آشکار نمی‌کنند مگر در سخنانی که گاه و بی‌گاه ناخواسته به زبان می‌آورند، زیرا فطرت از الحاد گریزان است و شاید این الحاد را بدون توجه به اهمیت سخن خود و عاقبتش به زبان آورند.

لیبرالیسم با مارکسیسم که دین را کاملاً الغا می‌سازد و وجود خالق را از اساس

نفی می‌کند متفاوت است. اما لیبرالیسم دین را به دو شکل الغا می‌کند:

**نخست:** الغای اثر دین در زندگی، مانند دور ساختن آن از عرصه سیاست و جامعه و اقتصاد، و سپس کاری به امر آخرت ندارد و درباره اش سکوت پیشه می‌سازد و این مسئله در مباحث نظری لیبرالها جایی ندارد.

**دوم:** آثار جمعی دین را الغا می‌کند و کاری به آثار فردی اش ندارد. **الغای دین از زندگی دنیا و از سیستم‌های گروهی و تقلیل آن به فرد به دو دلیل است:**

**اول آنکه:** مخالفت کامل با دین و نفی مطلق امور غیبی مانند قیامت و حساب و کتاب اخروی و بهشت و دوزخ، چه رسد به وجود خالق متعال، دروازه را بر کشمکشی بزرگ باز خواهد کرد که هر اندیشه‌ای در برابرش ویران خواهد شد، یعنی همان بلایی که بر سر مارکسیسم و دیگر اندیشه‌های مخالف دین آمد زیرا این‌گونه اندیشه‌ها مخالفت اصل فطرت است، حال آنکه نفی دین از عرصه زندگی برای رسیدن به هدفی که دارند از جمله اشباع خواسته‌های انسان بر اساس تحلیل مادی مورد نظرشان کافی است و آنکه خواهان زندگی دنیا بر حسب دل خواه خود است همین الغای نصفه نیمه برایش کافی است [و نیازی به الغای کامل دین ندارد].

**ثانیا:** الغای اسلام از زندگی و میراندن آن در دل مردم، برای پایان یافتن نیمه اخروی آن به شکل تدریجی کافی است، بدون آنکه کسی از بالا در این زمینه دخالتی کند یا به آن فرا خواند و آنکه خالقش در ظاهر زندگی اش اثری نداشته باشد اثر باطنش نیز دیر یا زود از بین خواهد رفت و لیبرالهایی که مبادی و اصول

لیبرالیسم را پذیرفتند در آغاز کارشان تا حدی دین‌دار بودند سپس به تدریج به سمت الحاد رفته‌اند و این یعنی در آغاز کار ملحد نبوده‌اند.

اگر بر اساس همین اصل در همه احکام شریعت - احکام دینی و دنیوی - به شکل یکسان نظر شود، چیز زیادی از عقاید [دینی برای] لیبرالها باقی نخواهد ماند، زیرا لیبرالیسم اندیشه‌ای دنیوی و مادی است که مباحث دین‌داری مربوط به غیب بر بسیاری از پیروانش نمایان نیست و خواهان مشغول شدن به این مباحث نیستند زیرا بحث درباره آن یا به الحاد منجر می‌شود یا به ترک لیبرالیسم؛ چرا که بخش‌هایی از این [اعتقادات] در تناقض با اصل تحلیل مادی است یا به برخورد با پیروان همه ادیان می‌انجامد، زیرا آنان - لیبرالها - اهل دنیای زودرسند:

{كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ (۲۰) وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ} [قیامت: ۲۰-۲۱]

(چنین نیست، بلکه شما دنیای زودگذر را می‌خواهید (۲۰) و آخرت را رها می‌کنید).

آن‌کس که خواهان دنیای زودرس است سنت الله بر این است که مطلوب او را فراهم سازد و نتایجی که می‌خواهد را برایش زودتر مهیا کند اما نتیجه اخروی، به تأخیر می‌افتد:

{مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا (۱۸) وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا (۱۹) كَلَّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهَؤُلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ

وَمَا كَانَ عَطَاءَ رَبِّكَ مَحْظُورًا (۲۰) انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ  
وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا { [اسراء: ۱۸-۲۱]

(هرکس خواهان [دنیای] زودگذر است به زودی هر که را خواهیم [بهره‌ای] از آن می‌دهیم، آنگاه جهنم را که در آن خوار و ذلیل خواهد شد برای او مقرر می‌داریم (۱۸) و هرکس خواهان آخرت است و نهایت کوشش را برای آن بکند و مؤمن باشد، آنانند که تلاش آنها مورد حق‌شناسی واقع خواهد شد (۱۹) هر دو [دسته] اینان و آنان را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم و عطای پروردگارت [از کسی] منع نشده است (۲۰) ببین چگونه بعضی از آنان را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم و قطعا درجات آخرت و برتری آن بزرگتر و بیشتر است).

هرچند اصل بر این است که پذیرش غیبات و ایمان به آن امری است جدانشدنی از پذیرش درستی احکام شرع و وجوب عمل به آن، و پذیرش این که مصلحت بشر در آن است، زیرا خبر دهنده و تشریح کننده هر دو یکی است، یعنی الله عزوجل، و عاقلان راستگویی یک شخص در یک موضع را دلیلی برای درستی سخن او در موضعی دیگر می‌دانند و این از نظر عقلی بدیهی است که اگر سخن یکی در یک موضع موافق نتایج عقل نباشد کسی حق ندارد به مجرد دل خواه در موضعی دیگر سخن او را کاملاً بپذیرد، چرا که عقلها حکم بر سالم نبودن همه نتایج او می‌دهند. الله سبحانه و تعالی از وجود تضاد در تحلیل ظاهر احکام توسط انسانها آگاه است و آشکارا بندگانش را از آن مطلع می‌سازد و امر به دوری و پیروی نکردن از

آن می‌دهد. هنگامی که خداوند پیامبرش - صلی الله علیه وسلم - را امر نمود تا مشرکان را از مکه اخراج کند، در حالی که آنان باعث رونق اقتصادی و جلب بازرگانان به مکه می‌شدند. الله تعالی فرمود:

{ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ  
عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ  
اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } [توبه: ۲۸]

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همانا مشرکان ناپاکند، پس نباید از سال آینده به مسجد الحرام نزدیک شوند و اگر [بر اثر این قطع رابطه] از فقر بیمناکید پس به زودی الله اگر بخواهد شما را به فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند که الله بسیار دانای حکیم است).

عَیْلَه که در آیه از آن یاد شده به معنای فقر و کساد اقتصادی بازار مکه است و این همان چیزی است که در هنگام نزول این امر در دل مسلمانان پدید آمد، اما شایسته نیست که این ترس باعث شود مسلمان نسبت به صحت حکم و درستی‌اش شک کند، حتی اگر بخشی از این ترس عملاً رخ دهد، زیرا این الله است که آنچه شما نمی‌دانید را می‌داند، برای همین می‌فرماید: {پس الله شما را بی‌نیاز خواهد ساخت} و بی‌نیازی پیش نمی‌آید مگر پس از گذر فقر و نیاز. سپس الله متعال حکم خود را با دو نام بزرگ از نام‌هایش به پایان می‌رساند: {همانا الله علیم (بسیار دنیا) و حکیم است}. او به آنچه شما آن را تضاد میان حکم و آثارش

می‌دانید آگاه است و حکمت او برتر از حکمت شما نسبت به مصلحتتان در دین و دنیاست.

ابن جریر طبری از سعید بن جبیر روایت کرده که گفت: هنگامی که آیه {إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا} نازل شد، این بر اصحاب رسول الله - صلی الله علیه وسلم - گران آمد و گفتند: چه کسی غذای ما را خواهد آورد و چه کسی کالاهای ما را جابجا خواهد کرد؟ پس این آیه نازل شد:

{وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ}.<sup>۱</sup>

ابن جریر طبری در تفسیرش از علی، از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: «هنگامی که الله دستور دور ساختن مشرکان را از مسجد الحرام اعلام کرد، شیطان غم به دل مؤمنان انداخت و گفت: از کجا خواهید خورد؟ در حالی که مشرکان را [از مسجد الحرام] دور ساخته‌اند و ارتباط کاروانها با آنها قطع شده است؟! پس الله متعال فرمود:

{وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ} [توبه: ۲۸]

(و اگر از فقر بیمناکید پس به زودی الله اگر بخواهد شما را به فضل خویش بی‌نیاز می‌گردان).

سپس الله آنان را به نبرد با اهل کتاب امر نمود و از فضل خود بی‌نیاز ساخت.<sup>۲</sup>

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر (۱۴/۱۹۳). ۲ پیشین.

احکام اسلام متلازم و به هم مرتبط است، یعنی ممکن است اسلام به امری حکم کند و آثار منفی آن حکم با حکمی دیگر که ظاهراً به آن مرتبط نیست جبران شود؛ چنانکه این جا امر به خارج ساختن مشرکان از مکه و دفع زیان اقتصادی ناشی از این امر را با جهاد حل کرد. حال اگر مردم در مورد حکم دیگری کوتاهی کنند و امر خداوند را اجرا نکنند، خواهند گفت: پس چیزی که خداوند گفته بود [که ما را بی نیاز خواهد کرد] کجاست؟ سبب این معضل، کوتاهی امت در انجام همه دستورات الهی است و الله علتها و احکامی دارد و در اداره امور بندگانش تدبیرهایی انجام می دهد که حکیمی جز او نمی تواند میان آنها ارتباط برقرار سازد.

اما اگر تحلیل مادی و امر ربانی از همه نظر و در همه حالات و نزد همه عقلا متفق بود، دیگر وجود پیامبران و کتاب های آسمانی و پاداش و جزا و بهشت و دوزخ فایده ای نداشت و در علم و حکمت میان خالق و مخلوق تفاوتی نبود، از همین رو علمای سلف همواره بیان می داشتند که بسیاری از احکام شرعی از درک عقل مردمان و تحلیل مادی آنان فراتر است. شاید دین و رای مردم در برخی موارد شبیه و جاهایی دیگر در تعارض با هم باشند و اگر این شباهت نبود نیازی به جداسازی و تمییز میان آن دو نبود.

ابوزناد - رحمه الله - می گوید: «سنتها [ی الهی] و وجوه حق بسیاری اوقات بر خلاف رأی می آید، بنابراین مسلمانان راهی جز پیروی از آن در برابر خود

نمی‌بینند، از جمله این‌که زنِ حائض روزه‌اش را بعداً قضا می‌کند اما نمازهایش را قضا نمی‌کند»<sup>۱</sup>.

احکام الله و شرایع او در بیشتر مواقع موافق رأی است و تباین و اختلاف بین آن دو کم است و این [کم] برای اثبات طاعت از روی تعبد و اثبات قصور بشری در برابر کمال الهی است. گاه می‌بینی که فرزند کم سن و سال یا جوان از سوی پدرش امر و نهی می‌شود و او نیز از روی اکراه و اجبار به حرفش گوش می‌دهد و از روی احترام و حق‌پدیری از او سرپیچی نمی‌کند و از آن‌جایی که مانند داناترها و باتجربه‌ترها به عاقبت آن دستور آگاه نیست، بعدها به درستی حرف پدر پی می‌برد و این تفاوتی است میان ادراک دو مخلوق از یک نوع و جنس و تفاوت بین آنها صرفاً یک عمر کوتاه است، پس چگونه است تفاوت میان خالق و مخلوق و نسبت علم و قدرت و فراگیری آن دو:

{وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ} [بقره: ۲۵۵]

(و به چیزی از علم او جز به آنچه الله بخواهد احاطه نمی‌یابند).

از آن‌جایی که این طاعت مخالف رأی و ناظر قاصر انسان است و بر نفس او گران است، باارزشتتر از طاعتی خواهد بود که موافق دلخواه و رأی انسان است و این مقتضای عدل الهی و انصاف اوست. از همین رو انسان برای اجابت امر پدر

---

۱ بخاری آن را در صحیح خود پیش از حدیث (۱۹۵۱) آورده است.



– با وجود آنکه به آن قانع نیست – اجر می برد چون این اجرای امر از روی نیکی و احسان بوده است. همینطور تسلیم شدن در برابر امر الله و خشنود شدن به آن و اعتراف به کوتاهی عقل در شناخت حکمت های ناپیدا نزد الله والاتر از آن پیروی است که همراه با شناخت حکمت باشد؛ زیرا در حالت نخست ایمان و اعتماد به خداوند عیان تر است.

البته اصل بر این است که شواهد مادی در زندگی، همه اش دال بر صدق هر آن چیزی است که الله بیان کرده است اما کوتاهی عمر انسان به او اجازه نمی دهد حقایق و حوادث هستی را یکجا ببیند زیرا همه این وقایع در دوره زندگی او یکجا رخ نمی دهد. او در میانه یک واقعه یا در پایان واقعه ای دیگر به دنیا می آید حال آنکه وقایعی دیگر پیش از او رخ داده که شاهدش نبوده، از این رو دچار ناآرامی فکری می شود. اما اگر عمری طولانی داشت و همه حقایق را از آغاز هستی تا امروز می دید، هرگونه اندیشه یا باور اشتباه وی که به سبب آن سخن پروردگار را رد می کند، تصحیح می شد. ابوجهل و ابولهب و أمیه بن خلف و دیگران، پیامبر – صلی الله علیه وسلم – را سفیه دانستند و خبر او را مبنی بر رفت و برگشت یک شبه به مسجد الاقصی تکذیب کردند، در حالی که اگر عمرشان طولانی می شد و تا امروز می ماندند چنین چیزی را ممکن می دانستند، اما آنها در میانه دورانی به وجود آمدند که شواهدی بر باور آن سخن راست ندیده بودند، اما اینکه آنان چنین چیزی را مشاهده نکرده اند دلیلی بر عدم وجود آن در گذشته یا آینده نیست، برای همین الله متعال به انسان امر نموده تا عقل خود را با اندیشه عمیق و تفکر در

آسمان و خشکی و دریا و مخلوقات زنده و آثار گذشتگان باز کند تا این جبرانی شود برای کوتاهی عقل، یعنی همان چیزی که باعث حیرت او در دیدن عینیات و چه بسا تکذیب آن می‌شود.

اختلال نظر و اشتباه در دو نگاه: تسلیم تعبدی و نگاه مادی، باعث اضطراب در شناخت علوم و عبادت خداوند متعال می‌شود، زیرا عقل مجال‌هایی دارد که در آن شنا می‌کند اما مواضعی دیگر همانند دریایی است عمیق دارای موج‌هایی بر فراز یکدیگر، و اگر انسان نتواند حد فاصله این دو دریای کم عمق و عمیق را تشخیص دهد قطعاً هلاک می‌شود. اگر از این خط مستقیم به سمت راست منحرف شود وارد عرصه خرافات و قیاس‌هایی می‌شود که او را به عبادت اهل بدعت می‌کشاند، چنانکه بسیاری از صوفیان اهل خرافه انجام می‌دهند، و اگر به سمت چپ منحرف شود وارد عرصه الحاد می‌شود و پای در عرصه زندقه و انکار می‌گذارد.

نگاه مادی محض سبب کفر امت‌های پیشین و الحاد برخی از طوایف آنان است، زیرا آنان برای همه جزئیاتی که [از سوی پیامبران] به آن فرا خوانده می‌شدند دلیل محسوس و آشکار می‌خواستند، تا بدین وسیله قانع شوند:

{وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا (۹۰) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّحِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِلِلِّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا (۹۲) أَوْ يَكُونَ لَكَ

بَيْتٌ مِّنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقِي فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقَيْكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا  
نَقْرُوهُ} [اسراء: ۹۰-۹۳]

(و گفتند تا از زمین چشمه‌ای نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد  
(۹۰) یا [باید] برایت باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان  
آنها جویبارها روان سازی (۹۱) یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره  
بر [سر] ما بیندازی یا الله و فرشتگان را [در برابر ما حاضر] بیاوری (۹۲)  
یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو [نیز]  
اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم).

ایمان به امر محسوس، غریزه‌ای است که پروردگار حکیم خبیر از آن غافل  
نیست، بلکه برخی از نشانه‌های محسوس را به عنوان معجزه به پیامبرانش داده  
است و همچنین افلاک و ستارگان و آفریدگان بدیع شگرف و دقیقی را آفریده که  
هزاران سال است نظامشان به هم نخورده. اما زیاده‌روی در درخواست  
نشانه‌های محسوس، انسان را وارد چرخه‌ای از خواسته‌های تمام نشدنی خواهد  
کرد، تا جایی که از دعوتگر و پیامبر چیزی را خواهند خواست که تنها حق خداوند  
است، از همین روی الله متعال پیامبرش - علیه السلام - را امر نمود تا پس از  
درخواست‌های آنان بگوید:

{قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا} [اسراء: ۹۳]

(بگو پاک است پروردگار من، آیا [من] جز بشری فرستاده هستم).

و هرگاه پیامبر از استجابت زیاده‌خواهی آنان در معجزات محسوس خودداری کند، کفر می‌ورزند، همانطور که به سبب امتناع از برآورده شدن مطلوب اولشان کفر می‌ورزیدند و کفر به یک امر ربانی واضح همانند کفر به همه آن‌هاست؛ زیرا آخرین خواسته آنان این است که خطاب پروردگار را مستقیم از خود آفریدگار متعال - بدون واسطه - بشنوند؛ برای همین، الله جل و علا می‌فرماید:

{وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا  
رَسُولًا} [اسراء: ۹۴]

(و چیزی مردم را از ایمان آوردن باز نداشت آنگاه که هدایت برایشان آمد، جز اینکه گفتند آیا الله بشری را به عنوان رسول مبعوث کرده است).

## تسلسل تحلیل مادی به محالات منجر می‌شود

انسان اگر برای به دست آوردن خواستنی‌ها و دوری از آنچه نمی‌خواهد پیرو عقل خود شود، در هیچ نقطه‌ای متوقف نخواهد شد، حتی اگر ادعا کند که در حد معینی خواهد ایستاد. اگرچه او در هنگام این ادعا صادق است، پس از آنکه خواسته‌اش محقق شد دروغگو خواهد شد و خواسته‌ای جدید را مطرح خواهد کرد؛ زیرا انسان بر اساس عوامل تأثیرگذار محسوسی که او را فرا گرفته‌اند آرزو می‌کند، امیدوار می‌شود، سخن می‌گوید و انجام می‌دهد. از همین رو، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - چنانکه در صحیح به روایت انس - رضی الله عنه - آمده، می‌فرماید: «اگر فرزند آدم دشتی از طلا داشت، دوست داشت که دو دشت داشته باشد و دهان او را چیزی جز خاک پر نخواهد کرد، و الله از هر که توبه کند توبه می‌پذیرد»<sup>۱</sup>.

او تنها دو دشت از طلا می‌خواهد و هنگام مطرح کردن این خواسته چون گمان می‌کند همین برایش کافی است، صادق است اما اگر به آن دست یابد دچار تغییر می‌شود و بیشتر می‌خواهد. به همین شکل هر دستاوردِ بیشتر، خواسته‌ای دیگر را در پی خواهد داشت.

همینطور درباره‌ی دفعِ مکروه و زوال آنچه نمی‌خواهد، انسان نخست آرزوی از بین رفتن بزرگترین ناخواستنی را می‌کند، سپس آنچه در مرتبه‌ی بعدی قرار دارد.

۱ به روایت بخاری (۶۴۳۹) و مسلم (۱۰۴۸).

به این صورت هر مطلوبی، حال و زبانی متفاوت دارد. بنابر روایت طبرانی که اصل آن در «صحيحين» است، از عبدالله بن مسعود آمده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «آخرین کسی که به بهشت وارد می شود و آخرین جهنمی که از آن خارج می شود را به من نشان دادند؛ مردی که آتش او را به سختی انداخته است، پس پروردگارش بر او می گذرد؛ می گوید: پروردگارا مرا از این آتش بیرون بیاور و به سایه آن درخت ببر، پس چون به خواسته اش می رسد به درختان بهشت می نگرد و می گوید: پروردگارا این - یعنی تنها این درخت - پس از آنجا بیرون آورده می شود اما آنقدر اعمال - نیک ندارد - که بتواند برخیزد، بنابراین سینه خیز می رود تا به آنها می رسد پس برای خود منزلی نمی بیند، آنگاه به نزد پروردگارش عزوجل برمی گردد و می گوید: پروردگارا من آنجا برای خود منزلگاهی ندیدم. می فرماید: برو که برای تو مانند دنیا و ده برابر همانند آن است. و او کم بهره ترین اهل بهشت است. آنگاه آن مرد [که باور نمی کند چنین بهره ای داشته باشد از روی شگفتی] می گوید: چرا مرا مسخره می کنی حال آنکه تو پروردگار منی؟!» راوی می گوید پس رسول الله - صلی الله علیه وسلم - آنقدر خندید که دندان های آسیابش نمایان شد.<sup>۱</sup>

همچنین در مورد هر محبوب و مکروه عقلی از خیر و شر و دلایل و برهان ها، عقل در یک حد نمی ایستد و کسی که می گوید: اگر فلان دلیل وجود داشت همه

---

۱ به روایت طبرانی در «المعجم الكبير» (۱۰/۱۶۶).

مردم ایمان می‌آوردند و متحد می‌شدند و کفر از بین می‌رفت، در همین اشتباه واقع شده است؛ او در جستجوی یک دلیل خاص است و گمان می‌کند رسیدن به آن دلیل یعنی پایان [و رسیدن به یقین] و از حال خودش و دیگران پس از رسیدن به آن دلیل آگاه نیست. عقل انسانها این چنین در سپهری بی‌پایان در گردش است و خوشبخت آن است که نسبت به ضعف عقل و کمی عمرش در رسیدن به مطلوب آگاه باشد زیرا حقایق در تناسب با کوتاهی عمر انسان و ناتوانی‌اش در دستیابی به آن قرار دارد و اگر عمرش طولانی شود و دلایل و حقایق چنانکه می‌خواهد یک به یک بر او عرضه شود، با گذر زمان، آخرین دلیل باعث فراموشی اولین دلیل خواهد شد و دوباره خواستار دلیل اول و تجدید آن خواهد شد؛ چنانکه الله تعالی در بیان این حالت، درباره پدر انسانها و پیامبرشان می‌فرماید:

{وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا  
(۱۱۴) وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسْبِيٍّ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا} [طه: ۱۱۴-  
[۱۱۵]

(و در قرآن پیش از آنکه وحی آن بر تو پایان یابد شتاب مکن و بگو پروردگارا بر علم من بیفزای (۱۱۴) و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم و [آن را] فراموش کرد و برایش عزمی [استوار] نیافتیم).

انسان خود نیز اگر به دقت بیندیشد متوجه تسلسل و اضطراب خود می‌شود و به این پی می‌برد که در حد معینی متوقف نخواهد شد، از همین روی پروردگار

متعال درباره کافران عرب در طلب حجت و درخواست‌های پی در پی بی حد و مرزشان می‌فرماید:

{وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا (۹۰) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتِ عَلَيْنَا كَيْسَفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا (۹۲) أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرُؤُهُ} [اسراء: ۹۰-۹۳]

و گفتند تا از زمین چشمه‌ای نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد (۹۰) یا [باید] برایت باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی (۹۱) یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر [سر] ما بیندازی یا الله و فرشتگان را [در برابر ما حاضر] بیاوری (۹۲) یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو [نیز] اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم).

حتی اگر به آسمان بالا می‌رفت بالا رفتنش را باور نمی‌کردند تا آنکه نامه‌ای برایشان بیاورد و اگر می‌آورد می‌گفتند: افتراست و بر الله دروغ می‌بنند یا آنکه جادویی مستمر است، چنانکه در قرآن آمده است.



## نامنضبط بودن تحلیل مادی

تحلیل مادی توسط عقل و معتبر دانستن آن در همه حال، باعث ایجاد بی‌ثباتی و خلط و خطا در مورد برخی دیگر از دانسته‌ها و جهات، و آشفتگی در نتایج می‌شود؛ چراکه تحلیل مادی عقلی بر قیاس استوار است و اگر در آغاز قیاس و تحلیل به خطا رفتی در پایان به نتیجه‌ای اشتباه خواهی رسید. برخی از ملحدان و ناباوران به وجود خداوند، سبب الحادشان قیاس خطاست؛ مانند کسی که وجود خداوند را به این دلیل انکار می‌کند که او - یعنی خداوند - از کسانی که او و کتابش و پیامبرش را بد می‌گویند و مسخره می‌کنند، انتقام نمی‌گیرد و این را دلیل ناتوانی او می‌دانند. الله از آنچه می‌گویند پاک است و برتر است.

این اشتباه ناشی از قیاس خالق با مخلوق است. او انسانها را می‌بیند که اگر کسی به آنان دشنام دهد یا ایرادی از آنان بگیرد از او انتقام می‌گیرند تا با این انتقام آتش درون را خاموش کنند، و موضع خطا همین‌جاست؛ الله از هیچ‌کس زیانی نمی‌بیند و آزاری نمی‌بیند و آفریدگان، بسیار کمتر از آنند که او را اذیت کنند. انسان اگر به خودش بنگرد که پشه‌ای بر دست او می‌نشیند و او را نیش می‌زند و سپس می‌رود اما با این حال خارش اندک ناشی از نیش پشه را آنقدر مهم نمی‌داند که پشه را برای گرفتن انتقام و کشتنش دنبال کند؛ زیرا او پشه را سزاوار این نمی‌بیند که کسی چون او با این عقل و این انسانیت از پشه‌ای انتقام بگیرد؛ پشه خوار است و حقیر و او بزرگ است و گرامی، حتی اگر پشه در ذهن خود، خودش را پیروز این داستان بداند. حال اگر انسان بداند که او و همه انسانها نزد

الله با بال مگسی برابر نیستند، خود را بالاتر از انتقام گرفتن برای آن خواهد دانست و در حدیث آمده است: «اگر دنیا نزد الله با بال پشه‌ای برابر بود، کافری را آب برای نوشیدن نمی‌داد».<sup>۱</sup>

بنابراین خداوند انسان را برای این از روزی و باران و مال و زندگی محروم نمی‌کند که از کفر و الحاد آنان زیان دیده است، و این صفت انسان است که بخشش و خیرش را از کسی که به او زیان رسانده بازمی‌دارد، از همین روی الله متعال خودش را {بهترین روزی دهندگان} [مائده: ۱۱۴] توصیف کرده زیرا روزی‌اش را از کسی که به او کفر ورزیده باز نمی‌دارد.

بنابراین، اساس اشتباه در نتایج مادی، خلل در قیاس است، و عدم توازن و بی‌دقتی در آن به اشتباه در حکم می‌انجامد و این را می‌توان در حالات بسیاری مشاهده کرد، از جمله:

اولاً: تعمق بسیار در اندیشه‌های ریز و جزئی، به ندیدن اندیشه‌های بزرگ منجر می‌شود:

بسیاری از مردم نمی‌توانند به خوبی وارد معارف عقلی و عملی شوند، آنان در یک مسئله از جهتی بسیار عمیق می‌شوند و از جهتی دیگر کوتاهی می‌ورزند و این به سبب عدم درک مراحل نظر و مدارج آن است، زیرا ناظر اگر در مسئله‌ای که شایسته نگاه خفیف است، بسیار تعمق کند، عوامل درک و قدرت استدلال و

---

۱ به روایت ترمذی (۲۳۲۰).

حاضر جوابی اش در ابراز دلیل و تفصیلش آنقدر بهتر خواهد دید که نزد شخص مقابلش موجود نیست و همین خلط عقلی، او را از نتایج دور نگه خواهد داشت. او فراموش کرده که کسی که در تاریکی زندگی می‌کند چیزهایی را می‌بیند که آنکه تازه از جای روشن به داخل آمده نمی‌بیند. درست آن بود که راه رفتن به سوی نور را می‌یافتی نه آنکه قدرت دیدن در تاریکی باعث شود از دیدن این حقیقت که در تاریکی هستی ناتوان شوی!

و اگر [گمان می‌کنی] چیزی را می‌بینی که دیگران نمی‌بینند، این حقی است که تو را به سوی باطل سوق داده است.

**ثانیا: اثر آنچه دیده می‌شود - حتی اگر ضعیف باشد - اثر آنچه دیده نمی‌شود - اگر چه قوی است - را ضعیف می‌سازد:**

انسان حقیقت ناقصی را که در برابر خود می‌بیند بر حقیقت کامل غایب ترجیح می‌دهد، در نتیجه غایب قوی را از جایگاه حقیقی اش پایین تر نشانده و حقایق دست پایین تر را اگر حاضر و قابل مشاهده باشند بالاتر قرار می‌دهد، حتی اگر آن غایب فعلی قبلا دیده شده باشد. بلکه مردم اگر پس از حسابرسی روز قیامت به دنیا بازگردند بنابر تأویل فاسد دوباره مرتکب آن خطا می‌شوند:

{وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا  
وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۷) بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَّا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا  
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ} [انعام: ۲۷-۲۸]

(و ای کاش [منکران را] هنگامی که بر آتش عرضه می‌شوند می‌دیدید که می‌گویند کاش بازگردانده می‌شدیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمی‌کردیم و از مؤمنان بودیم (۲۷) [اما چنین نیست] بلکه آنچه را پیش از این نهان می‌داشتند برای آنان آشکار شده است و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی‌گردند و آنان دروغگویند).

بسیاری اوقات انسان به هنگام توانایی انجام وعده‌ای که قبلاً داده است، از انجامش پاپس می‌کشد، و این میزانی از جهل نسبت به اشیا و معانی در امور قابل مشاهده است، پس چگونه است معارف ذهنی و حسی نادیدنی که اگر دیده هم شوند، همراه با قصور است.

از همین روی انسان دینار زودرس قابل مشاهده را بر دینارهای دیررس بیشتر ترجیح می‌دهد حتی اگر این دیررس تضمینی باشد و چون موعد آن دینار دیررس بیشتر رسد، برای گرفتن زودرس پشیمان می‌شود؛ این به دلیل اثری است که اشیا نادیدنی در ضعیف ساختن نادیدنی‌ها دارند، و چون انسان نتواند از دریافت دینار زودرس خودداری کند و آن را بر دینارهای دیررس ترجیح دهد، عقل و ذهنش نیز نخواهند توانست علم ناقص قابل مشاهده را پس بزند، چرا که علوم بر حسب توانایی عقل در تدبر و سبک سنگین کردن آنها از انسان دور می‌شوند، پس آنچه را که نزدیک است می‌گیرد، همانطور که دینارها بر حسب توانایی دسترسی، به انسان نزدیک یا از او دور می‌شوند.

و چون چشمان، شهوتی را ببینند، دل توانایی انتخاب را از دست می‌دهد.

این سبب قدرت دنیای زودرس و ضعف آخرت دیررس در دل‌های بسیاری از مردم و ترجیح گفتار و کردار لذت‌آور و ترک لذت‌های دیررس است، حتی اگر به آخرت دانا باشند و به آن یقین داشته باشند. الله تعالی می‌فرماید:

{كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ (۲۰) وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ} [قیامت: ۲۰-۲۱]

[چنین نیست] که شما می‌پندارید و دلایل معاد را کافی نمی‌دانید] بلکه شما [دنیا و لذت‌های] زودگذر را دوست دارید (۲۰) و آخرت [ماندگار] را رها می‌کنید).

و می‌فرماید:

{إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا} [انسان: ۲۷]

(اینها [دنیای] زودگذر [زودرس] را دوست دارند و روزی گرانبار را پشت سر می‌افکنند).

هیچ زودرسی، کم‌ارزش‌تر و پست‌تر از دنیا در برابر آخرت نیست، با این حال اثر این زودرسی و دیررسی در مردم آشکار است.

من باب اولی، لذت اندیشه‌هایی است که برای مردم زینت داده می‌شود و صاحبانش مورد تقدیر قرار می‌گیرند، و این باعث بیشتر شدن پیروان این اندیشه‌ها هنگام وجود این لذت‌های زودرس است؛ لذت‌هایی که چشم‌ها را از دیدن حقیقت و عاقبتش کور می‌سازد. از همین روی می‌بینی که تبلیغ اندیشه‌ها بیش از آنکه حقیقت آن اندیشه و ریشه‌هایش به زیر ذره‌بین برود، از طریق برجسته

ساختن صاحبانش و ستایش آنان صورت می‌گیرد، زیرا ارزش یک اندیشه [از نگاه مردم] به اثری وابسته است که بر صاحبش می‌گذارد و آن هنگام است که دیگران آن اندیشه را به شکل جدی و از روی قناعت درون و اعتقاد می‌پذیرند، حال آنکه اگر تنها خود اندیشه ستایش شده بود این اثر را نداشت، و رسانه‌ها در این روند تأثیرگذارند.

### عادی‌سازی به واسطه رسانه:

از روی توجهی که منطق لیبرال به نگاه و تحلیل عقلی مادی دارد و تاثیری که مشاهدات عقل بر امور غایب از عقل دارد، دریچه‌هایی را که تغییر مفاهیم از طریق آن صورت می‌گیرد به خوبی می‌شناسد، اگر چه این تغییر از طریق فریب و بزرگ‌نمایی یا کوچک‌نمایی یا برجسته‌سازی اشتباهاتی حقیقی [اما گزینش شده] از عقیده‌ای فراگیر و اندیشه‌ای وسیع و عرضه‌ای این اشتباهات در یک روند و مشغول کردن شنوندگان به آن باشد.

همینطور زیاده‌روی در تبلیغ برای اندیشه دلخواه بر اساس پسند عقلی و بهره‌برداری صرف از نتایج حسی بدون در نظر گرفتن هر حکم دیگر خارج از این چارچوب.

اصحاب اندیشه مادی برای از بین بردن هر اندیشه یا عقیده غیر مادی هیچ مانعی قائل نیستند زیرا به وجدان و فطرت باور کامل ندارند، بلکه حق قطعی نزد آنان یعنی رسیدن به نتایج عقلی خالص، و هر چه جز آن باشد ارتجاع و تاریکی

است، از این روی با تدلیس و دروغ و انکار و تمسخر و ابراز عیوب مخالفان و انکار آن در رسانه‌ها به نبرد با آن برمی‌خیزند. آنان اندیشه‌های شاذ افرادی انگشت‌شمار را از میان امتی بزرگ که در همه زمین پراکنده‌اند جمع‌آوری می‌کنند و همه را به عنوان یک مذهب مورد قبول [آن امت] عرضه می‌کنند و این‌گونه به ارائه تصویری ناواقعی و تقلیل یافته از همه امت می‌پردازند حال آنکه این اندیشه‌ها صرفاً مربوط به عده‌ای خاص و انگشت‌شمار است. با این روش می‌توان هر اندیشه‌ای را که در زمین موجود است به عنوان یک اندیشه افراطی یا بی‌بندوبار معرفی کرد و با تلفیق مسائل فردی به عنوان باور گروهی، هر وصف زشت یا زیبایی را به آن نسبت داد.

آنان به شکل ویژه به ابراز احکام تحریم در اسلام می‌پردازند و این احکام را به شکل منظم در یک سیاق می‌آورند و ذهن مخاطب را اگر چه دانش آموخته باشد با آن اشباع می‌کنند؛ مثلاً حرام‌های متعلق به زنان را در یک قالب عرضه می‌کنند؛ مواردی مانند تحریم بی‌حجابی و خلوت با نامحرم و سفر بدون وجود مَحرم و اختلاط و نَمص و خالکوبی، و در عرصه اقتصاد و سیاست و اخلاق صرفاً نصوص تحریم را برجسته می‌کنند تا اسلام و علمای مسلمان را به شکل عده‌ای حرام‌گر دارای ذهنیت «حرام اندیش» یا سخت‌گیر و افراطی معرفی کنند و بدین ترتیب هرگونه سرکشی و مخالفت با آنان را آسان سازند و از آنها سلب اطمینان کنند. انسان اگر بخواهد ممنوعات هر نظام یا قانونی را به این روش جمع‌آوری کند خواهد توانست چنین تصویری از آن ارائه دهد و خواهد توانست [همانطور

که زنان را مظلوم و سرکوب شده به تصویر می‌کشند] با ارائه حرام‌های مربوط به مردان و وظایفی که شریعت بر عهده آنان گذاشته، از مردان نیز عده‌ای مظلوم و مقهور بسازد؛ مواردی مانند وجوب پرداخت هزینه‌های زن (نفقه) و دادن مهریه و فراهم ساختن خانه برای همسر.

همچنین با گردآوری ممنوعیت‌ها و برخوردهای قهری و مجازات‌های هر کشوری در یک قالب خاص و به کمک رسانه‌ها، می‌توان آن کشور را مستبد و ستمگر معرفی کرد.

ذهن‌ها وقتی این‌گونه اشباع شوند به شکلی نا آگاه از یاد آوردن حرام دوری می‌کنند و از آن می‌گریزند، برای همین برخی از علما که از این قالب‌های ذهنی اشباع شده‌اند از گفتن کلمه حرام شرم می‌کنند و ناخواسته حرام‌ها را کوچک جلوه می‌دهند، زیرا دلی که از شلاق رسانه آسیب دیده اگر درباره حرامی پرسیده شود، حرام در ذهنش همان قالب پیشین را یادآور می‌شود و برایش دشوار می‌شود که حرامی دیگر را به لیست حرام‌ها بیفزاید و در نتیجه با عقلی دور از هیبت وحی و به دور از آنچه خداوند از حکم خود خواسته است و عدم انصاف درباره دین او و به دور عدالت سخن خواهد گفت.

لیبرالیسم به این شیوه «ارجاء فقهی» را در همه جهان احیا کرده است تا این ارجاء دایره حلال‌ها را وسیع سازد و زمین لیبرالیسم در آن بگنجد و حق انتخاب افراد و آزادی‌های آنان حتی آزادی انجام حرام واضح را برایشان میسر سازد و این‌گونه همه رفتارها تحت لوای لیبرالیسم بگنجد. همچنین به سبب ترسی که



برخی از اشباع شدگان از تحریم در دل دارند؛ زیرا او همه حرام‌ها را در ذهن خود حاضر و یکجا دارد، بنابراین بی‌اراده تحریم را به عنوان عنصری شاذ و مخالف قاعده در نظر می‌گیرد و با حکم اباحه آسوده می‌شود و از تحریم آزار می‌بیند.

به سبب تمرکز اندیشه مادی بر ظواهر مادی و نتایج آن، جایگاه وجدان و فطرت نزد آنان ضعیف می‌شود و نسبت به ورودی‌های عقل و تأثیرگذارهای عقلی بیناتر از دیگران خواهند بود، بنابراین گمان می‌کنند که هرچه عیب‌های مخالفان آشکارتر و قابل مشاهده‌تر باشد، محاسن باورها و افکار مخالفانشان از آن منافذ بیرون می‌ریزد [و به چشم نمی‌آید]؛ زیرا قانع شدن به یک اندیشه تنها هنگامی ممکن است که موضع آن [در ذهن مخاطب] خالی باشد و آن قسمت از عقل که باید به آن مشغول باشد از کار بیفتد، و از آنجایی که به این مشغولند، متوجه اشتباهاتی از مخالفانشان می‌شوند که دیگران متوجهش نمی‌شوند و چنان محکومش می‌کنند که مؤمن، کفر را محکوم می‌کند.

غلو در تحلیل مادی همان آب گندیده‌ای است که شعله ایمان و تدین را در دل خاموش می‌کند، برای همین هرکه وارد اندیشه لیبرال می‌شود ایمان به غیب و حکمت‌های الهی در دلش کم کم رو به ضعف می‌رود، و دیگر پاداش و مجازات [اخروی] را به یاد نمی‌آورد و منافع زودرس نزد او بسیار بزرگتر از حجم واقعی‌اش نمایان می‌شود و در نتیجه هر کاری را برای رسیدن به آنها روا می‌داند اگرچه حرام باشد، از همین روی نزد ماده‌گرایان مانع و ضابطه‌ای برای عدم دروغ و بهتان و تجاوز گفتاری و بی‌عدالتی با مخالفان وجود ندارد.

این از بزرگترین اصولی است که با آن به عقلها راه می‌یابند، مبنی بر این که مشغول کردن عقل مردم به عیب‌های مخالفان و بزرگ جلوه دادنش، اندیشه‌ای را که به سویش فرا می‌خوانند زنده نگه می‌دارد و عیوب افکار و اشخاص را با مشغول کردن مردم به عیب‌های دیگران می‌پوشانند و این یک نتیجه منطقی و عقلی درست است و عرب در جاهلیت اگر می‌خواستند دختر زشت‌رویی را شوهر دهند [به این گمان که سیاهان زیبا نیستند] او را بین دو دختر سیاه‌پوست می‌گذاشتند.

عاقلان این را می‌دانند که اندیشه درباره خیر، انسان را به انجام آن فرا می‌خواند و فکر کردن به شر به سوی ترک آن دعوت می‌دهد حتی اگر آن خیر ناواقعی باشد و اصلش شر باشد، و برعکس.

در کتاب یکی از فلاسفه هند (گیتا) آمده است: هر چیزی که انسان درباره آن اندیشه مداوم کند و به یادش آورد در [دل] او جا می‌افتد، آنقدر که ناخواسته به سوی آن راه خواهد جست.<sup>۱</sup>

بنابر اندیشه لیبرال، کسی که به غیب و وحی ایمان دارد حتی اگر مخالفت ناچیزی با حس و ماده کند، مستحق انصاف و عدل نیست، چرا که این خارج از

---

کتاب‌های مقدس نزد هندوهاست که آن را بزرگ می‌دارند و از منابع اصول دینی خود می‌دانند... و قرآن برای هدایت کافی است. نگا: هندوم هرم (۱۸).

۱ «تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل أو مرذولة» (ص ۴۴) اثر ابوریحان محمد بن احمد بیرونی. گیتا بخشی از کتاب «بهاگاوات» است که گفتگویی است میان «باسدیو» و «ارجن» و از

دایره تکلیف و قانون‌گذاری عقلی است. آنان همین رفتار را با همه کسانی که به نگاه عقلی مجرد و قاصر باور ندارند، در پیش می‌گیرند و آنان را دشمنان عقل و حقیقت می‌دانند و تفاوتی ندارد که دین‌شان چه باشد و در این باره میان دین مُحکم و ثابتی مانند اسلام و دین منسوخ تغییر یافته‌ای مانند دین اهل کتاب یا ادیان ساختگی‌ای مانند بودیسم و هندوئیسم و دیگر ادیان تفاوتی نمی‌گذارند؛ زیرا به گمان آنها همه این ادیان تحت یک لوای ناپذیرفتنی یعنی ایمان به غیب و قرار دادن عقل تحت فرمان غیر عقل قرار می‌گیرند.

برای همین لیبرالیسم از قانون‌گذاری برای باز گذاشتن دست مستبدان به هدف رویارویی با کسانی که رهایی عقل و برتری آن بر دین را نمی‌پذیرند امتناع نمی‌ورزد، بلکه سرکوب آنان را روا می‌دارد و مردم را برای وارد شدن به سیاست و اقتصاد و زندگی عمومی به سبک خودشان آزاد و صاحب اختیار نمی‌داند و هر مستبدی را که با قتل و زندان و تجاوز به رویارویی با مخالفان می‌پردازد تایید می‌کند، از این روی آنان میان عدل و ظلم - اگر آنان را به هدفشان برساند - تفاوتی قائل نیستند؛ چنانکه ان شاء الله در این باره بیشتر خواهیم گفت.

### ثالثاً: ثبوت تناقض عقل با خودش:

مشاهده اثری قوی در زیر و رو کردن درجات ادراک از کمترین تا بالاترین مراتب آن را دارد. چه بسا شخصی، کردار یا گفتار یا پنداری را نفی کند و گوینده‌اش را به سفاهت و جنون متهم کند زیرا رخ دادن آن چیز را در برابر خود غیر ممکن می‌داند، اما چون آن چیز را در برابر خود عیان ببیند باورش کند و بدان

ایمان آورد، سپس مخالف خود را به سفاهت و جنون متهم کند، در نتیجه همه خلق سفیه و مجنون شوند، عده‌ای پیش از مشاهده و عده‌ای پس از آن! و همه اینها در حکم عقلی یک نفر به وقوع پیوسته است و این‌گونه عقل در هر دو حالت بر خودش به جنون و جهل و سفه حکم کرده است. عقل هیچ بشری نیست مگر آنکه چنین داوری‌هایی را بر خودش روا داشته است؛ احکامی که از پایین‌ترین درکات<sup>۱</sup> نفی به بالاترین درجات اثبات تغییر می‌پذیرد.

و عقلی نیست مگر آنکه بر خودش [در داوری سابقش] به جهل حکم کرده است و اعتراف، بالاترین دلیل است.

اگر بخواهی واقعه اسراء را به مقایسه عقل قریشیان گذشته ببری، باور کننده آن را دیوانه ارزیابی خواهی کرد و منکرش را عاقل، اما اگر بخواهی همین واقعه را با عقل امروزی داوری کنی که به درستی سفر یک شبه از مکه به بیت المقدس و بازگشت از آن از نظر حس باور دارند، قریشیان پیشین را سفیه و باورمندان به آن را عاقل خواهی دانست و اگر همین را از نظر حقیقت مطلق [در همه زمانها] داوری کنی همه را به سبب اختلاف در دیدگاهشان کوتاه‌بین خواهی دید، زیرا این امر (اسراء) در حقیقت یک امر غیبی شرعی است که نه با عقل مادی مجرد بلکه بر اساس ایمان غیبی الهی داوری می‌شود. اما امور و نظریه‌ها و اخبار بشری،

---

یک پایین‌تر از دیگری است. مثال: درجات بهشت و

درکات دوزخ. (مترجم)

۱ درکات، جمع درک، برعکس درجه است، منازل رو

به پایین را درک گویند و درکات منزلی است که هر

باید به عقل بازگردانده شود و با آن وزن شود و عقل است که صحیح و خطایش را تعیین می‌کند.

اما بسیاری از مردم این دو بنیان را با هم اشتباه می‌گیرند.

گاه انسان هنگام نیاز به درک یک حکم، احساس ارتباط یا دوری از یکی از این دو بنیان (بنیان غیبی الهی و بنیان عقلی مادی) او را دچار کشمکش می‌کند و چون نمی‌داند به کدام دو سو رود دچار آشفتگی می‌شود، اما مؤمن واقعی که از قدرت و محدودیت درک خود آگاه است، در صورت ثابت شدن نص الهی و معنایش، در مورد حکم خداوند با او به مخالفت بر نمی‌خیزد.

برخی از مردم در مورد آنچه حقیقت ایمان و تسلیم در برابر الله است، به سوی نگاه مادی گرایش دارند و آنچه آنها را به این سو می‌کشاند نوعی هوای نفس پنهان است بدون آنکه درکش کنند. این هوای نفس وقتی آشکار می‌شود که اگر با همین نگاه به بسیاری از احکام شرعی که قبولش دارد بنگرد خواهد داد که او بسیاری از احکام شرع را که با این نگاه شایسته‌تر به نپذیرفتن است، می‌پذیرد و درباره‌اش بحثی ندارد، اما رد این احکام به ذهن او خطور نمی‌کند و این یا به سبب آن است که هوای نفسش نیازی به رد آن ندارد یا آنکه در افکار وارده به ذهن او چیزی نیست که [این رد را] تایید کند یا آن را برانگیزد.

بسیاری از کسانی که این راه را می‌پیمایند اگر انصاف عقلی را در پیش گیرند به تدریج در نردبان الحاد بالا می‌روند تا جایی که دیگر هیچ چیز را نپذیرند و جز اشیای قابل مشاهده و محسوس چیز دیگری را در ذهن خود صحیح نیابند.

زیرا مسائل شرعی مانند نردبانی است که هر پله آن از نظر عقلی به دیگری نزدیک است و مسئله‌ای نیست مگر آنکه نظیری مشابه و نزدیک دارد، بنابراین هرگاه مسئله‌ای نقض شود، مسئله شبیه نزدیکش نیز نقض می‌شود و مسئله نزدیک اگر پایین‌تر از مسئله نقض شده باشد خودبخود با نقض آن ساقط می‌شود و اگر بالاتر و قوی‌تر باشد به واسطه قیاس بخش غالب مشترک بین دو مسئله نزدیک، نقض خواهد شد.

هنگامی که عقل به مادیات مشغول می‌شود هر کاری را - بزرگ یا کوچک - برای بالا رفتن از نردبان مال و جاه و قدرت دنیوی انجام می‌دهد و ایمان به هر چیز دیگری نزد او ضعیف می‌شود یا از بین می‌رود، آن‌گاه هیچ مخالفتی را نمی‌بیند مگر مخالفت با چیزی که دلش را مشغول داشته است چون چیزی جز آن را نمی‌بیند، برای همین به سادگی کسانی را که به امر اصلاح مردم مشغولند به داشتن نیت فرمانروایی بر مردم و ریاست و دنیا خواهی متهم می‌سازد؛ چنانکه فرعون و قومش در حق موسی و هارون گفتند و خداوند در کتابش آن را چنین نقل کرده است:

{قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُون لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ فِي

الأرض} [یونس: ۷۸]

(گفتند: آیا به سوی ما آمده‌ای تا ما را از شیوه‌ای که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم بازگردانی و بزرگی در این سرزمین برای شما دو تن باشد).

زیرا دل فرعون مشغول امر فرماندهی و پادشاهی و امر و نهی بود، بر این اساس رفتار هر منتقدی را به این شکل تفسیر می‌کرد و همینطور اصحاب مادیات مانند لیبرالها رفتارهای مخالفان انحرافشان را نبردی علیه مادیات و علیه پیشرفت و تمدن و صنعت می‌بینند و آنان را این‌گونه به مردم معرفی می‌کنند و این چیزی نیست جز انعکاس غلو در تحلیل مادی و اشباع شدن از آن، همانطور که دل مشغولی فرعون بر تفسیر او از رفتار مخالفانش اثر گذاشت.

شاید هنگام بیان این نتایج، آن را صحیح می‌دانند و عاملی مؤثر باعث شده از رای درست باز بمانند و شاید برخی از آنان در داوری خود به سبب هوای نفس به عمد دچار خطا شوند، زیرا دروغ را به نفع خود می‌دانند، برای همین بسیاری از مردم پس از برملا شدن دروغشان برای مردم به مغالطه‌گویی خود اعتراف می‌کنند و همینطور بسیاری از رؤسا و صاحبان جاه و قدرت پس از آنکه دنیا از آنان روی برمی‌گرداند به سرکشی خود در برابر حقایق اعتراف می‌کنند، اما با این حال راست و دروغ بسیاری از آنان در تحلیل نتایج مشخص نیست و صدق خالص تنها از آن وحی است که باطل از هیچ سو به آن راه ندارد.

**چهارم: ثبوت خطا در مادیات:**

حقیقت نمی‌تواند در یک آن متعدد شود، یعنی یک حالت مشخص را بتوان در یک آن هم درست و خطا دانست. حتی یک خواسته نفسی بسیار ظریف نیز می‌تواند در راه رسیدن به حق بر عقلها اثر منفی بگذارد، از همین روی هر قبیله‌ای خودش را بهتر و کامل‌تر می‌داند و همچنین رای عالم درباره علمش و رأی هر شهروند درباره کشورش و متدینان درباره عقیده‌شان، حال آنکه حقیقت یکی است و عقلها درباره دانسته‌هایشان حول یک امر محسوس این‌گونه دچار اختلاف بسیار می‌شوند، بنابراین من باب اولی درباره غیبات و تشریح پروردگار و کتاب و سنت بیشتر اختلاف خواهند کرد.

اگر مجموع عقل همه بشریت نتوانسته باشد به مرز حقیقت در نوع خاصی از انواع حقایق قابل مشاهده دست یابد، از دست‌یابی به غیبات ناتوان‌تر است و این راز الزام به پای‌بندی به اوامر پروردگار متعال، بدون قید و شرط است:

{فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي  
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا} [نساء: ۶۵]

(ولی چنین نیست، به پروردگارت سوگند که ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند).



تفاوتی ندارد که حکمت مورد نظر از امر شرعی [در آن هنگام] وجود داشته باشد یا خیر، و باید معتقد باشد که اوامر شرعی در توافق با فطرت بشری است و هرگز تضادی با آن نمی‌یابد اما ممکن است که فطرت به سبب ورود عوارض نادرست بر آن دچار تغییر شود و آن‌گاه عقل گمان کند که امر شرعی از نظر عقل و فطرت پذیرفتنی نیست، حال آنکه فطرت ندانسته دچار یکی از انواع تبدیل شده است. مانند حال دیگر حواس انسان - شنوایی، بینایی، چشایی، بویایی و لامسه - و این‌ها دریچه‌های ورود شناخت به عقل‌اند.

مثلا کسی که عادت به نوشیدن آب گرم داشته باشد، آب با دمای معتدل را بر نمی‌تابد چه رسد به آب خنک، و کسی که چشمانش به تاریکی عادت کرده اندک نوری آزارش می‌دهد و هرچقدر آن تاریکی شدیدتر باشد نور نیز بیشتر برایش آزاردهنده است؛ نور حق نیز در برابر تاریکی جهل چنین است. همچنین توحید الله در برابر شرک به او. داستان عقل و فطرت تغییر یافته نیز چنین است و عقل مانند خانه‌ای است که حواس، ورودی‌های آن هستند. این‌جا دیگر ادعاهای مردم که تنها سخن درست و اندیشه پخته را می‌پذیرند اعتبار ندارد. هر گمراهی ادعا می‌کند که هر چه معقول است را با عقل و هر چه شنیدنی است را با گوش و هر چه دیدنی است را با چشمانش اثبات می‌کند، حال آنکه در دریایی از وهم غوطه‌ور است.

انسان در نگاه مادی خودش بسیار درباره شناخت موضع درست و غلط اشتباه می‌کند. انسان در هنگام خرید، با خودش در هنگام فروش متفاوت است زیرا در

هر دو حالت بهره‌ای نفسی دارد که گمان می‌کند برای به دست آوردنش شایسته‌تر است. همین درباره افکار و معانی صادق است؛ آن‌جا نیز در نقد این اندیشه‌ها جانب انصاف را نگه نمی‌دارد بلکه غالباً بر اساس بهره‌ی نفسی و غریزه پنهانش آن را بررسی می‌کند. حتی وقتی یک عبارت را به کار می‌برد وزن آن عبارت به این بستگی دارد که از آن خود اوست یا دیگری. اگر در بازار معامله‌ای کرد و جنسی را به قیمتی که برایش مناسب است خرید، در صورتی که از او درباره آن معامله بپرسند خواهد گفت: به قیمت خوبی آن را خریدم.

اما اگر فروشنده بود و آن را به قیمت خوبی فروخت، خواهد گفت: آن را به قیمت خوبی فروختم. برای او خوب خریدن با خوب فروختن یکی نیست؛ چون عبارت «خوب» در هر دو حالت اشاره به بهره‌ی خودش دارد و شنونده نیز از سخن او همین را می‌فهمد!

همین‌طور هزاران انسان را می‌بینی که درباره حقوقی آشکار با هم بحث و جدل می‌کنند و هر یک مدعی است حق از آن اوست و خودش را قطعاً مظلوم می‌داند و دیگری را ظالم و همه این‌ها درباره محسوساتی است قابل شمارش که از حس نشأت گرفته و داوری‌اش به حس پایان می‌یابد، چگونه خواهد بود کار ذهن‌هایی که می‌خواهند اوامر شرعی و امور غیبی را بررسی کنند؟ اموری که انسان علت‌ها و حکمت‌ها و عاقبت و منافع آن را درک نمی‌کند مگر به همان قدری که برای خودش پیش آمده و نفس ضعیفش درکش کرده باشد، آن هم اگر درک کرده باشد.

انسان دچار اشتباه می‌شود و از چیزهایی که در برابر خود دارد یا حتی در دستش گرفته غافل می‌شود و من کسی را دیدم که در جستجوی قلمش بود، حال آنکه قلم را در دست داشت و متوجه نشد تا آنکه به او گفتند! عقل انسانی که از آنچه در دستش است غافل است چگونه درباره‌ی غیبی که ندیده با الله به جدل می‌پردازد؟

{وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا} [کهف: ۵۴]

(و انسان بیش از هر چیز سر جدال دارد).

یک بار شخصی به نزد آمد و درباره‌ی حکمت‌های غیبی خداوند به جدل پرداخت سپس برخاست و به اشتباه کفش مرا پوشید و بیرون رفت. به او گفتم: حواست به جایی که پاهایت را در آن می‌گذاری نیست سپس درباره‌ی مواضع غیب با خداوند به جدل برمی‌خیزی؟!!

### پنجم: خو گرفتن انسان به خطا و اثر آن بر نتیجه‌گیری:

یکی از آثار مبالغه در مادیات، خلط بین درستی یک کردار و گفتار و سلامت آن، با خو گرفتن مردم به آن و فهمیدنش است. این نوع عقلها گمان می‌برند که عادت کردن انسان به یک رفتار و خو گرفتن به آن و استقرار زندگی‌اش بر یک عادت برای درست بودن و مشروع بودنش کافی است و نتایج صحیح و استقرار یافته را بر آن بنا می‌کنند و در پی آن گریز مردم از رفتارهای نوپدید را نوعی ارتجاع از حقیقت می‌دانند. این جا عقل لیبرال رفتارهای مردمی را به یاد می‌آورند که در آغاز

از یک رفتار ابراز تنفر می‌کردند سپس به آن عادت کردند و این عادت کردن را دلیلی بر درستی آن کار می‌دانند و به دلیل غلبه یافتن این نگاه بر ذهنشان آن را مقیاسی کامل [و بی‌نقص] علیه کسانی می‌دانند که هر رفتار مخالف حق برآمده از وحی را نمی‌پذیرند، حال آنکه حق به سبب کثرت باورمندانش حق نشده است و به سبب کم بودن معتقدانش تبدیل به باطل نمی‌شود، و همچنین درباره باطل، و عادت کردن مردم به هر کاری مقیاس [درستی یا نادرستی آن] نیست. قوم لوط در خو گرفتن به باطل به جایی رسیدند که هر گاه از عبور مردی غریبه آگاه می‌شدند برای انجام فحشا با او شاد می‌شدند، حال آنکه آنان مردانی عاقل بودند و هنگامی که ملائکه به نزد پیامبر خدا، لوط آمدند قوم او از آمدنشان آگاه شدند و گمان بردند مردانی از بنی آدم هستند و به فکر انجام فحشا با آنان افتادند. الله تعالی می‌فرماید:

{وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷) قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ (۶۸) وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ} [حجر: ۶۷-۶۹]

(و مردم شهر شادی‌کنان آمدند (۶۷) [لوط] گفت: اینان مهمانان منند، مرا رسوا نکنید (۶۸) و از الله پروا کنید و مرا خوار نسازید).

این‌که می‌فرماید: {مردم شهر آمدند} اشاره‌ای است به این‌که این کار همه مردم آن شهر است نه صرفاً تعدادی انگشت‌شمار، و این‌که می‌فرماید: {شادی‌کنان} اشاره‌ای است به شدت خو گرفتن به این کار تا جایی که وقتی به هم می‌رسیدند به انجام آن بشارت می‌دادند. قرآن نتیجه وضعیتی که به آن رسیده بودند را ذکر

کرده اما از مراحل تدریجی رسیدن آنان به این وضعیت و گذر از پله‌های باطل و شذوذ سخن نگفته است، اما عقل چنین حکم می‌کند که آنان یک شبه از مردمی طبیعی و عاقل و اهل فطرت تغییر ماهیت نداده‌اند تا صبح در پی رابطه جنسی با مردان باشند، یا این‌گونه نبوده که همه انسانهای سالم و عادی بوده‌اند و سپس با هم گفتگو کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که رابطه نامأنوس با مردان را جایز بدانند. این از نظر عقلی قابل تصور نیست، بلکه به تدریج به سوی این انحراف رفته‌اند. آنان مقعد مردان را برای خود روا ندانسته‌اند مگر پس از آنکه شرمگاه و مقعد زنان را روا دانسته سپس در این عمل منافی فطرت خود به پیش رفته‌اند تا به لذت‌جویی از مقعد مردان رسیده‌اند. قرآن این را ذکر نکرده زیرا عقل و حس بر آن دلالت دارد زیرا کسی که از قلۀ کوه سقوط می‌کند به زمین نمی‌رسد مگر پس از آنکه همه کوه را به سمت پایین طی کند! عاقلانه نیست که فطرت انسان در یک شبانه روز، یا یک ماه، یا یک سال زیر و رو شود. همه حواس که دریچه‌های عقلند همانند شنوایی و بینایی و حس، به تدریج تغییر می‌پذیرند و عادت می‌کنند، بلکه بدون آنکه متوجه شوند زیر و رو می‌شوند. برای مثال، گوش انسان اگر صدای طنین بسیار پایینی را بشنود سپس این صدا به تدریج و آرامی بالا برده شود و به صدایی گوش‌خراش تبدیل شود متوجه تغییر آن نمی‌شود، اما کسی که بر فطرت درست است نمی‌تواند با شنیدن آن - در صورتی که اولین بارش باشد - آرام یابد. همچنین شنوایی و لامسه و چشایی و بوییدن بوی بد. این‌گونه، زیر و رو شدن فطرت و دین و اخلاق به واسطه فرایند تدریج به اوج خود می‌رسد و انسان آن را

احساس نمی‌کند، بلکه با آن می‌خوابد و برمی‌خیزد چنانکه آسیابان در میانه صدای گوش‌خراش آسیاب به راحتی می‌خوابد و متوجه هیچ صدای گوش‌خراشی نمی‌شود، اما دیگری نمی‌تواند آن‌جا بخوابد و چه بسا با خاموش شدن آسیاب از خواب بیدار شود چون به صدایش عادت کرده و تنها با آن به خواب می‌رود!

غرب نیز این‌گونه است، با صدای آزاردهنده آسیاب شدن فطرت و کوبیده شدن دین و اخلاق به خواب می‌روند. آنان نیازمند مُجَدِّدی هستند که فطرت را برایشان بازسازی کند و به آنان بازگرداند. هر چند در آغاز علیه او خواهند شورید و همه آنانی که به این وضعیت خو گرفته‌اند او را به نقص و جهل و خروج از فطرت و سرکوب‌گرایی مردم متهم خواهند ساخت و همه این‌ها نیازمند انسانی سالم، دارای فطرتی صحیح و شخصیت پایدار و صادق و درستکار است که آسیاب فطرت را با دستان نیرومند خود از کار بیندازد تا آنکه خوابیدگان در آن محیط پر سر و صدا از خواب برخیزند و این بیداری‌شان به طول انجامد و سپس به سوی فطرت و حق بازگردند و این سنت خداوند دربارهٔ بندگان اوست؛ آغاز صدای آسیاب که باعث آزار گوش‌های آسیابان شد همان صدایی است که بعدها با توقفش از خواب بیدار خواهد شد!

**خو گرفتن مردم به سخنان و کارها و باورها در ترازوی عقلهای**

**درست ذاتا معتبر نیست، و این از چند جهت است:**

**نخست:** نفس انسانی بر اساس نفرت از هر جدیدی که باعث زوال قدیم

می‌شود سرشته شده، اما نه از جدید کمی که به قدیم بسیار افزوده شود سپس به

تدریج به آن عادت کند، حتی اگر به خوردن ناپاکی‌ها منجر شود. کوبیدن در خانه غریبان برای انسان ناخوشایند است، سپس به آن خو می‌گیرد، همچنین ممکن است از قیافه کسی بدش بیاید سپس [با هم‌نشینی بسیار] به او خو می‌گیرد.

عقل لیبرال با تکیه بر نگاه مادی و تغلیب آن بر نگاه شرعی، بسیاری از گفتارها و کردارها و پندارها را عادی‌سازی می‌کند و بر این باور است که مردم به آن عادت خواهند کرد، همانطور که دیگر ملت‌ها عادت کردند.

آنان تاریخ را دلیلی بر درستی چیزی می‌دانند که خداوند باطلش دانسته و مدرکی بر نادرستی چیزی که خداوند درستی آن را تبیین کرده است.

اما این دو اصل، خطای محض است؛ زیرا اعمال نگاه مادی در آنچه حقتش نگاه شرعی است، خلط و خطاست و نگاه مادی مطلق باید با نگاه شرعی مرزگذاری شود و درست نیست که نگاه مادی مرزهای شرع را در نوردد و حقیقت آن را تغییر دهد. اصول عقلی بر این متفقند که نگاه به جزئیات مادی مورد نظر، بر حسب هر یک متفاوت است؛ کسی که طلا را به عنوان نقره می‌بیند و برعکس، به این گمان که هر دو دارایی به شمار می‌آیند، از موازین تجارت بی‌بهره است و کارش به زیان منجر می‌شود و کسی که خویشاوندان و دوستانش را به یک نگاه می‌بیند بدون آنکه وزن [و ارزش] هر یک را بیان کند در نتایجش دچار خلط شده و در زندگی‌اش به آشفتگی می‌رسد. این درباره یک اصل مادی یکپارچه است، چه رسد به دو اصل جدا از جهت منبع، یعنی دین و دنیا!

**دوم:** انسان بر اساس نگاه مادی محض، بسیاری از ملتهای به دور از هدایت آسمانی را می بیند که به زشت ترین کارها عادت کرده اند. آنان را می بیند که رابطه غیرطبیعی جنسی - ازدواج مردان با مردان - را در آغاز زشت پنداشتند، سپس قانونا روایش دانستند. در آغاز عریانی را ناروا دانستند، سپس آن را به عنوان نماد تمدن خود قرار دادند، و در آغاز ازدواج با محارم مانند ازدواج برادر با خواهر و عمه و خاله را زشت می دانستند، سپس به تدریج آن روا دانستند.

من هزاران هزار انسان را دیدم که گاه و درخت و سنگ را می پرستیدند و پس از دیدن انسانهایی که مدعی عقل و خرد هستند سپس موش را گرامی می داشتند و به خدایی می گرفتند از هیچ کس این را بعید نمی بینم که به هر عقیده و اندیشه بدی خو بگیرد و برایش عادی شود، هرچقدر آن عقیده به دور از عقل سلیم باشد. آنان را [بر باور خطا] دیدم که در امر مال و کسب و کار و غذا و لباس و خانه هایشان بسیار عاقلانه رفتار می کنند و پدرانشان نیز بر توحید و سنت بودند. زیرا هر گونه گمراهی در میان بشریت به شکل مراحل آرام و تدریجی به سوی خطا رخ می دهد تا آنکه به جایی می رسند که در آغاز تحول قابل تصور نبود. ابن عباس - رضی الله عنهما - درباره تفسیر آیه {وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا} [نوح: ۲۳] (و گفتند هرگز خدایان خود را رها نکنید و نه ود را و اگذارید و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را) می فرماید: «این نام های مردانی صالح از قوم نوح بود که پس از وفاتشان، شیطان به قومشان چنین وسوسه کرد که در مجالس آنان سنگ هایی به عنوان یادواره قرار



دهید و آنها را به نامشان نامگذاری کنید، پس چنین کردند و آنان را عبادت نکردند، تا آنکه آن نسل از دنیا رفتند و علم از بین رفت، آنگاه مورد پرستش قرار گرفتند.»  
به روایت بخاری (۴۹۲۰).

هرکه در این امر جستجو کند درخواهد یافت که مردم به هر چیزی که اراده‌ای برای [عادی‌سازی] آن باشد عادت می‌کنند و به آن خو می‌گیرند. عقل و تجربه دال بر این است که مردم بلا استثنا به هر اندیشه جدید ناپذیرفتنی خو خواهند گرفت و قدرت تنفر آغازین هر کس متفاوت و وابسته به قدرت تمسک به ضد آن پیش از عادی‌سازی است و باز شدن گره‌های نفس مؤمن به تدریج رخ می‌دهد تا جایی که بازگشت به باور قبلی برایش سنگین خواهد شد.

این حقیقت استثنا ندارد، حتی درباره اندیشه‌هایی که همه ملت‌ها و عقلا به عادلانه بودنش باور دارند، مانند حق پدر و مادر در نیکوکاری به آنان و مقدم داشتن آنها بر دیگران و این فرایند با از بین بردن تدریجی حق آنان در درون انسان به واسطه ابزارهای گوناگون رخ خواهد داد. از همین روی ماهاتما گاندی، فیلسوف هندی می‌گوید: «گاو، مادر من، بر مادر حقیقی من از چند جهت برتری دارد زیرا مادر حقیقی ما را به مدت یک سال یا دو سال شیر می‌دهد و همه عمر در مقابل این کار از ما انتظار دارد، اما گاو همیشه به ما شیر می‌دهد و از ما چیزی جز همان غذای عادی را نمی‌خواهد و هنگامی که مادر حقیقی ما بیمار می‌شود هزینه‌های بسیاری بر ما تحمیل می‌شود اما برای مادرمان گاو چیزی از دست نمی‌دهیم و هنگامی که مادر حقیقی ما می‌میرد تشییع جنازه‌اش هزینه‌های

بسیاری روی دست ما می‌گذارد اما وقتی مادرمان گاو می‌میرد به اندازه زنده بودنش به ما سود می‌رساند چرا که از همه اجزای بدنش حتی استخوانها و پوست و شاخش استفاده می‌کنیم!! و اکنون گاو نزد صدها میلیون انسان، برتر از انسان است!

**سوم:** کثرت کسانی که مرتکب شر می‌شوند آن شر را به خیر تبدیل نخواهد کرد و پیروی نکردن مردم از حق و برخی از اجزای حق باعث نمی‌شود به باطل تغییر ماهیت یابد و اگر انسان به کارهای مردم در هر دورانی نگاه کند خواهد دید که در هر دورانی تعدادی مردم در باره لزوم انجام کار یا باور دینی یا اندیشه‌ای خاص با قرن‌های قبلی و بعدی خود اختلاف دارند، حال آنکه کارها و اندیشه‌ها و باورهایشان در غالب به هم نزدیک است. حال با این وجود، کارها و باورها و اندیشه‌های مردم کدام یک از این قرن‌ها درست است؟ اکثریت مردم قرن نخست یا اکثریت دوم یا کسانی که بعدها آمده‌اند؟

اما عقل درستی که در حق خودش منصف است به ضعف و کوتاهی خود از فهم کامل و درست حقیقتی که می‌خواهد معترف است چه رسد به شناخت راه‌های صحیحی که او را به سوی آنچه می‌خواهد می‌رساند و اگر خداوند با وحی پی در پی [راه] او را پاک نمی‌کرد، بی‌شک در رفتارهایش با حیواناتی که در اطراف خود می‌دید همراه می‌شد، اما خداوند با هر انحرافی وحی را نازل می‌کرد و پیامبرش را برای تصحیح آن می‌فرستاد و از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - ثابت است که فرمودند: «پیامبران بر بنی‌اسرائیل حکم می‌راندند، هرگاه پیامبری

می‌مرد، پیامبری دیگر را به جانشینی او می‌گمارد، اما پس از من پیامبری نیست».

اما زیاد بودن و کم بودن در شناخت درست و خطا معتبر نیست زیرا عقلها همانند دسته‌های پرندگان در پی قوی‌تر و مشهورتر می‌روند بی‌آنکه جوهر و حقیقت او را واکاوی کنند؛ الله تعالی می‌فرماید:

{قُلْ لَا يَسْتَوِي الْحَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْحَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ} [مائده: ۱۰۰]

(بگو پلید و پاک یکسان نیستند هرچند کثرت پلید [ها] تو را به شگفت آورد، پس ای خردمندان از الله پروا کنید، باشد که رستگار شوید).

و می‌فرماید:

{وَلَقَدْ صَرَّفْنَا هُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا} [فرقان: ۵۰]

(و قطعاً آن [پند] را میان آنان گوناگون ساختیم، تا یادآور شوند و [الی] بیشتر مردم جز ناسپاسی نخواستند).

و همچنین می‌فرماید:

{إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ} [غافر: ۶۱]

(همانا الله بر مردم بسیار صاحب فضل است ولی بیشتر مردم شکر نمی‌گزارند).

و می‌فرماید:

{إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ} [هود: ۱۷]

(آن حق است [و] از جانب پروردگارت [آمده است] ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند).

و می‌فرماید:

{ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ} [یوسف: ۴۰]

(این است دین درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

حق در ذات خود مستقل است و هر جا که کثرت باشد [به مجرد کثرت] موجود نمی‌شود و اگر قرن‌ها همچون کتابی در دست انسان باشد و هر صفحه به مثابه قرنی باشد که آن را ورق می‌زند و در هر قرن اکثریتی [بر امری باشند] آیا حق با ورق خوردن صفحات آن کتاب، ورق خواهد خورد؟!

## آثار تحلیلی مادی بر نفس

هر اصل یا فرعی، معنوی یا مادی، اثری بر صاحب خود خواهد داشت؛ این اثر شاید ظریف و شاید پنهان باشد. ممکن است این اثر ظریف باشد و آن را ببیند و شاید آشکار باشد و به دلیل عاملی که توجهش را پرت کرده از دیدنش ناتوان شود. گاه انسان خار را در مسیر خود می‌بیند و آن را دور می‌کند و چه بسا به دلیل غفلت دل و دیده از مشاهده چاله در راهش غافل شود و در آن بیفتد. بیداری و حضور دل در این زمینه اثر بزرگی دارد و غلو در تحلیل مادی نیز آثاری بر نفس انسانی به جای می‌گذارد و دل را از دیدنش ناتوان می‌کند. این آثار بسیار است از جمله:

### اولاً: تضعیف باطن:

به این شکل که انسان به ظواهر و تصاویر و زرق و برق‌های فریبنده بیشتر مایل خواهد شد؛ زیرا جستجوی بواطن پنهان و حقایق، سخت و طاقت‌فرسایت و عمر او برای جستجوی اسرار و نهان هر چیز کفایت نمی‌کند. باطن نیازمند واریسی و پی‌گیری و تأمل طولانی است، از همین رو بسیاری از مردم فریفته سخنان براق و دل‌نشین می‌شوند چرا که گویندگان حق و باطل غالباً به ظواهر سخنان خود به شکل یکسان توجه نشان می‌دهند و هر دعوتگر به راه و روشی همان اصطلاحاتی را به کار می‌برد که دیگری در دعوتش و در توصیف مخالفش به کار می‌برد؛ اصطلاحاتی مانند حق و باطل، خیر و شر، درست و خطا. در عالم ظواهر بزک شده، پیروزی با کسی است که صدایش بلندتر است؛ زیرا پیروانشان

در عدم شناختِ حقایق پنهان برابری و تنها در میزان شگفت‌زدگی و فریبشان به ظاهر متفاوت‌اند.

هر مورد عجیب و غریبی بیشتر از دیگر موارد انسان را به فکر واد می‌دارد، زیرا همه توجه دل را به سمت خود می‌کشاند. از این روی عقل لیبرال توجه بسیاری - بیشتر از توجهش به حقایق - به زیباسازی سخنان و اندیشه‌های خود نشان می‌دهد، زیرا اندیشه‌ای را با خود دارد که به اهمیت نجابت و راستی باور ندارد، چرا که اینها اموری است درونی و نباید مانعی در برابر آنچه درست می‌داند باشند.

عادت اهل خطا، مشغول ساختن شنونده به زرق و برق سخنان و بزرگ‌نمایی آن و انتخاب اصطلاحات [جذاب] برای بیان حقیقت سخن و ماهیت آن است:

{وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا} [انعام: ۱۱۲]

(و بدین‌گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن برگماشتیم، بعضی از آنها به بعضی دیگر برای فریب [یکدیگر] سخنان آراسته القا می‌کنند).

بر همین اساس، مخالفان پیامبران، گوش‌ها را با سخنانی کلی و آراسته در بیان درستی سخن خویش و عیب‌جویی مجمل - بیش از مفصل - در حق مخالفان خود

پر می‌کنند. آنان پیامبران را به جادوگری و دروغ‌گویی و سفاهت متهم می‌کردند بدون آن درباره حقیقت ادعایشان و وزن آن در ترازوی درست توضیحی بدهند.

کسی که به ظواهر مشغول شود نخواهد توانست درباره اموری که قرائن دال بر دروغ بودنش است توضیح دهد و در این باره دلیل مادی ملموسی ندارد.

عقل لیبرال بسیار به تحلیل ظواهر مادی اهمیت می‌دهد و در این راه تلاش می‌کند اما هنگام بررسی ظواهر غیر مادی مانند نصوص الهی بسیار ضعیف با آن روبرو می‌شود زیرا اساساً اهمیتی به بررسی آن نمی‌دهد مگر برای قانع ساختن مخالفان؛ نزد آنان این مسائل در ثبات اندیشه‌هایشان یا تغییر آن نقشی ندارد. چه بسا در این بحث و جدل، خودش خصم خودش باشد و با باقی مانده ایمان فطری‌اش که در دل دارد به جدل می‌پردازد؛ او خواهان آرامش و رهایی از نبرد نفس خود و نبرد با دیگران است، بنابراین از میان نصوص شرعی مُشْتَبَه آنچه را می‌خواهد برمی‌گزیند زیرا بر اساس توهمش خواسته او را تأیید می‌کند و از نصوص آشکار و مُحکم و مفصل دیگر عامدانه روی می‌گرداند. یکی از همین نویسندگان یعنی غازی القصبی<sup>۱</sup> به یکی از علمای بی‌خبر نامه‌ای نوشت و از او خواست برایش ادله‌ای برای جواز خروج زن بدون روبنده و کار کردن او اگرچه مختلط با مردان، گردآوری کند. آن عالم غافل نیز این ادله و ادله‌ای دیگر را برایش

---

مختلف عربستان سعودی خدمت کرده است.  
(مترجم)

۱ شاعر و ادیب عربستانی. وی همچنین به عنوان وزیر صنایع و مدتی به سمت وزیر بهداشت و وزیر آب و برق و سپس به عنوان سفیر در دولت‌های

فراهم می‌کرد بدون آنکه مشخص کند حجاب چه هنگام فرض شده است و اختلاط کی حرام شده است [یعنی آنکه نصوص پیش از وجوب حجاب و پیش از تحریم اختلاط را نیز بدون مشخص کردن زمان آن برای او فرستاده بود]. حال آنکه اگر کسی در نصوص جستجو کند خواهد دید که صحابه نماز [پنج‌گانه] نمی‌گزاردند و خمر می‌نوشیدند، اما پیش از فرض شدن نماز و پیش از تحریم خمر. کسی که در کتاب ایشان «انقلابی در سنت» نظر بیندازد متوجه خواهد شد که وی پیش از آنکه دلیل بیاورد اندیشه‌هایش را بنا کرده [سپس برایش دلیل گردآوری کرده] است و پرداختنش به شریعت به شدت ضعیف است. زیرا شریعت از آغاز مورد نظر وی و زیربنای سخنانش نبوده، اما چون توجه عقل او به ادله از اساس ضعیف بوده، مناسب بود که پرداختن به همان ادله ضعیف، انقلاب مورد نظر نویسنده باشد چرا که این ادله از آغاز به ذات خود مورد نظر نبوده از این روی همین کم آن زیاد است و همین ضعیفش قوی است.

به همین شکل، بسیاری از نویسندگانی که در پایه‌گذاری برای لیبرالیسم با ادله اسلامی قلم‌فرسایی می‌کنند، ضعفشان در علوم شریعت و اصول آن برملا می‌شود اما این ضعفی است که خودشان آن را نمی‌بینند، زیرا در بصیرت آنان وحی در برابر عقل، بزرگ و محترم نیست و چنین می‌بینند که انتقاد فهم آنان از نص نوعی لجبازی و همراهی با آرای افراطی و ترک تسامح و نرمش است. مجادله با این دسته غالباً برای عالم شریعت دشوار است؛ زیرا [برای گفتگو با آنان] باید به سطحی پایین از فهم دین نزول کنند که این دسته از علما در باب مناظره به آن



عادت نکرده‌اند، اما با این حال تبیین حق بر آنان واجب است؛ زیرا بیان حق بیشتر به سود پیروان است تا سران، زیرا آنان از دین آگاه نیستند و در نتیجه اندیشه‌ی خطا با سوء استفاده از نصوص دو وحی قرآن و سنت به ذهنشان وارد می‌شود و فریب آن را می‌خورند.

کار اشتباهی که برخی از علما از روی غفلت انجام می‌دهند، گشودن فقه و اصول و فروع و مسائل اختلافی و ادله آن در برابر این نویسندگان و تعامل با آنان همانند تعامل یک عالم با همتایش و جداسازی عرصه علم از عرصه عمل و پرتاب ادله از جایی دور بدون ادراک اینکه این دلیل قرار است کجا فرو بیاید و به کجا آسیب برساند، و اکتفا به حُسن نیت طرف مقابل در چنین مواضعی است و این از بزرگترین عوامل ویران‌سازی دین به اسم دین است.

مانند این و بلکه بدتر، پرتاب آرای دینی در عرصه سیاست و برای سلاطین و استدلال با آن [به نفع قدرتمندان] و جداسازی این تعامل از دیگر سیاست‌های این سیاستمداران و رفتارهای پیشین و بعدی آنان است؛ گویی که انگار هر قضیه جدا از سیاق و عاقبت و سطح درک گیرندگان آن است. بسیاری اوقات برخی از آنان به حدی به درستی یکی از جلوه‌ها و پیاده‌سازی‌های اندیشه لیبرال و مناسبت آن با سود مردم و عدم مخالفتش با اصل شرعی مشغول می‌شوند که [به شکل کامل] به آن دعوت می‌دهند و صدای خود را با صدای اندیشه لیبرال همراه می‌سازند. این‌جا چشمان فقیه به چیزی است که خودش می‌خواهد و چه بسا هدفش صلاح امت باشد، اما چشمان صاحبان فکر لیبرال به همه چیزهایی است که می‌خواهند

[یعنی لیبرالیسم کامل] و خطرناکترین چیز این است که فقیه با حُسن ظن به چیزی که منظور خودش است فرا بخواند حال آنکه قبلا از وی هیچ انکاری درباره اندیشه لیبرال شنیده نشده باشد تا حداقل نوعی موازنه [میان این دعوت همراه با لیبرالها و آن انکار] برقرار شده باشد. این جا حقی که به سویش فرا می خواند همچون مهره ای است در ریسمان باطل و بدین ترتیب در ذهن مردم بخشی از لیبرالیسم به شمار خواهد آمد و خطرناکترین باطل، باطلی است که در پس حق پنهان شده باشد و هیچ اندیشه باطلی بر روی زمین نیست مگر آنکه در آن چیزی از حق وجود دارد و هر آنچه خداوند حرام ساخته نیز سود بسیار ضعیفی با خود دارد و اینکه خیر به شکل رهبر نمایانده می شود و بزرگ داشته می شود و شر در ظاهر تابعی ضعیف نشان داده می شود برای آن است که همین شر [به ظاهر تابع] به کرسی نشانداده شود. بنابراین دعوت به یک حق، جدا از انکار منظومه آن [مثلا آزادی های مشروع موجود در لیبرالیسم بدون انکار موارد منفی آن] از بزرگترین عوامل ابقای باطل و طولانی شدن عمر آن در میان مردم است و تلاشهای کسانی که سعی در ابطال باطل را دارند به بهانه اینکه این حق است و باید از آن بهره برد، با مانع مواجه خواهد کرد. در این حالت درباره مسئله ای به مخالفت با آنان برمی خیزند که به ذات خود محل خلاف نیست.

قضیه مصر با مفتی اش محمد عبده (متوفای ۱۳۲۳ هجری) نیز این گونه بود. با وجود سابقه ایشان در نبرد علیه استعمار و تبعیدش از مصر، راه قاعده گذاری برای گفتمان غربی را در پیش گرفت آن هم روی زمینی که مستعمره بود و زیر

آسمانی که در اشغال بریتانیا قرار داشت. وی اما این قاعده‌گذاری [برای غرب گرای] را با ظاهری دینی و با بهره بردن از دلیل انجام داد. او مسائلی را که غرب مطرح می‌کرد و می‌شد در اسلام با آن توافق کرد می‌گرفت و برایش دلیل می‌آورد و قاعده می‌ساخت. و این حد، حدی بود که در آن اختلاف جا داشت، اما این همراه با عدم انکار بر مسائل بزرگی بود که در تناقض با اسلام قرار داشت؛ حال آنکه وی در قاعده گذاری و استدلال برای آن اصلاح وارداتی بسیار پرشور بود و از سخنانی به اسم دین دفاع می‌کرد و مستعمر را به اسم دنیا به پیش می‌راند و همه اینها زیر آسمان غربگرایی رخ می‌داد، سپس هر مسئله دست مسئله دیگر را می‌گرفت تا در دلها جا می‌گرفت آنقدر که اثر این کار خیلی بیشتر از این بود که کاملاً سکوت پیشه می‌کردند. آلبرت حورانی (۱۹۱۵-۱۹۹۳) که از مورخان نصرانی عرب است درباره آن وضعیت می‌گوید: پل سکولاریسم بود که سکولاریسم بر روی آن به جهان اسلام وارد شد تا پایگاه‌ها را یکی پس از دیگری تسخیر کند».

آلبرت همچنین درباره محمد عبده می‌گوید: «می‌خواست سدی در برابر رویکرد سکولار بسازد تا جامعه اسلامی را از طوفانش در امان بدارد، اما آنچه رخ داد این بود که آن سد، پلی شد برای سکولاریسم تا بر روی آن به جهان اسلام گذر کند تا سپس پایگاه‌ها را یکی در پی دیگر به اشغال در آورد، سپس گروهی از

شاگردان محمد عبده و پیروان او آمدند و نظریات و رویکردهای او را تا آخرین نقطه سکولاریسم به پیش بردند.<sup>۱</sup>

اگرچه ظاهر استعمار در دوران ما و سرزمین‌های ما از نظامی به فکری تغییر شکل یافته، مسائلی که غرب آن را ترویج می‌کند در سرزمین‌های ما توسط فقها و علما رواج می‌یابد بدون آنکه [از گذشته] عبرت بگیرند، و همه فکر و ذکر و دلمشغولی‌ها را به یک چیز محدود کرده‌اند: رها ساختن امت از صفت جمود و دور ساختن این تهمت از علما. رسانه نیز این صفت را آن‌چنان در دلها بزرگ ساخته و هیبتش را در جانها نشانده و در آتش آن می‌دمد که بزرگتر از آنچه که هست نمایان می‌شود در نتیجه دلها از این کلمه ورم کرده پر شد و از آن چنان گریختند که سالم از جذامی می‌گریزد و این (یعنی دوری از جمود) مقصدی نیکو است، اما نفس اگر از چیزی ترسید به اندازه ترسش از آن می‌گریزد. گریزنده از شیر با گریزنده از عقرب متفاوت است و انسان اگر از چیزی بگریزد راه خود را نمی‌بیند بلکه چشمانش بر چیزی است که از آن گریخته و ترسش را از دور چنان می‌بیند که آسانی و سختی راه را نمی‌بیند و زخمی تحت تعقیب با زخمی در امان یکی نیست، و آنکه تحت تعقیب است از میزان فسادی که متحمل شده آگاه نمی‌شود مگر آنکه میزان فسادی که در دین و دنیایش به بار آمده استقرار یابد، حال چگونه است اگر بداند که اکثر ترس او چیزی جز توهم نیست، آنجاست که

---

۱ «الفکر العربی» (۱۷۹).

باید بایستد و صبر پیشه کند و دیگران را به صبر و پایداری فرا بخواند و هشیار باشد، اگر چه کمی هم کوتاه بیاید.

دل نیز مانند بدن دچار پرتی حواس می‌شود و گاه به بهانه احتیاط و رهایی [از خطرات] از توجه به محل مناسبتر غافل می‌شود، زیرا عقل و دل از برچسب جمود و افراطی‌گری و بستگی فکری پر شده است، در نتیجه قلمها با احتیاط می‌نویسند و می‌شود در بین سطور و گفته‌ها آثار این ترس و اضطراب را دید. چیزی که باعث از بین رفتن تعادل و انصاف می‌شود و دلها تحت تأثیر این وضعیت قرار می‌گیرد و همنشینی با مردم و شنیدن آنچه رسانه‌ها می‌گویند هوش از سر می‌پراند. تصور کنید کسی می‌خواهد درباره مسئله‌ای سخن بگوید، سپس پیش از آنکه سخنش را آغاز کند یکی میان حرفش بپرد و او را متوجه قضیه دیگری بکند. اثر همین یک نفر بر نوع سخنی که قرار است او برای یک جمع بزند چقدر است، چه رسد که این تاثیرگذاری مداوم باشد و مجموعه‌ای از افراد با تظاهر به اینکه نماینده یک ملتند به اسم «رسانه» آن را ساخته و پرداخته باشند. از همین روی، بسیاری از فقها عدم مخالفت و نشست و برخاست قاضی با مردم در بازارها و مجالسشان را ترجیح داده‌اند، زیرا این نشست و برخاست و مخالفت اثری پنهان بر حکم او خواهد گذاشت و دلها نیازمند مراقبت و حفاظت از هرگونه عوامل تأثیرگذار هستند و این به واسطه تنها مراقب دانستن خداوند و خشیت او و عبادت و دعایش و بررسی اشیا و سبک سنگین کردنش پیش از برداشتن آن حاصل می‌شود. بسیاری اوقات دل در حال مستیش چیزی می‌گوید که پس از به هوش

آمدن از آن پشیمان می‌شود و آن‌جاست که متوجه می‌شود چه میزان باطل را در ظاهر حق ارائه کرده است.

این گروه غالباً نصوصی شرعی را که در قضایای انگشت‌شمار نازل شده و برخی مربوط به یک قضیه خاص است و میان آنها سال‌ها فاصله است را همیشه در ذهن خود حاضر دارند و عقل چون به قضیه‌ای توجه نشان دهد شواهد و ادله مؤید آن قضیه نیز به ذهنش معلق می‌ماند چنانکه پنبه به بوته خار گیر می‌کند و این‌گونه کفه ترازوی آنچه برایش مهم است سنگین می‌شود و کفه بقیه امور و نصوص و مقاصدش سبک می‌شود و بدین ترتیب به سبب خلل در اهتمامات و دل‌مشغولی‌های فرد، توازن او نیز به هم می‌خورد. اینها همه آن ادله [پراکنده و مربوط به موارد خاص را] در یک سیاق منسجم ارائه می‌دهند تا این را دلیلی بر درستی رویکردشان معرفی کنند و روشی را ترسیم نمایند که به واسطه آن دست به «اهلی کردن» احکام شرعی بزنند و هدفشان محافظت از هیبت اسلام و احترام آن است و آنان نزد خودشان صادقند.

چه بسا برخی از این فقها خود را با القاب تجدد و نواندیشی و اصلاح و سماحت و... دلداری دهند، تا از آنان پیروی شود و دیگرانی همانند خودشان در پی آنان روان شوند و همچنین عاملی باشد برای نکوهش مخالفان. این در صورتی است که در علم و فهم و درک و دینشان ایراد وارد نسازند.

بسیاری از دعوت‌ها از این جهت که خود سخن یا کردار یا جوهرش بد است مورد انکار قرار نمی‌گیرد، بلکه به سبب سیاقی که در آن گفته می‌شود یا مناسبتی

که در آن به زبان آورده می‌شود یا با در نظر گرفتن مجموع این گفته‌ها و یا به سبب گزینشی بودن آن انکار می‌شود، اما عقلِ قاصر صرفاً حقیقت خود آن گفته و کردار [بدون توجه به سیاق و دیگر عوامل] را می‌بیند.

علما اما حق را برمی‌گیرند و با نصوص وحی به آن استناد می‌جویند و مردم را به آن مرتبط می‌سازد و گرد اصطلاحات مخالفان نمی‌چرخند تا آنکه با ترسیخ اصول باطل، فروع آن مشروعیت نیابد.

فقهی که حق را از هر کس نپذیرد فقه نیست، همچنین فقهی که حق را می‌گیرد و باطل را مسکوت می‌گذارد در حالی که می‌بیند امت در حال پذیرش این باطل است، فقه هوای نفس است، یعنی همان چیزی که بنی اسرائیل بر آن بودند.

شریعتی که اعتدال در ابواب امر و نهی را درباره هر مسئله به همان میزان شرعی که الله سبحانه و تعالی قرار داده در نظر نمی‌گیرد، شریعتی است که مردم را دچار خلط و سرگردانی می‌کند. الله متعال در قرآن و در سنت به توحید و نماز و زکات و روزه و نیکی والدین و صلۀ رحم و غذا دادن و گرامی داشتن مهمان امر کرده و این امر با یک صیغه است: «انجام بده». تفاوت‌گذاری بین این امرها تحقق نمی‌یابد مگر با شناخت نیمه دوم تشریح یعنی نهی: «انجام نده». تارک برخی از اینها کافر می‌شود و تارک برخی دیگر تنبیه و تأدیب، و برخی نیز تقصیری است که صرفاً متوجه خود مرتکب است. حال اگر فقیه، یک بخش از تشریح را پنهان سازد، همه تشریحات الهی را در یک باب یعنی باب نیکوکاری قرار داده و به آن محدود کرده است و این باعث خلط و خطای مردم می‌شود و چه بسا کسانی به

این سبب با انجام طاعات و مستحبات به عبادت خداوند بپردازند و در عین حال در یک عمل کفرآمیز واقع شوند که همه آن کارهای نیک را از بین ببرد. این‌گونه با اسقاط هیبت نظم و سازمان احکام اسلامی، هیبت اسلام نیز در دلها از بین برده می‌شود. در این شرایط، فقیه صادق نسبت به امر و نهی احساس شرم و حرج می‌کند و چه بسا اگر مسائلی را که خطرناک بودن آن بر دین فرد آشکار است انکار کند به تندروی و غلو متهم شود و انکار این مسائل از کارهایی که مردم در انجامش مسابقه می‌دهند مهمتر است.

این‌گونه، ارجاء درباره فروع دین میان مردم گسترش می‌یابد، بدون آنکه متوجه شوند. رسانه‌ها نیز به گزینش سخنان خاصی از علما مشغول می‌شوند و آن را به عنوان سخنانی مهمتر مطرح می‌سازند و سخنان را از سیاقش خارج ساخته و حجمی بیش از آنچه خود آن عالم مد نظرش بوده به آن می‌دهند. در چنین حالتی وظیفه عالم آن است که با قضایای امت به آن شکلی تعامل کند که به ذهن مردم می‌رسد (یعنی آنطور که مردم این سخنان را می‌فهمند) نه آنطور که از دهان او خارج می‌شود. او باید در چنین شرایطی درباره کردار و گفتارش بر اساس موازنه میان تعظیم و تحقیر، و تکثیر و تقلیل رفتار کند، حتی اگر امری مفضول (پایین‌تر) را بر امری فاضل (برتر) ترجیح دهد، تا بدین وسیله حق آن مسئله را که رسانه‌ها و نویسندگان گزینشی بدان بی‌توجهی می‌کنند، ادا کرده باشد. اما اینکه تصور کند که او صرفاً در برابر آنچه از دهانش خارج می‌شود مسئول است و وظیفه‌اش را انجام داده بدون آنکه به نتیجه سخنانش و عاقبتش



توجه کند خطای محض است. عکس آن نیز خطایی دیگر است؛ به این شکل که عالم خود را از قضایای امت منزوی سازد و تنها بر حسب آنچه به او می‌رسانند بر حق حکم کند، در حالی که می‌تواند خودش به شکلی که مسئولیتش ادا شود، شاهد قضایا باشد، به ویژه آنکه ما در دورانی هستیم که حتی معروف و منکر در هم آمیخته چه رسد به در هم آمیختن درجات معروف و ترتیب آن و درکات منکر و مراتبش، در نتیجه سخنانی از سوی عالم بیان می‌شود که از درک عاقبتش ناتوان است، چرا که منبع آن قاصر و ناقص است.

بسیاری از ماده‌گرایان بنا بر ادله شرعی برای ماده‌گرایی خود قاعده و اصول می‌گذارند، حال آنکه این ادله اساساً نزد او معتبر نیست. او را می‌بینی که برای آزادی دینداری و رفت و آمد به ادیان به این سخن پروردگار متعال استناد می‌کند که: {لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ} [بقره: ۲۵۶] (در دین هیچ اجباری نیست) و از موضع این آیه در میان دیگر آیات و منظور از آن آگاه نیست و نسبت به دیگر نصوص که معنای این آیه را واضح می‌سازد بی‌اطلاع است. برای او دیگر مهم نیست که با این کارش شمولیت رسالت محمدی و به زیر چتر بردن دیگر ملت‌ها توسط این دین و در اختیار داشتن حق مطلق توسط پیامبر - صلی الله علیه وسلم - و حق سروری بر جهان با دین خاتم را انکار می‌کند. الله تعالی می‌فرماید:

{ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ } [سبأ: ۲۸]

(و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم).

و می‌فرماید:

{إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا} [اعراف: ۱۵۸]

(من فرستاده‌ی الله به سوی همه‌ی شما هستم).

و می‌فرماید:

{تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا} [فرقان: ۱]

(والا [و مبارک] است کسی که فرقان را بر بنده‌ی خود نازل فرمود تا برای جهانیان هشداردهنده‌ای باشد).

و رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «هر پیامبری تنها به سوی قومش فرستاده می‌شد، و من به سوی هر سرخ و سیاهی فرستاده شده‌ام»<sup>۱</sup> به روایت مسلم.

چنین تعاملی با مخالفان دینی با گزینش برخی از نصوص خاص بدون در نظر گرفتن زمینه آن، و بر اساس رفتار عمر با نصرانیان به هنگام فتح بیت المقدس و شام و در نظر نگرفتن دیگر تعاملات پرشمار ایشان و جواز اختلاط بین دو جنس با استناد به اینکه عمر بن الخطاب، شفا را مسئول نظارت بر بازار قرار داده بود حال آنکه این داستانی است دروغین و منکر و سندی ندارد، و ترک احادیث صحیحین که معنای متواتر دارند و برخلاف این داستان است، همه‌ی اینها نشان

---

۱ به شماره (۵۲۰) و اصل آن در بخاری است.

می‌دهد که او صرفاً یکی از دو روی سکه را می‌خواهد و نمی‌خواهد آن را بچرخاند تا آن روی دیگرش نیز آشکار شود و سکه‌اش کامل گردد، اما چنین تلبیس و تدلیسی در بازار علم نزد اهل معرفت پذیرفتنی نیست، مگر با سلامت هر دو روی آن.

جدا از نگاه قاصر او که از شناختِ حقیقت هر دو روی این سکه ناتوان است و اکتفا به درستی یک کار به مجرد شنیدن اینکه دربارهٔ مسئله‌ای اختلاف وجود دارد، بی‌آنکه نسبت به حقیقت این اختلاف که آیا اختلافی است قوی یا ضعیف آگاه شود، یا اصلاً مطمئن باشد که چنین اختلافی وجود دارد یا خیر، یا آنکه این اختلاف، اختلافی معتبر است یا نه؛ چرا که هدف او در حقیقت درستی یا نادرستی سخنان علما نیست، بلکه تنها در پی دستاویزی است تا هنگام بررسی دینی این مسئله از آن بهره‌برداری کند و گرنه قبلاً آنچه را باید برگزیند، برگزیده که آن هم صرفاً بنابر رغبت و استحسان عقلی پیش از آغاز بحث و بررسی بوده است. شاطبی - رحمه الله - در «الموافقات» می‌گوید:

«خَطَّابِي فِي نَقْلِ مَسْئَلَةِ «شَرَابِ عَسَلٍ» كَمَا فِي حَدِيثِ آتِيهِ، مِنْ نَقْلِ كَرْدِهِ كَمَا كُنِيَ عَلَيْهِ: «أَنَّ جَائِدِي كَمَا فِي مَرْدَمِ دَرَبَارَةِ نَوْشِيدِنِي هِيَ دَجَارِ اِخْتِلَافِ شَدَهَانْدِ وَ دَرَبَارَةِ تَحْرِيمِ شَرَابِ اِنْغُورِ اِجْمَاعِ كَرْدَهَانْدِ وَ دَر مَوْرِدِ غَيْرِ اَنْ بِي اِخْتِلَافِ رَفْتَهَانْدِ؛ اِنْچَه رَا بَرِ اَنْ اِجْمَاعِ كَرْدَهَانْدِ حَرَامِ دَانَسْتَه وَ هَر اِنْچَه غَيْرِ اَنْ اِسْتِ رَا مَبَاحِ مِي دَانِيم.»

شاطبی می‌گوید: «و این خطایی است فاحش، و الله متعال کسانی را که دچار اختلاف شده‌اند امر کرده تا مسئله مورد اختلافشان را به الله و پیامبرش بازگردانند».

وی سپس می‌گوید: «واگر مذهب این گوینده را بپذیریم باید همانند آن را درباره ربا و صرف (تعویض اموال نقدی) و نکاح متعه نیز بپذیریم، زیرا امت در این موارد نیز اختلاف کرده‌اند».

آن‌گاه می‌گوید: «حال آنکه اختلاف [به ذات خود] دلیل نیست و بیان سنت حجتی است بر اختلاف کنندگان متقدم و متأخر». این مختصر سخن ایشان است.

قائل به چنین چیزی، پیرو دلخواهش است و قول موافق خود را دلیلی برای خود قرار می‌دهد و در پس آن پنهان می‌شود. او در حقیقت این قول را وسیله‌ای برای پیروی از هوای نفس خود قرار داده نه وسیله‌ای برای دوری از آن، و در این حالت بیش از آنکه پیرو امر شارع باشد، پرستنده هوای نفس خود است.

از همین قبیل، کار مردمی است که اختلاف را رحمت می‌دانند تا از میان سخنان پرشمار، یکی را برگزینند و محدود به یک رأی نباشند و برای این سخن خود به آنچه از قاسم بن محمد و عمر بن عبدالعزیز و دیگران نقل شده و مؤید این گفته است استناد می‌کنند و می‌گویند: «اختلاف رحمت است» و چه بسا گوینده‌اش کسی را که بنابر قول مشهور یا موافق دلیل رفتار می‌کند مورد سرزنش قرار دهند و به او بگویند که امر واسعی را تنگ ساختی و مردم را با سختگیری‌هایت خسته

کردی و در دین دشواری نیست و مانند آن. اما این سخن همه‌اش خطاست و جهل به چیزی است که شریعت برایش قرار داده شده است.<sup>۱</sup>

### دوم: افراط در تحلیل مادی به ضعف ایمان می‌انجامد:

این مبدأ در ابواب عبادت بر صاحبش اثر می‌گذارد؛ بسیاری از کسانی که بر حسب سلیقه و حس به تعیین آنچه مصلحت است و نیست مشغولند و اوامر ظاهری خداوند را ترک می‌کنند، تعبد و در نظر داشتن خداوند و خَشِیْتِ آشکار بر آنان نمایان نیست، چه رسد به آنکه از جمله عابدان باشند.

میزان این حالت در صاحبانش به اندازه قدرت و میزان نفوذ این تحلیل در ذهن بستگی دارد. کسی که بسیار در امور و حوادث سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نظر اندازد و صرفاً به این روش به تحلیل جزئیات این حوادث بپردازد و توجهی به ندهای وحی نکند، پای‌بندی به اوامر صریح خداوند برایش سنگین خواهد شد و چه بسا از دیده شدن در حال عبادت خجالت بکشد و به شکل پنهان انجامش دهد و شاید برخی از آنان به الحاد نزدیک شوند و یاد آوردن نام خداوند را خوش ندارد و اگر یادش کند در درون خود احساس بدی یابد و هرگاه به تحلیل فلسفی بازگردد و شخصیت‌های مطرح این عرصه را نام ببرد خشنود شود:

---

۱ (۹۵/۵).

{وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ  
الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ} [زمر: ۴۵]

(و چون الله به تنهایی یاد شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند  
منزجر می‌گردد و چون کسانی غیر از او یاد شوند به ناگاه شادمانی  
می‌کنند).

زیرا الله سبحانه و تعالی در دنیا مشاهده نمی‌شود و این از لازمه‌های وجود  
بشر است زیرا آنان بر حالت بشریشان توانایی دیدن او را ندارند، در نتیجه  
بزرگداشت قلبی برای آن نادیده بزرگ، کم می‌شود و در عوض بزرگداشت  
دیدنی‌های کم ارزش برتری می‌یابد.

از همین رو متوجه می‌شوی که برخی از آنان در دل نسبت به آیات قرآن و احکام  
سنت چنان احساس بدی پیدا می‌کنند که نمی‌توانند به زبان آورند و اگر کتابی  
ببینند که بر اساس این ادله نگاشته شده دچار دل گرفتگی می‌شوند. برای کسی  
که نمی‌خواهد چیزی را ببیند، دیوار بی‌روزنه بهتر از شیشه شفاف است.

حتی برخی از آنها نمی‌توانند سخنان یا نوشته‌های خود را با بسم الله و یاد خدا  
آغاز کنند؛ زیرا این را تسلط امر مقدسی می‌دانند که بر تحلیل اثر می‌گذارد، در  
نتیجه باید از آن دور ماند. بنابراین خطاب قرار دادن تنها با وحی آسمان اثری را  
که بر مؤمن می‌گذارد ندارد، حال آنکه سخن گفتن با آنان از طریق منطق و فلسفه  
و آثار و عواقب و نتایج اشیا و پدیده‌ها، بسیار بر آنها اثر گذار است، همانطور که

نصوص بسیاری بر منافقان در دوران پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نازل می شد اما آن را با عقلهایشان سبک و سنگین می کردند و این محل کشمکش میان اسلام و کفر و ایمان و نفاق است.

اگر از خود می پرسیدند که می خواهند وحی خداوندی بر کدام عقل نازل شود، لازم می دیدند که بر هر عقلی، نصی ویژه نازل می شد که تنها خودش را مورد خطاب قرار می داد، با این حال [و بر فرض نزول وحی ویژه] پس از پذیرش درخواست و نزول آن وحی، عمل به آن وحی را بنابر ایرادهای متوهمانه جدیدی که بر همان نص خودخواسته وارد می کردند، ترک می گفتند و به دلیل واضح نبودن کاملش عمل به آن را متوقف می ساختند.

احکام شرعی متعلق به دنیای مردم مانند عبادات و معاملاتی که علل و حکمت‌هایی غیبی دارد، و همچنین احکام غیبی مانند رستاخیز و صفات خداوند، در ایمان و تسلیم یکی است، زیرا تشریح‌گر هر دو یکی است، حال اگر انسان بابتی وسیع یعنی پذیرش احکام دنیوی ثابت شده در شرع را به دلیل منافات با علل عقلی الغا نماید، این الغا بر دیگر غیبیاتی که نسبت به آنها اعتراضی ندارد مانند زنده شدن پس از مرگ و رستاخیز و حساب و پاداش و جزای آن نیز تأثیر خواهد گذاشت؛ زیرا در این موارد نیز حاکم یکی است و تکذیب یا روی گردانی از حکم او در یک موضع، بدون آنکه احساس کنی به ضعف اعتماد به او در موضع دیگر خواهد انجامید؛

{وَلَا تَصْرُوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ} [هود: ۵۷]

(و به او هیچ زیانی نمی‌رسانید. در حقیقت پروردگار بر هر چیزی نگهبان است).

آنکه در ارزش‌گذاری احکام صرفاً به نتایج حسی بسنده می‌کند، به اندازه تعلق قلبیش به درستی آن نتایج عقلی، پروایش از پروردگار و خشیت و مراقب دانستن او نیز ضعیف می‌شود و احکام قاطع و واضح خالق متعال - به ویژه احکام غیبیش - نیز نزد او به سستی می‌گراید، بنابراین نتایج و نسبت‌های حسابی مانند درصد و عدد و رقم را در شناخت سودمند و زیانبار ترجیح می‌دهد و حکم خداوند در دلش جایگاهی نخواهد داشت، بلکه حرکت در مسیر برعکس نتایج مادی حسی را - اگر چه به وضوح بر اساس وحی باشد - فریب و ارتجاع و جهل خواهد دانست. پروردگار متعال درباره کسانی که درباره اقدام پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به نبرد علیه کسانی که از نظر افراد و تجهیزات برتری داشتند با ایشان مخالفت می‌کردند، می‌فرماید:

{إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ} [انفال: ۴۹]

(آنگاه که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری بود می‌گفتند: اینان را دینشان فریفته است، و هر کس بر الله توکل کند در حقیقت الله شکست ناپذیر حکیم است).



آنان این جا از یک اصل صحیح - یعنی نگاه و باور حسی - در غیر موضعش استفاده کرده بودند، چرا که نص الهی در امر به یک کار یا ترک آن واضح بود. زیرا خالق اشیا و خالق چشمان و بصیرتی که انسان به واسطه آن اشیا را سبک و سنگین می کند همان کسی است که به کاری امر کرده و از کاری بازداشته است. حال یا خلقت و امرش با هم سازگاری ندارد که او از این عیب منزّه است، یا آنکه بصیرت انسان در اشتباه است، برای همین الله متعال می فرماید:

{وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ} [قصص: ۶۸]

(و پروردگار تو هرچه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند و آنان اختیاری ندارند).

و می فرماید:

{وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ} [احزاب: ۳۶]

(و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون الله و پیامبرش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد).

اشاره پروردگار متعال به {هیچ اختیاری در کارشان} نشانگر این است که رای بشری مخالف ظاهر امر او وجود دارد و امر الهی باید به این رای پایان دهد. بصیرت عقلی، کمال بشری است و وحی، کمال الهی و کمال الهی بی نیاز از هر کمال بشری است و هر کمال بشری نیازمند کمال الهی است.

نگاه مادی در عقل لیبرال ظهور می‌یابد، سپس به تدریج رشد می‌کند تا آنکه او را به جایی می‌رساند که اصول بزرگ را انکار می‌کند. لیبرالیسم راهی است که آغازش هوای نفس و فسق است و میانه‌اش کفر و پایانش الحاد، و تسلسل فکری‌اش پایانی جز این ندارد، و حتی اگر در حد معینی متوقف شود پاسخی قانع‌کننده نخواهد داشت که جایی که توقف کرده همان جایی است که باید در آن بایستد و جلوتر نرود.

کسی که رفتار مخالفان وحی را به هنگام نزول بررسی کند متوجه می‌شود که عامل این اختلاف، نگاه مادی محض است که با نزول حکم شرعی هماهنگ نیست؛ پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آنان را امر می‌کرد که در غزوه تبوک به هنگام اوج گرمای تابستان برای نبرد از مدینه خارج شوند، و وحی با همین امر نازل شده بود، اما به دلیل عدم بروز مصلحت این کار آن هم در گرمای تابستان، از خارج شدن امتناع ورزیدند، بنابراین خداوند متعال چنین نازل کرده که:

{وَكْرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ} [توبه: ۸۱]

(و از اینکه با مال و جان خود در راه الله جهاد کنند کراهت داشتند و گفتند در این گرما بیرون نروید. بگو اگر دریابند، آتش جهنم سوزان‌تر است).

اگر ارتباط میان محسوسات و حوادث با نام‌ها و صفات الله کم باشد، عقل انگیزه‌ای برای اندیشه در عظمت خداوند و حکمت و رأفت و رحمت و فرمانروایی

وسیع و بخشش و کرم او نخواهد داشت. در این حالت او به قدرت و جبروت و حکمت و لطف خداوند ایمان دارد یا مدعی این ایمان است، اما آثارش را در برابر خود نمی‌بیند؛ و این به سبب ضعف این ایمان یا عدم آن و ادعای دروغین است.

### ثالثاً: افراط در تحلیل مادی به ضعف نیروی طبع و فطرت می‌انجامد:

انسان نیروی بازدارنده فطری‌ای دارد که خداوند در او قرار داده است. او بر اساس این نیرو دوست می‌دارد و بدش می‌آید، می‌ترسد و شرم می‌کند، چیزهایی او را غمگین می‌کند و به چیزهایی ایمان می‌آورد بدون آنکه عاملی بیرونی بر او تأثیری بگذارد. این را فطرت می‌نامند؛ چیزی که خداوند در وجود بشر به جای گذاشته و امر نموده که دچار تغییر نشود. اما اصول تحلیل مادی در لیبرالیسم به درستی نیروی طبع و فطرت که باعث می‌شود مجموع مردمان بسیاری از کارها را زشت بیندارند و ترک بسیاری از کارها را نکوهش کنند، باور ندارد. فطرت فروع و شاخه‌هایی دارد همانند شرم، مروت، غیرت، حب و بغض، گرم، نیکوکاری، نیکو دانستن و زشت دانستن. ضعف این عامل یا در نظر نگرفتنش به این بهانه که شاید در ظاهر با تحلیل مادی هماهنگ نیست یا نتایج متفاوتی دارد، بر درستی حکم اثر می‌گذارد.

نیروی طبع، امری است که در همه شریعت‌ها به طور قطع ثابت است و قرآن پر است از اشاره به این نیرو، و همه عاقلان امت‌های پیشین با وجود اختلاف عقایدشان به آن باور دارند، همچنین فلاسفه گذشته مانند فیلسوفان یونان همچون ارسطو و سقراط و افلاطون و فلاسفه هند و رم و دیگران.

منطق لیبرال، فطرت و وجدان را باور ندارد و از این روی باور ندارد که این دو، منبعِ درستی برای رسیدن به نتایج صحیح باشند و این بزرگترین خلل و نقطه آغاز انحراف این منطق است. همه شریعت‌های آسمانی از جمله شریعت بنی‌اسرائیل در تورات و انجیل، فطرت را بسیار گرامی می‌دارند، بلکه خداوند اجازه تغییر سنت‌های جهانی را می‌دهد و اجازه نمی‌دهد که سنت‌های فطری تغییر کند؛ زیرا تغییر سنت‌های فطری به معنای برعکس شدن شریعت و تغییر ناگزیر آن و کم و زیاد شدنش می‌شود تا جایی که یکی دیگری را کامل کند. در صحیحین آمده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «موسی بسیار با حجب و حیا بود و از روی شرم کسی پوست بدن او را نمی‌دید، پس عده‌ای از بنی‌اسرائیل به او آزار رساندند و گفتند: این خود را نمی‌پوشاند مگر به سبب عیبی که در پوست خود دارد؛ یا پیسی و یا ورم بیضه و یا آفتی دیگر. و الله خواست که او را از آنچه درباره‌اش گفته بودند تبرئه نماید، پس روزی [برای استحمام] خلوت کرد و لباسش را بر سنگی گذاشت سپس خود را شست و هنگامی که کارش تمام شد به سوی لباسش رفت تا آن را بردارد، اما سنگ با لباسش حرکت کرد؛ موسی عصایش را برداشت و در پی سنگ افتاد و می‌گفت: ای سنگ، لباسم! ای سنگ، لباسم! تا آنکه به گروهی از بنی‌اسرائیل رسید، پس بدن او را عریان در زیباترین حالتی که خداوند آفریده دیدند، و او را از آنچه درباره‌اش می‌گفتند مبرا ساخت. پس سنگ ایستاد و لباسش را برداشت و با

عصایش به زدن سنگ پرداخت، پس به خدا سوگند بر روی سنگ سه یا چهار یا پنج فرو رفتگی از آثار زدن هست»<sup>۱</sup>.

این جا الله متعال موسی را امر نکرد که برای از بین رفتن تهمت، عورتش را برای مردم آشکار سازد، اما سنت‌های این جهانی (قوانین هستی) و ثبات جامدات و جاذبه زمین را تغییر داد تا آنکه مقصودش در زمینه برائت موسی محقق گردد. خداوند به چیزی که مخالف فطرت باشد (یعنی عریان شدن) و باعث از بین رفتن توازن آن گردد امر نکرد زیرا به باز شدن روزنه‌ای کوچک می‌انجامد که با گذر زمان وسیع می‌شد و از حالت منضبط خارج می‌شد زیرا فهم مردم در درک حدود نیازها و ضرورت‌ها متفاوت است، وگرنه امر موسی [به عریان شدن] ساده‌تر از تغییر قوانین هستی بود اگرچه همه اینها برای الله آسان است اما سنت خداوند درباره آفریده‌هایش حفاظت از فطرت و صیانت آن است، از همین روی سنگ به حرکت می‌افتد و فطرت از جایش تکان نمی‌خورد.

سنگ‌ها از نشانه‌های زمینند و تغییر این نشانه‌ها [یعنی سنگ‌هایی که برای علامت‌گذاری حدود زمین و ملک و نشانه‌گذاری راه مردم در بیابانها قرار داده شده] باعث گمراه شدن عقلها از شناخت املاک دیگران بر روی زمین و گم کردن راهشان می‌شود و کسی که بدون نیاز آن را تغییر دهد ملعون است، چنانکه در «صحیح» آمده است که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «الله لعنت

۱ به روایت بخاری (۳۴۰۴).

کند کسی را که نشانه‌های زمین را تغییر دهد»<sup>۱</sup>. بنابراین چگونه است کار کسی که نشانه‌های فطرت را تغییر می‌دهد در نتیجه با وحی ناهماهنگ شده، فهمیده نمی‌شود و در پایان از آن گمراه می‌گردند.

اما لیبرالیسم، فطرت را به حساب نمی‌آورد و به درستی انتخابِ نتایجِ حسیِ عقلی و خواهش‌های درونی هر انسان باور دارد هر چقدر این انتخاب گناه باشد؛ رابطه‌ی غیر طبیعی جنسی و ازدواج مردان با مردان و زنان با زنان را اگرچه بیشتر انسانها نمی‌پسندند، اما انتخابِ درستِ برخی از مردم است و آن را مانند میل مرد سفید پوست به زن سیاه‌پوست و برعکس می‌دانند اما این میلی زائد است و در صورتی که فرضاً این نوع قاعده‌گذاری را درست بدانیم، ازدواج مرد با هر حیوانی نیز درست خواهد بود زیرا یک میل درونی است که عقل انسان و انتخابِ ویژه‌ی او درستش دانسته بنابراین باید به عنوان یک حق، مقدس شناخته شود و هیچ چیز دیگری نباید بر روی این انتخاب اثر بگذارد، اگرچه از سوی فطرتِ اکثریتی باشد که فطرت و طبع صحیح دارند، یا از سوی دین یا عرف.

خطرناکترین چیزی که مخالفان لیبرالیسم را تهدید می‌کند این است که استفاده از هر روشی که به حذف مخالفان بینجامد را روا می‌شمارد، تفاوتی ندارد این روش دروغ باشد یا بهتان و تزویر حقایق و یا حذف فیزیکی و زندان؛ زیرا هیچ مانع وجدانی یا ایمان قوی نیست که مانع از آن شود زیرا اساساً به آن ایمان ندارند

---

۱ به روایت مسلم (۱۹۷۸).

و آنچه مهم است، نتایج درست و رسیدن به این نتایج است. برخی از کسانی که به انتقاد این اندیشه و رویارویی با آن مشغولند چه بسا از روش آن در فریب و تدلیس و دروغ تأثیر پذیرند و این چیزی است که نباید در روش پاسخ‌گویی و مبارزه با آنان رخ دهد، بلکه بیان حقیقت آنان و خطر روش‌های تدلیس‌آمیزشان برای بیان حالشان کافی است بدون آنکه خیانت را با خیانت پاسخ گفت. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «امانت را به کسی که تو را امین دانسته ادا کن و به کسی که در حقت خیانت کرده خیانت نکن».<sup>۱</sup>

انسان اگر به این اصل یعنی تحلیل مادی به همراه اصل چهارم لیبرالیسم یعنی «خود دوستی، خودخواهی» تکیه کند، اثر آن در تضعیف فطرت که همه تشریحات آسمانی بر آن بنا شده است و بستر همه واجبات و محرمات و مستحبات و مکروهات است، آشکار خواهد شد. الله تعالی می‌فرماید:

{فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ} [روم: ۳۰]

(همان فطرتی که الله مردم را بر آن سرشته است؛ آفرینش الله تغییر پذیر نیست).

---

۱ به روایت ابوداود (۳۵۳۶).

رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «هر نوزادی بر اساس فطرت به دنیا می‌آید؛ پس این پدر و مادر اویند که او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی به بار می‌آورند»<sup>۱</sup>.

خداوند مردم را با عقلهای درست و سالم از عقاید و اندیشه‌های باطل و عادات ناپسند ضد فطرت آفریده است و هر آنچه ضد فطری است، بر اثر تلقی و عادت دادن به عقل راه می‌یابد. ابن سینا در کتابش «النجاة» به بیان حقیقت فطرت و اثر تغییر بر آن پرداخته است.

شریعت محمد بر اساس آنچه عقل درکش می‌کند و به آن شهادت می‌دهد و به سود انسان است آمده است؛ چیزی که در عبادات محض و در معاملات منافی فطرت او نیست، اما ممکن است که فطرت دچار آشفتگی و اختلال و نقص شود و این باعث شود از درک حکم الله و پیامبرش و فهم علتش ناتوان بماند. مثلاً کسی که به سبب زندگی در سرزمینی که در آن برهنگی و زنا منتشر است و خبری از حیا و مروت و غیرت و فداکاری نیست، فطرتش دچار تغییر شده باشد، هرگز به شکل کامل فریضة حجاب برای زنان و ارتباط آن با مردان را درک نخواهد کرد؛ زیرا حجاب مرحله‌ای است پس از تحریم زنا و کاشته شدن فطرت صحیح. او [که در چنین جامعه‌ای زندگی کرده و اساساً تحریم زنا را درک نمی‌کند] می‌خواهد این مصلحت [یعنی حجاب] را به شکل مستقل و جدا از زمینه فطری‌اش [یعنی

---

۱ به روایت بخاری (۱۳۵۸) و مسلم (۲۶۵۸).



حیا و تحریم زنا] بفهمد، یعنی همان زمینه‌ای که حجاب نمی‌تواند بدون آن زنده بماند، اما این زمینه یعنی فطرتِ حیا و مروت و غیرت دچار تغییر شده است.

ممکن نیست که هیبت تحریم زنا و علت آن در درون انسانی کامل شود که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که هیچ ارزشی برای نَسَب و پیوند خانوادگی و غیرت قائل نیست، بنابراین [فرد در چنین جامعه‌ای] حقیقت این تحریم را احساس نمی‌کند و علت آن را ضعیف می‌بیند.

بذرِ سالم در زمین و آب و هوای نامناسب ثمر نمی‌دهد مگر ثمره‌ای ضعیف و ناکامل؛ ایمان به الله و اقرار به تکالیف او نیز به همین شکل است. از همین رو برخی از صحابه که پیش از اسلام بر فطرتی تغییر یافته بودند، مسلمان شدنشان مدتی به طول انجامید تا جایی که برخی از آنان با مجبور ساختن نفس خود به اسلام داخل شدند، آنطور که ابوسفیان - رضی الله عنه - می‌گوید: «به الله سوگند همواره خوار و ذلیل بودم و مطمئن بودم که امر پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آشکار و پیروز می‌گردد، تا آنکه الله اسلام را به دل من وارد ساخت در حالی که دل ناخوش بودم» به روایت بخاری از ابن عباس.<sup>۱</sup>

ممکن است شخصی قسمتهایی از فطرت درستش دچار تغییر شود حال آنکه بقیه‌اش درست است و صرفاً یکی از احکام ربانی با آن بخش تغییر یافته فطرتش در تضاد باشد و آن را سنگین بیابد. برای مثال حکیم بن حزام - رضی الله عنه -

۱ بخاری (۲۹۴۱).

مسلمان شد و برای بیعت با پیامبر - صلی الله علیه وسلم - شرط کرد که رکوع نکند! بلکه از قیامش مستقیم به سجده برود و چه بسا سببش آن بود که فطرتش که بر اثر جاهلیت تغییر یافته بود شکل رکوع را زیبا نمی‌دید، سپس اسلام آورد و فطرتش به راه آمد.

ضعیف شدن این مانع در طبع انسان است که باعث می‌شود هر کار را هر چقدر زشت و بد باشد بپذیرد؛ زیرا بین حرامها و واجبات و دیگر تشریحات، رشته‌هایی ظریف و ضخیم و آشکار و پنهان است که ممکن است ضعیف شدن یکی بر دیگری اثر بگذارد و هنگام اقدام تنها یکی از آنها مؤثر نیست اما نفس کوتاه‌بین غالباً هر بخش را به تنهایی می‌بیند نه کنار دیگر بخش‌ها.

حتی فقیهی که در سرزمینی با فطرت تغییر یافته زندگی می‌کند و برهنگی در آن عادی و فراگیر شده حکمت از مشروعیت پوشاندن چهره‌ زنان را درک نمی‌کند، چه رسد به عوام، زیرا این آجری است که نمی‌تواند بر دیواری ویران استوار گردد و نمی‌توان آن را در هوا نگه داشت.

مردی که در محیطی زندگی می‌کند که در آن اختلاط مردان و زنان در محیط کار و تحصیل عادی است، حکمت از معادل بودن شهادت یک مرد با شهادت دو زن را درک نمی‌کند:

{فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ  
إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى} [بقره: ۲۸۲]

(پس اگر دو مرد نبودند، مردی را با دو زن از میان گواهانی که [به عدالت آنان] راضی هستید [گواه بگیرید] تا [اگر] یکی از آن دو [زن] فراموش کرد، [زن] دیگر وی را یادآوری کند).

چرا دو زن در برابر یک مرد آمده است؟ تا زن دومی، سخن غیر ضروری زن نخست با مرد را قطع کند. الله تعالی می‌فرماید:

{تا اگر یکی از آن دو فراموش کرد} یعنی از یاد برد {دیگری وی را یادآوری کند} اما چرا همان مردی که همراه او شهادت می‌دهد آن زن را یادآور نشود؟ چون به یاد آوردن به سخنی طولانی که حد منضبط و مشخصی ندارد منجر می‌شود و می‌توان همین را با وجود زن دومی که شهادت می‌دهد حاصل کرد، برای همین زن شاهد دوم به میان آمده. از سوی دیگر زن از محیط مردان و وضعیت تجارت به دور است برای همین همانند مردان این امور را به یاد نمی‌آورد، اما محیط مختلط اساساً حکمت از معادل بودن شهادت یک مرد با شهادت دو زن را درک نمی‌کند و چون علت برایشان آشکار نمی‌شود این حکم را غریب می‌بینند چرا که اساساً نزد آنان نیازی به دوری از سخن گفتن بیش از حد مردان و زنان نیست زیرا آنان در اختلاطی مداوم به سر می‌برند و لازم آن است که شریعت، آنچه را غیر شرعی است اصلاح کند تا موافق با شرع باشد نه اینکه باقی‌مانده آنچه درست است را به دلیل فاسد شدن اصل، الغا نماید.

همینطور من باب اولی اندیشه لیبرال عادات و سنت‌های نیک مردم که به آن خو گرفته‌اند را بدون آنکه مصلحتی در ابطال آن باشد، نقض می‌کند و هر کس را محق

می‌داند که به هر شکلی و بهانه‌ای آن را زیر پا بگذارد تا وقتی که با مصلحت خصوصی او - اگر چه آن مصلحت ناچیز باشد - در تعارض قرار گیرد؛ بهانه‌هایی مانند پوشیدن لباس‌های عجیب و غریب و غیره.

برای همین، تقریباً هیچ لیبرالی وجود ندارد مگر آنکه مبتلای نوعی شعوبی‌گری (تحقیر عرب‌ها) است و برای عربی و عرب‌ها ارزشی قائل نیست و به قوم و نَسَب اهمیتی نمی‌دهد و برایش فرقی ندارد که حاکم او کافر باشد یا مسلمان غیر عرب یا عرب؛ این از جهت اصل است، به خلاف کسی که در باب زندگی یا اقتصاد یا سیاست از لیبرالیسم تأثیر گرفته و قومگرا باقی مانده است. زیرا فطرت مانند ظرفی است که آب در آن ریخته می‌شود، و اگر سوراخ شود یا ترک بردارد یا برعکس شود، آبی در آن باقی نخواهد ماند. حال وحی ربانی با فطرت‌های تغییر یافته نیز چنین است.

شریعت، بسیاری از احکام را به نیروی طبع و فطرت موکول کرده است زیرا این دو قوی‌تر از نیروی دین است. برای مثال توحید ربوبیت کمترین توحیدی است که در قرآن از آن یاد شده است، زیرا فطرت دال بر پروردگاری الله است، و تحریم خوردن مدفوع و ادرار به صراحت در اسلام نیامده است زیرا طبع آدمی برای دوری از آن کافی است، اما اگر فطرت تغییر یابد چه بسا آن را روا بداند. اگر جستجو کنی نصی را برای رد صریح این کار زشت نخواهی یافت حال آنکه نصوص دربارهٔ تحریم خوردن گوشت خوک و مردار و نوشیدن خمر بیشتر است

با آنکه تحریم خوردن مدفوع شدیدتر است، اما به سبب قوی بود مانع طبع، نصی مستقیم در این باره نیامده است.

همینطور اسلام، کافر را از خلوت کردن با خواهرش و سفر کردن با او نهی نکرده است، حال آنکه بر مسلمان صالح عابد زاهد، خلوت کردن با نامحرم و سفر کردن با او را حرام کرده است؛ زیرا نیروی بازدارنده طبع در مورد نخست قوی‌تر از نیروی دین است [و انسانها بنا بر طبع خود به خواهر خود گرایش جنسی ندارند] بنابراین اسلام به همان نیروی طبع اکتفا می‌کند و قابل تصور نیست که عاقل کافری با خواهر یا دختر خود فحشا کند، و شیطان غالباً نمی‌تواند بر این نیروی طبع سالم غالب شود، اما قابل تصور است که شیطان بر نیروی دینداری در قلب آن صالح عابد غالب شود و باعث وقوع فحشا میان او و آن زن نامحرم گردد. این سنجه‌ها در نیروی طبع، بر اساس آنچه مورد نهی است و موضع نفس بشری در برابر آن قوی و ضعیف می‌شود و اهمیت حکم یک چیز در اسلام وابسته به وجود نص و وضوح نص و کثرت نص نیست، اگر به نفس و فطرت سالم و تغییر نیافته بشری توجه نشود.

اما از آنجایی که بسیاری از فطرت‌های غریزی دچار تبدیل شده و بسیاری از قناعت‌های درونی به واسطه تبلیغ رذایل و فواحش در رسانه‌ها دچار تغییر شده است، بازگشت فطرت‌ها و درون‌ها به همان طبیعت نخستی که قرآن بر آن نازل شد واجب گشته است. طبیعتی که خداوند کثرت و قلت و وضوح نصوص را بر اساس آن تعیین کرده است.

برای همین میان یک لیبرال و کسی که دارای دین استوار و فطرتِ سالم است هیچ محور مشترکی وجود ندارد و او را چنان می‌بیند که در دایرهٔ حیوانی انسانیش نیست و با هر کس که بر اساس این دو مبدأ - مبدأ دین و فطرت - با وی مخالفت می‌کند به سختی درمی‌افتد و در این دشمنی هر چیزی را روا می‌دارد: تجاوز و ظلم و خشونت تا آنکه رقیبش سر فرود آورد یا قانع شود و سکوت پیشه سازد و این، آن رویِ مستبدی است که لیبرالیسم از خود نشان می‌دهد. آنان اگرچه بسیار دربارهٔ آزادی مطلق سخن می‌گویند اما از سوی دیگر می‌گویند: «آزادی برای دشمنان آزادی روا نیست» که اندیشه‌ای استبدادی است و نبرد میان لیبرالیسم پختهٔ کامل چنانکه غرب می‌خواهد با اسلام، نبردی میان زندگی جاندار حیوانی و جاندار انسانی است. این نبرد پیش از آنکه علیه شرایع و احکام اسلام - نه دیگر ادیان آسمانی - باشد، میان فطرت صحیح با فطرت تغییر یافته است.

چیزی که ممکن است به هنگام تعامل علما با ترشحات اندیشهٔ لیبرال در شرق از دید آنها پنهان بماند، این است که به دور از ریشه‌ها و مجموع رفتارها و اصول لیبرالیسم، با آن تعامل می‌کنند و این از نظرشان پنهان می‌ماند که این اندیشه به اهمیت باطن و سلامت درون باور ندارد و به سبب ماده‌گرا بودنش به نیت و سلامت وجدان توجهی نمی‌کند. از نظر این طرز فکر، صرفاً نتایج مادی صحیح و محقق شدن این نتایج حائز اهمیت است. بسیاری اوقات اصحاب این اندیشه خواهان عرضهٔ اختلافات و تحریر آن و احترام علمای مخالف و بیان سماحت اسلام و شمولیت آن و عرضهٔ ادله‌ای که از نظر ثبوت یا از نظر دلالت و استنباط

مشکل دارند می‌شوند حال آنکه این دلیلی بر صدق درون و جستجوی حق نیست، بلکه آنچه برایشان مهم است رسیدن به نتایج مادی است تا با بهره‌گیری از قضایایی فردی که گاه و بی‌گاه مطرح می‌شود به تکمیل منظومه رفتاری لیبرال بپردازند.

از همین روی مسائل اجماع بر حرام‌ها و واجبات قطعی نزد آنان هیبت و جایگاهی ندارد و وجود مخالفانی از روی عقیده و سلوک برایشان اهمیتی ندارد. آنچه برای آنها مهم است، جستجو در مسائل اختلافی است که قول هماهنگ با منظومه رفتاری آنان را در خود داشته باشد، اگر چه این قول شاذ و ضعیف باشد [و آنقدر روی آن مانور می‌دهند] تا آنکه در مرتبه اقوال معتبر فقهی قرار گیرد حتی اگر برای این کار لازم باشد الگوها و شخصیت‌هایی را برجسته کنند تا فریبکارانه به تقویت قول مورد نظر آنان بینجامد؛ چنانکه در مسئله «روا بودن اختلاط مردان با زنان» رخ داد و با استفاده از پول و اعطای منزلت و برجسته‌سازی افراد، قائلانی برای این قول ساختند و پرداختند تا این قول نیز همانند دیگر اقوال در حافظه تاریخ ماندگار شود.

چه بسا اندیشه لیبرال - تا پخته شدن و جا افتادن خود - از برخی مبادی آشکارش که بدان فرا می‌خواند چشم‌پوشی کند. بر همین اساس است که غرب لیبرال و طرفدارانش از منتسبان به اسلام، سرکوب مخالفان را برای هر رژیمی روا می‌شمارند اگرچه این مخالفت صرفاً از روی گفتار و استدلال باشد، و کمترینش روا شمردن ترور شخصیت و دروغ و تدلیس و بزرگنمایی اشتباهات

فردی و در بوق و کرنا کردن آن به هدف إسقاط مخالفان و پراکندن مردم از اطراف آنان است و مستبدانی را که طرفدارشان هستند را «مستبد روشنگر» (مستبد خیراندیش) می‌شمارند<sup>۱</sup> و این لقبی است که به پتر بزرگ (درگذشته ۱۷۲۵ میلادی) امپراتور روسیه اطلاق شد. او بود که فرهنگ و اندیشه غربی را مقتدرانه و با سرکوب در سرزمینش گسترش داد و کارش به جایی رسید که امر کرد تا درباریان ریش خود را بتراشند و رقص اروپایی را برای نخستین بار به زور به دربار و جامعه روسیه وارد ساخت و جوانان را برای تحصیل به اروپا فرستاد تا به روش اروپا تغییر فکر یابند. او و امثال او را «مستبد» می‌نامند زیرا نظر ملت و خواسته‌های آنان برایشان مهم نیست، و «روشنگر» گویند زیرا قبل از ملت، اندیشه غرب و مبادی آنان را که «روشنگری» می‌دانند، پذیرفتند؛ همانطور که هر ستمگری دعوت خود را با نامهای زیبا معرفی می‌کند، چنانکه فرعون به قوم خود گفت:

{ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ } [غافر: ۲۹]

(شما را جز به راه راست راهبر نیستم).

اما الله متعال درباره این سخن فرعون می‌فرماید:

{ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ } [هود: ۹۷]

---

استبداد رضاشاه را می‌ستایند و آن را ناگزیر می‌دانند. (مترجم)

۱ در نمونه ایران، اصلاحات رضاخانی را «تجدد آمرانه» می‌نامند و بسیاری از سکولارهای ایرانی



(و فرمان فرعون صواب [و درست] نبود).

آنان زوال هر مانعی در برابر این اندیشه که آن را روشنگری می‌نامند، را امری واجب و حتمی می‌دانند و صاف کردن این مسیر را چنان روا می‌دانند که برداشتن سنگ و ریگ از راه مردم؛ زیرا هر آنچه مخالف نتایج عقل مادی است، خارج از دایره درست انسانی است و حرمتی ندارد.

غرب، امروزه با بسیاری از حاکمان که دست به سرکوب مخالفان خود می‌زنند چنین می‌کند و کارهایی که مرتکب می‌شوند و قتل و شکنجه و زندان توسط این رژیم‌ها را نادیده می‌گیرد و نسبت به آن سکوت می‌کند و این را برای رام کردن ملت‌های مسلمان و راضی شدن آنان به این اندیشه وارداتی لازم می‌دانند، سپس خود این مردم [پس از پذیرش این منظومه] از داخل اقدام به تغییر نظام بر اساس این اندیشه خواهند کرد. آنان در مورد نبرد علیه مخالفان خود بسیار خشن هستند، خشن‌تر از آن چیزی که درباره اسلام می‌گویند و از آن ایراد می‌گیرند که چرا برای بازگرداندن مخالفان به سوی خداوند و عدالت، دست به جهاد و نبرد مسلحانه می‌زند.

کوتاهی علما درباره فهم این اندیشه باعث شده که با حُسن نیت در چالۀ تشریح موافق خواسته‌های آنان بیفتند.

## درستی تحلیل مادی

شاید کسی که به ماده نظر می‌کند اگر خودش خصم و خودش قاضی باشد از نگاه خود به نتایج درستی برسد، اینجا حکم به نفع او خواهد بود، زیرا همانطور که در ارزیابی اشیا بر اساس ماده عمل کرده نتایجش نیز بر اساس همان درست یا خطا خواهد بود. خداوند متعال، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را برای مقاصد بسیاری امر به نبرد نمود که گاه در یک نبرد همه این مقاصد محقق می‌شد و گاه به همه این اهداف نمی‌رسید اما مهمترین این اهداف به دست می‌آمد. این جا به سبب عدم دستیابی به مقاصد کوچکتر، مقاصد بزرگتری که از آن نبرد به دست آمده نفی نمی‌شود اما اصحاب نگاه مادی، درست و خطا را صرفاً بر اساس رسیدن به نتیجه مادی محض ارزیابی می‌کنند؛ اگر به آن نتیجه رسیدند، گمان می‌کنند که کارشان درست بوده و دیگران چون از آنها اطاعت نکرده‌اند به خطا رفته‌اند و این را دلیلی بر درستی نتایج خود می‌دانند و بدان شاد می‌شوند. الله متعال حال آنان را این‌گونه بیان کرده است:

{إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ} [توبه: ۵۰]

(اگر نیکی به تو برسد آنان را بدحال می‌سازد و اگر پیشامد ناگواری به تو رسد می‌گویند ما پیش از این تصمیم خود را گرفته‌ایم و شادمان روی برمی‌تابند).

{تصمیم خود را گرفته‌ایم} یعنی: شما را هشدار دادیم اما شما نپذیرفتید، و شاد می‌شوند که مصیبت به آنان نرسیده؛ این‌جا نتیجهٔ آنان در ذات خود [بنا بر نگاه محض مادی] درست است و شادیشان برای چیزی است که اصلا در حکم الله و پیامبرش مد نظر نبوده است.

زیرا ایمان به مقاصد غیبی و حکمت‌های ظریف، در ذهن آنان و در تحلیل و نتیجه‌گیری‌شان حضوری ضعیف دارد یا از همان آغاز تا پایانش وجود ندارد.

از آن‌جایی که دل‌ها به ماده مشغول است، به گوینده‌ای که بر اساس آن سخن می‌گوید توجه نشان می‌دهد و سخنش را بر هر اساسی که باشد درست می‌داند و باورها و دین ثروتمندان را درست دانسته، دین فقیران و بینوایان را باطل می‌شمارد. بر این اساس لزوماً همهٔ باورهای روی زمین درست خواهد بود، زیرا اینگونه حقیقت تکه تکه خواهد شد، چرا که هر عقیده‌ای و باوری پیروانی از ثروتمندان و مخترعان و مبتکران دارد، در نتیجه یا برتری آنان در امر دنیا باعث درستی دینشان است، یا آنکه چون دینشان درست است و بر حق، دنیایشان نیز صحیح است و نیکو، اما چنین چیزی صحیح نیست؛ برای مثال هندی‌ها دارای تمدنی مادی هستند که نزد دیگران نیست و همچنین چینی‌ها و ژاپنی‌ها و دیگر بت‌پرستان و کمونیست‌ها و ملحدها؛ در این صورت عقیدهٔ برحق چگونه میان همهٔ آنها توزیع شده است؟! الله متعال در بسیاری از آیات بیان نموده که بسیاری از عقلها از درک چنین چیزی عاجزند:

{وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ  
سُقْفًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (۳۳) وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُورًا عَلَيْهَا  
يَتَكَبَّرُونَ (۳۴) وَزُخْرُفًا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ  
رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ} [زخرف: ۳۳-۳۵]

(و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در کفر] امتی واحد شوند، قطعاً برای  
خانه‌های آنان که به [پروردگار] رحمان کفر می‌ورزیدند سقفها و  
نردبان‌هایی از نقره که بر آنها بالا روند قرار می‌دادیم (۳۳) و برای  
خانه‌هایشان نیز درها و تخت‌هایی که بر آنها تکیه زنند (۳۴) و زر و  
زیورهای [دیگر نیز] و همه اینها چیزی جز متاع زندگی نیست و آخرت نزد  
پروردگار تو برای پرهیزگاران است).

و این نشان از عجله انسان در تشخیص صحیح میان دو امر جدا از هم است.  
اینجا الله متعال بیان کرده که اگر نه آن بود که مردم در پی کافران می‌رفتند و همه  
کافر می‌شدند، برای کافران خانه‌هایی از سقف نقره و پله‌ها و برج‌هایی باشکوه  
قرار می‌داد که بر آن بالا می‌رفتند.

ابن جریر از ابن عباس - رضی الله عنهما - روایت کرده که درباره این آیه گفت: «اگر این‌گونه نبود که [با این کارم] باعث کافر شدن همه مردم می‌شدم، برای کافران خانه‌هایی با سقف نقره قرار می‌دادم».<sup>۱</sup>

و از حسن بصری روایت شده که گفت: «به خدا سوگند دنیا با بیشتر اهلش [به سوی کفر] مایل شده، حال آنکه الله چنین نکرد. اگر چنین می‌کرد چه می‌شد؟». ویژگی‌هایی که خداوند برای برخی از انسانها قرار می‌دهد ربطی به درستی دین و عقیده‌شان ندارد. ما می‌بینیم که با وجود برتری بنی‌آدم بر حیوانات اما مزیتی نیست که تمدنها به آن دست می‌یابند مگر آنکه بهایم و جمادات در آن ویژگی از بشر پیشی بسته‌اند. پرندگان از آغاز خلقت در آسمان پرواز می‌کنند؛ پیش از آنکه بشر به فکر پرواز بیفتد و این باعث نمی‌شود بر انسان برتری یابند و آنها در آسمان بر اساس نظم دقیقی پرواز می‌کنند و با هم برخورد نمی‌کنند اگر چه در دسته‌های هزارتایی در حرکت باشند حال آنکه انسانها یک دم این نظم را ندارد.

همینطور دیگر ویژگی‌ها در قدرت شنوایی و بینایی و بویایی قوی و حس کردن آنچه زیر زمین است چنانکه آگاهان به علوم حیوان می‌دانند و بر آن اتفاق نظر دارند.

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیرش (۲۱/)

خداوند از روی عبرت گیری، عقل کامل را از این حیوانات گرفته است یعنی آنکه قادر است این ویژگی‌ها را به موجوداتی عطا کند که اصلاً عقل ندارند و اینها صرفاً موهبت‌هایی ثابت و ریشه‌ای است نه اکتسابی، بدون آنکه برای به دست آوردنش جستجو کرده باشند و از راه نظر و آموزش کسبش کرده باشند.

همینطور سیارگان و ستارگان بی‌جان و سیر دقیق آنان در فضا با نظم کامل، گویی می‌بینند و می‌شنوند، اما تنها الله است که آنان را به حرکت انداخته است.

همچنین جنیان و ویژگی‌های دست نیافتنی آنان از آغاز خلقت؛ مانند پرواز و سرعت و شنا در میان جامدات و عبور از آن و صعود به فضا، آنقدر که بشر اگر قرآن از آنان یاد نکرده بود، از فهم و باور به وجودشان ناتوان بودند.

اینکه اندیشه‌ها از یک اصل درست برگرفته شده باشد معنایش آن نیست که در ذات خود درست باشد، چه رسد به دو باور و اندیشه‌ی جدا از هم یعنی شناخت ماده و مواضع قدرت و ضعف در آن و حقایق غیبی که از سوی خداوند ابلاغ شده است.

## نصّ باز

به سبب نظریه‌پردازی گسترده لیبرالیسم به سود ماده‌گرایی، و دور ساختن هرگونه اثر دینی که مخالف اراده عقل است، پایه‌گذاری‌های بسیاری ظهور یافت که بر این مبدأ تاکید می‌کند و به محقق شدن و ریشه‌ای شدنش یاری می‌رساند تا همه قیود عقل از جمله پیروی و تقلید از هم گسیخته شود و دیگر عقل در برابر هیچ نصی به ویژه نصوص وحی توقف نکند، از همین روی نظریه‌ای ادبی پدید آمد به نام «نص باز». این از جمله نظریه‌هایی است که تلاش دارد هرگونه معنای قطعی برای یک نص مشخص را - هر چه این نص واضح و بی‌شائبه باشد و هر چقدر منزلت مفسرش والا باشد و حتی اگر معصوم باشد - نفی کند و به سوی معانی شاذ و به حاشیه رفته فرا خواند و بر مقدم بودن آن در فهم نص تاکید کرد و این را ابداع و نوآوری در استنباط و دلیلی بر نبوغ از طریق خروج از معانی آشنا به سوی معانی ای می‌داند که از دلالت لفظ خارج نیست. این نظریه همچنین اهلیت عقل برای استنباط آنچه در توافق با اوست را قاعده‌مند ساخت و راه را برای آشوب در فهم نصوص باز ساخت و دو فهم متضاد از یک نص را روا دانست و عمل به هر دو فهم متضاد را از نظر درستی یکی دانست و بر اهمیت نوشته تاکید کرد و آن را بالاتر از نویسنده‌اش و نظرش و هدفش از آنچه نوشته دانست و رای خواننده را بر رای نویسنده برتر دانست. سپس خواندن کتاب و فهم آن را صرفاً وابسته به خواننده دانست و حکم نهایی در درستی آن را به خود خواننده [نه نویسنده] برگرداند.

اساس ایده «نص باز» قدیمی است، اما هنگامی که اندیشمندان نصرانی دیدند که کتاب تحریف شده‌شان آنان را محدود ساخته است، این ایده نیز گسترش یافت. خداوند متعال تحریف کتاب آنان را قرن‌ها پیش به آنان گوشزد کرده و آنان را به ترک این کتاب و برگرفتن قرآن که بر همه کتاب‌های آسمانی پیشین حاکم است، اما آنان سرباز زدند و وقتی خواستند از تبعات جمود نصوص احبار و راهبان که در تورات و انجیل وارد کرده بودند بیرون بیایند نظریه نص باز را مطرح کردند تا از نص تحریف شده کتاب مقدس رها شوند. مارتین لوتر این دعوت را مطرح کرد سپس این ایده به مکتبی در الغای ثبوت نص اگرچه حق باشد و باز ساختن راه بر هر تفسیر با هر معنایی که به ذهن می‌رسد، تبدیل شد. **هدف از این مکتب چنین بود:**

**نخست:** این که حقیقت در فلسفه عقلی و تحلیل مادی موجود است و در خود الفاظ ثابت نیست، بنابراین معانی برحسب حقایق و تحلیلات تغییر می‌یابد نه آنکه با ثبات لفظ، ثابت بماند و گرنه به جمود منتهی می‌شود.

**دوم:** سیاست‌های کلی حکومتها هدفی است که باید محقق گردد و ابزار رسیدن به این اهداف نیز مشروع است و صحیح، بنابراین باید به این نتایج رسید اگر چه به واسطه باز کردن عرصه بر قرائت‌های گوناگون از نص باشد؛ زیرا نص مقدستر از حقیقتی نیست که به آن نیاز دارند و خواهان رسیدن به آن هستند.

این اندیشه برای الغای مقدس - هر مقدسی - پایه‌گذاری می‌کند حتی اگر مقدس مورد نظر، قرآن کریم و سنت صریح و صحیح باشد. تلاش آنان متوجه



حفاظت از هیبت لفظ مقدس و الغای معنای آن بر حسب نیازهایشان است و از حذیفه بن یمان - رضی الله عنه - روایت است که از وی پرسیدند: آیا بنی اسرائیل یک روزه دینشان را ترک کردند؟ گفت: «نه؛ بلکه هرگاه به انجام کاری امر می شدند ترکش می گفتند و چون از چیزی نهی می شدند انجامش می دادند، تا آنکه کاملاً از دین خود درآمدند چنانکه انسان پیراهنش را از تن درمی آورد».<sup>۱</sup>

آنان بنیان را بر عدم وجود مُسَلَّمات و قطعیات و محکّمات در شریعت گذاردند تا بتوانند اطمینان به آن را متزلزل سازند و تلاش کردند تا تأویل نص و باز بودن آن را جا بیندازند تا با ادامه تغییرات، در صورت نیاز قابل تأویل باشد و این چیزی نبود جز حاکم سازی کامل عقل در ظاهر نصوصی که احتمال هر معنایی را دارند و این باعث تبدیل نصوص به متونی با معنایی بی نهایت شد، چه رسد به آنکه لزوم نص و مقتضای آن مهم باشد. در این حال تعدد آرا - هر آرای - ایرادی ندارد؛ زیرا مستند آن نصی است که عقل احتمال تنوع [معنای] آن را داده، در نتیجه معانی به تعداد قرائتها، تعدد می پذیرد.

بر این اساس دیگر درستی اجماع مهم نیست و ارزشی ندارد و هرچه از سوی امت درباره مسئله ای اجماع نقل شود آن اجماع الزامی نیست و ثوابتی که تغییر نمی پذیرد در دین وجود ندارد، با آنکه خداوند در کتابش وجود محکّمات را ثابت دانسته است:

---

۱ به روایت ابونعیم در «حلیة الأولیاء» (۱/ ۲۷۹).

{هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ} [آل

عمران: ۷]

(اوست کسی که این کتاب را بر تو نازل کرده است؛ پاره‌ای از آن، آیات محکم است که آنها اساس کتابند).

و چنانکه از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در «صحیحین» روایت است که فرمودند: «حلال آشکار و واضح است و حرام آشکار و واضح است»،<sup>۱</sup> این وضوح و احکام مذکور همان نص قطعی و اضحی است که اندیشه لیبرال به هدف رسیدن به آزادی انتخاب، و بنابر تقریرات و سفسطه‌هایی بی‌نهایت سعی در الغایش دارد.

اما دانستن همین کافی است که نص در قوانین سرزمینها و قانون اساسی آنان نمی‌تواند «باز» باشد و هر کس اجازه ندارد که نص قانون را بر اساس قرائتی که به او اجازه زیر پا نهادنش بدهد بخواند، و در این صورت مجازات خواهد شد و نظرش و قرائتش از قوانین و سیاست کلی آن کشور خطا دانسته می‌شود و او را از عقوبت در امان نگه نمی‌دارد. بسیاری از درگیری‌ها و کشمکشهای سیستمها با مخالفانشان و شورشیان بر سر قرائت همین نصوص واضح بر اساس دل‌خواه است، در نتیجه خونها ریخته می‌شود و تعداد زیادی از مردم آزادی‌های خود را از دست می‌دهند تا نظام زندگی سامان یابد، حال آنکه سامان یافتن دین بر اساس

---

۱ به روایت بخاری (۵۲) و مسلم (۱۵۹۹).

امر محکم واضح الهی مهمتر است و ترک او امر ظنی از روی مهربانی و گشایش  
برای آنکه عرصه اختلاف مردم باشد به اولویت نزدیکتر.

## اصل دوم: آزادی

آزادی، غریزهٔ انسان و مطلوب اوست، از این رو انسانها دوست دارند که دستور دهنده باشند نه دستور گیرنده. از این غریزه، غریزه‌های بسیاری منشعب می‌گردد که همه تلاش می‌کنند به این اصل برسند؛ غرایزی مانند مال‌دوستی، قدرت‌دوستی، محبت جاه و مکان و شرافت، صدرنشینی و قدرت؛ زیرا همهٔ این حالات، غرایزی است که اگر قوی شوند و یکجا به دست آیند، انسان را از اینکه امر شود دور کرده و کسانی را که از او دستور می‌گیرند زیاد خواهد کرد؛ چرا که محدود کننده‌های آزادی به دو چیز منحصر است: «بکن» و «نکن» و کلماتی که در حکم این دو وارد است. انسان دوست دارد که امر و نهی از سوی او صادر شود و دوست ندارد که خودش گیرندهٔ امر و نهی باشد.

الله متعال در تبیین این غریزه می‌فرماید:

{أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى} [قیامت: ۳۶]

(آیا انسان گمان می‌کند که بیهوده رها می‌شود).

امام شافعی در کتابش «الأم» می‌گوید: «اهل عمل به قرآن تا جایی که من می‌دانم در این باره اختلاف نظر ندارند که «سُدی» این‌جا یعنی آنکه امر و نهی نمی‌شود».<sup>۱</sup>

---

۱ (۲۹۸ / ۷).

امام مفسران در طبقه تابعین، مجاهد بن جبر نیز چنین می گوید.<sup>۱</sup>

اشاره الله سبحانه به لفظ «حسبان» (گمان) در این آیه اشاره ای است به بطلان این توهم و انحراف آن و اینکه این آرزویی است باطل که اگر محقق می شد نظام زندگی با افسار گسیختگی غرایز و هوای نفس به هم می ریخت.

خداوند این «گمان» را به انسان نسبت داده و آن را مختص به کافر یا مؤمن ندانسته و این دلیلی است بر اینکه گمان رهایی از امر و نهی امری غریزی در همه انسانهاست اما درباره اینکه کجا این گمان را به کار ببرند و درباره حدود و ضوابط آن اختلاف دارند.

و هرگاه امری در انسانها غریزی بود، اسلام آن را به طور کامل الغا نمی کند بلکه ضابطه مندش ساخته و جلوی زیاده روی درباره آن را می گیرد. آنچه خداوند از غریزه های انسانی برای نفس روا می دارد و برای انسان مباح می داند بیشتر از چیزی است که ممنوع ساخته است و مقداری که از غریزه برای انسان روا داشته می شود به اندازه قدرت و رسوخ آن غریزه است، هر چقدر یک غریزه قوی تر باشد دایره مباح درباره آن وسیعتر می شود؛ غذاها و پوشیدنی ها و محل زندگی و شنیدنی ها و گفتنی ها و دیدنی ها، تقریباً همه اش مباح است و آنچه استثنا شده بسیار کم است، برای همین اسلام را دین فطرت گویند. خداوند مسلمانان را با

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیرش (۲۴/)

بهره‌مند ساختن از مباحات گسترده، از ممنوعات بی‌نیاز ساخته است و مخالفت و موافقت انسان نسبت به امر الهی به اندازه پای‌بندی او به حدود و ضوابطی است که خداوند برای او قرار داده است و تباهی دنیا و آخرت به اندازه مخالفت او، و صلاح دنیا و آخرت به اندازه موافقت او با این حدود و ضوابط است.

مباح بسیار گسترده است و ممنوع در حقیقت بسیار محدود است، اما اگر دل انسان مشغول ممنوع شود اگرچه ممنوعات یک هزارم مباحات باشد، همان یک ممنوع در دلش جایگاه بیشتری خواهد یافت و مباح، محدود می‌شود. لیبرالها غالباً عقلها را به عرضه ممنوعات و بزرگنمایی و تکرارش در مواضع گوناگون در یک روند (روند محدود بودن مسلمانان) بمباران می‌کنند. ممنوعاتی که شاید یک انسان برخی از آنها را سالی یک بار یا چند سال یک بار انجام ندهد، اما هدف آنان این است که ممنوع در دل شنونده بزرگ نمایانده شود و مباح کوچک دیده شود، در نتیجه به واسطه تکرار، این باور نادرست در دلش جا بیفتد که اسلام و مسلمانان سخت‌گیر و تندرو هستند و حرامها نزد آنان بیشتر از مباحات است.

اما این سوء استفاده از دل و منع آن از درک حقیقت چنانکه هست و دور نگه داشتنش از حقیقت ممنوعات و میزان نیاز به آن و عواقبش است. عقل جاهل با این عرضه پی در پی از سوی رسانه‌ها تاثیر می‌پذیرد، حال اگر این عرضه پی در پی با غریزه انسان که منع را خوش نمی‌دارد یکجا شود چه خواهد شد؟ انسان شاید همه شب را در خانه‌اش خوابیده باشد اما اگر بداند که در خانه‌اش تنها یک ساعت خاص از شب از پشت با زنجیر بسته شده خواب به چشمانش نخواهد آمد. او به

هر حال این ساعت را در خانه‌اش خواهد ماند، در خانه‌اش بسته باشد یا باز، خودش آن را بسته باشد یا دیگری، مهم نیست، چون قرار نیست در این ساعت در خانه را باز کند. اما کسانی که از عقل سلیم برخوردارند میان فضول (خواسته‌های اضافی) و اصول، تفاوت قائلند و می‌دانند که شریعت محمد حقایق را بنا بر معانی و ارزش آن بزرگ می‌دارد نه بر اساس عدد، و ممنوعی که [انسان گمان می‌کند] به آن نیازمند است [نزد او بزرگتر] از ممنوعات پرشمارتری است که نیازمندش نیست، بلکه زیان آن برای هر صاحب بصیرتی ثابت است.

انسان دوست دارد حدود آزادی خود را گاه بر اساس دل‌خواهش تعیین کند، اگر این تنها راه محقق شدن غریزه‌اش باشد:

{أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمِهِ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ  
وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً} [جاثیه: ۲۳]

(آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و الله او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است).

و گاه دوست دارد تعیین این آزادی را به انسانی دیگر بسپارد و این وابسته به تسلط آن انسان بر قلب او و تأثیر اوست، اما الله جل و علا همه امر را متعلق به خود می‌داند و زیر پا نهادن حکم خود و پذیرش حکم دیگری را عبادت آن دیگری می‌داند، تفاوتی ندارد که آن دیگری نامش حکومت باشد، یا رئیس یا عالم:

{ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ } [يوسف: ٤٠]

(شما به جای او جز نامهایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده‌اید و الله دلیلی بر [حقانیت] آنها نازل نکرده است، حکم جز برای الله نیست، دستور داده که جز او را عبادت نکنید، این است دین استوار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

خداوند، پذیرش حکمش و پذیرش حدودش را عبادت نامیده و آن را «دین استوار» نام نهاده که غیر ممکن است هواهای نفسانی مردم و سلیقه‌هایشان با چیزی بهتر از آن سامان یابد، اما آنها این را نمی‌دانند و مخالفت با امر خداوند و حکم او ممکن است فسق باشد و چه بسا به کفر بینجامد یا زندقه و الحاد باشد.

آزادی یک امر غریزی و فطری اما غیر منضبط است و از همه غرایز دیگر تشکیل شده است؛ مانند غریزه خوردن و پوشیدن و شهوت و شنیدن و دیدن، و عبادت نمی‌تواند استقرار یابد مگر با ضبط و منع برخی از این غرایز و مجازات در صورت سرپیچی از این منع، چه در امر آخرت و چه در امر دنیا.

کارگر یا کارمند نزد صاحب کارش آرزو دارد که حقوق و پاداش خود را ببرد و در عین حال به هنگام غفلت صاحب کار به آزادی خودش برسد تا بتواند غریزه‌اش را با خواب یا خوردن یا استراحت و دیگر امور اشباع کند، برای همین است که



دنیای مردم جز با قرار دادن مرزهایی برای آزادی و کنترل آن و مجازات برای برخی از جلوه‌هایش سامان نمی‌یابد و هر چه از این آزادی کم شود جایش را «بردگی» می‌گیرد و همین نوع بردگی دنیوی است که زندگی را سامان می‌دهد و آبادی دنیا ممکن نیست مگر با این بردگی، یعنی سرکوب نفس و بازداشتن آن از رغبت‌هایش چه این منع از سوی خود شخص صورت بگیرد یا از سوی دیگری، اما به شرط آنکه از روی عدل باشد نه ظلم.

بیشتر منافع دنیوی آزادی صرفاً به خود آن شخص آزاد برمی‌گردد و دیگران از آن سودی نمی‌برند، اما بیشتر منافع بردگی دنیوی سودش به دیگران نیز می‌رسد. در برابر این بردگی، عبودیت برای الله قرار می‌گیرد تا امر اخروی انسان به سامان آید و این عبودیت نیازمند چشمان یک مراقب و محاسب است تا به انسان پاداش دهد یا مجازات کند، امر کند و نهی کند، و حد و مرز این عبودیت متعلق به معبود سبحانه و تعالی است یعنی کتاب و سنت.

بندگی الله، بیشتر منافعش محدود به خود بنده است، و بیشتر زیانهای آن آزادی دینی که انسان هر چه را بخواهد برگزیند یا ترک کند، به دیگر انسانها نیز می‌رسد و این برعکس بندگی دینی است که هیچ سودی از آن به خالق متعال نمی‌رسد. الله تعالی می‌فرماید:

{وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ} [حدید: ۲۴]

(و هر که روی گرداند، قطعاً الله بی‌نیاز ستوده است).

و می‌فرماید:

{ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ } [فاطر: ۱۵]

(ای مردم شما به الله نیازمندید و الله است که بی‌نیاز ستوده است).

پروردگار متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: «ای بندگانم؛ شما نخواهید توانست به من زیان برسانید تا به من زیان بزنید و نمی‌توانید به من سود برسانید تا به من سود برسانید. ای بندگانم، اگر اولین و آخرین شما و انسانها و جنیان شما همه بر قلب متقی‌ترین شما بودند این چیزی بر مُلک من نمی‌افزود و اگر اولین و آخرین شما و انسانها و جنیان شما بر قلب بدکارترین شما بودند، این چیزی از مُلک من کم نمی‌کرد»<sup>۱</sup>.

با ضابطه‌مند شدن صحیح این دو بندگی - بندگی دنیا و بندگی آخرت - دنیا و آخرت سامان می‌یابند و با کامل شدن این دو آزادی، دنیا و آخرت تباہ می‌شود. بسیاری اوقات به سبب مختل شدن بندگی دنیا و آزادی در آن، ترازوی بندگی اخروی نیز مختل می‌شود و عکس آن نیز درست است، و این به سبب هوای نفس و جهل دربارهٔ دین و دنیا است و واجب آن است که سنجش این ترازو برای الله باشد که پادشاه به حق و آفریدگار آن است.

---

۱ به روایت مسلم (۲۵۷۷).

پایه‌گذاری آزادی توسط لیبرالها در حقیقت نتیجه بزرگداشت عقل و تقدیس آن است تا هر آنچه می‌خواهد را برگزیند و قبلاً گذشت که ایمان به خالق بودن خداوند و نزول کتاب‌ها و فرستادن پیامبران توسط او با اهل بیت مطلق عقل برای انتخاب آنچه برایش بهتر است سازگار نیست، مگر آنکه یکی از این باشد: مختل و قاصر باشد، که این درباره‌ی الله سبحانه و تعالی محال است و گزینه‌ی دوم می‌ماند [یعنی قاصر بودن عقل بشری] که طبع بشری - اگر چه انکار کند - به آن اعتراف دارد و بسیاری اوقات عقل لیبرال با مخالفت امر الهی تحت این اصل نسبت به خود مرتکب جنایت می‌شود؛ مانند حق انتخاب دین و تعیین اینکه خدایش کیست و این را آزادی دینداری می‌نامند.

از جمله خطاها در مفهوم لیبرالیسم این است که آنان آزادی را «هدف» می‌دانند نه «نیاز». به این معنا که لیبرالیسم برای جستجوی ممنوعات و حرام‌ها، و حلال کردن آن پایه‌گذاری می‌کند بدون آنکه انسانها به آن نیازی داشته باشند. آنان به جستجوی هر چه ممنوع است و پی‌گیری آن فرا می‌خوانند تا آنکه انجامش دهند تا در نتیجه ثابت کنند که آزادند، نه اینکه واقعا به آن نیازی داشته باشند. حال آنکه آزادی درست از نظر عقلی آن است که به نیازی که ممنوع شده است دست یابی نه به ممنوعی که به آن نیازی نداری.

این پایه‌گذاری را برای غافلان به شکلی خواستنی جلوه می‌دهند و آنان نیز در راه رسیدن به آن تلاش می‌کنند و خستگی را به جان می‌کشند و مبارزه می‌کنند در حالی که نیاز آنان برای رسیدن به آن ممنوع چیزی نیست جز محقق شدن مبدأ

[آزادی] نه محقق شدن نیازشان. نیازها از سرزمینی به سرزمین دیگر متفاوت است، اما اگر خود آزادی را هدف قرار دهیم آن وقت نیازهای همهٔ بشر را یکی کرده‌ایم که همگی در راه رسیدن به آن در حال تلاشند اگر چه این تلاش بیهوده باشد.

## آزادی دین

این نوع آزادی به طور کامل در غرب شکل گرفت و به قدری در مورد آن زیاده‌روی کردند که به آزادی بت‌پرستی و الحاد کشیده شد و همه آن به سبب طغیان کلیسا و مردان کلیسا در بردگی کشیدن نصرانیان با احکامی بود که از روی ظلم و دروغ به الله نسبت داده می‌شد.

برخی از منتسبان به اسلام همین معنا را گرفته و بر اسلام فرو می‌آورند و این نیست مگر از روی جهل به منزلت اسلام و درستی احکام و شمول آن و جهل نسبت به منزلت کتاب‌های تحریف شده تغییر یافته و موضع قرآن نسبت به این کتاب‌ها، قرن‌ها پیش از آنکه اهل آن ادیان بر این کتب تحریف شده بشورند و به نامناسب بودن آن برای زندگی پی ببرند.

آزادی کامل با ایمان به اقرار به اینکه عقلها از نظر فهم و ادراک گوناگونند سازگار نیست. همچنین با این حقیقت که عقلها حتی اگر در ذات خود قوی باشند در برابر برخی از سوء استفاده کنندگان ضعیف ظاهر می‌شوند و همچنین تأثیر پذیری در برابر طمع و هوای نفس به دور نیستند. همه شریعتها و عقلها به وجود دو نوع رویاروی یکدیگر ایمان دارند؛ مواردی مانند خیر و شر، نور و تاریکی، زندگی و مرگ؛ و مردم به این باور دارند که گاه از روی مکابره یا غلبه هوای نفس و شهوت کارهایی انجام می‌دهند که بعدها برای انجامش پشیمان می‌شوند و این همان نبرد میان حق و باطل و خیر و شر است. فطرت این را قبول دارد و شریعتها نیز آن را به رسمیت می‌شناسند. اما اگر کسی بگوید: انسان حق

درد هر دینی را برای خود برگزیند، این سخن با وجود مخالف با فطرت که میان حق انتخاب و درستی انتخاب تلازمی نمی‌یابد، در مخالفت با همه شریعت‌های آسمانی است، چرا که هر کس حق را شناخت واجب است که به سوی آن راهنمایی کند و مردم را به آن ملزم نماید. قطع مسیر نفس‌های ضعیف از رسیدن به شر، وظیفه مصلحان و هدایتگران به حق یعنی پیامبران است. کسانی که با عقیده توحید آمدند و هرگاه نسلی به سبب هوای نفس دچار انحراف می‌شدند آنان را به مسیر حق و درست بازمی‌گرداندند؛ در «صحیح» از ابو حازم نقل شده که گفت: پنج سال با ابهریره همنشین شدم و از او شنیدم که از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - روایت می‌کرد که فرمودند: «امور بنی اسرائیل را پیامبران‌شان بر عهده داشتند، هرگاه پیامبری درمی‌گذشت پیامبری دیگر جانشین او می‌شد حال آنکه پیامبری پس از من نیست و خلفایی خواهند بود و بسیار خواهند بود» گفتند: پس ما را به چه امر می‌کنید؟ فرمود: «به بیعت اولی وفا کنید و حق آنان را ادا کنید زیرا الله است که از آنان درباره آنچه بر عهده‌شان گذاشته شده خواهد پرسید»<sup>۱</sup>.

بنابراین صرف حق انتخاب دلیل بر درستی آن انتخاب نیست، وگرنه هر کسی که چیزی را برمی‌گزید کارش درست بود و نجات یافته بود. در نتیجه از آنجایی که انتخاب دین به معنی درستی‌اش می‌بود همین من باب اولی درباره دیگر

---

۱ به روایت بخاری (۳۴۵۵) و مسلم (۱۸۲۴).

انتخابها صادق بود و هر چه انسان برای خود برمی‌گزید، از جمله آرا و سخنان و کارها و رفتارهایش صحیح بود و برای انجامش مجازات نمی‌شد و کارش مورد انکار قرار نمی‌گرفت!

نظام مادی محسوس به سامان نمی‌رسد و انضباط نمی‌یابد مگر با اثبات عقوبت بر کسانی که به مخالفت با آن برمی‌خیزند، در نتیجه قوانین و مجازات‌هایی را برای نظم‌دهی به زندگی قرار می‌دهند. چگونه است ایمان به وحی که فرجام جاودان همهٔ انسانها به آن وابسته است و کتابهای آسمانی برایش نازل شدند و پیامبران فرستاده شدند و ترازوها برافراشته شد و بهشت و دوزخ آفریده شد و ملائکه‌ای به وجود آمدند تا نیکی‌ها و بدی‌ها را بنویسند و وحی را نازل کنند. در نتیجه، قائل شدن به آزادی دین الزاما و از باب اولی به آزادی در امر دنیا می‌انجامد، چرا که دنیا مهمتر از آخرت نیست و مقام پیامبران و وارثان آنان در ضبط امر دین و استقامت امر دینی مانند حال پادشاهان زمین در سامان‌دهی به معاش مردمان است. هر جا نیز سرکشانی هستند که با شبهه و شهوت از این امر خارج می‌شوند؛ آنان با حکمت و پند نیکو و علم - پس از آنکه جاهل بودند - به سوی حق فرا خوانده می‌شوند، سپس [در صورت ادامهٔ سرکشی] بر حسب توان و مصلحت مجازات می‌شوند و اگر درون امر و نهی را نپسندد و آن را نخواهد، حق بنا بر رغبت و دلخواه نیست، از همین روست که پیامبر - صلی الله

علیه وسلم - می‌فرماید: «در شگفت شدم از گروهی که با غل و زنجیر وارد بهشت می‌شوند».<sup>۱</sup>

از آنجایی که خیلی از مردم خواهان رسیدن به دلخواه خود هستند، تلاش می‌کنند حدود آزادی را وسیع گردانند، اگر چه این به قیمت تأویل نصوص و کج کردن گردن آن تمام شود و این روش هر هواپرستی است که نصی محکم و مخالف دلخواه، پایش را بسته است؛ مانند حال کسانی که تورات و انجیل را تحریف کردند و الله متعال درباره روش آنان می‌فرماید:

{وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ} [آل عمران: ۷۸]

(و از میان آنان گروهی هستند که زبان خود را به [خواندن] کتاب [تحریف شده‌ای] می‌پیچانند تا آن را از کتاب [آسمانی] بپندارید با اینکه آن از کتاب [آسمانی] نیست و می‌گویند از جانب الله است در صورتی که از جانب الله نیست).

این‌جا نیز بسیاری تلاش کردند برتری اسلام بر دیگر ادیان را الغا کنند و برای محقق ساختن آن از اصطلاحات زیبایی مانند تقریب و تسامح و گفتگو و مانند

---

۱ به روایت بخاری (۳۰۱۰).



آن بهره بردند و اینها همه کلماتی است نیکو که بسیاری اوقات در سیاقی خطا به کار می‌روند. الله متعال در آیات محکمش بیان کرده که اسلام هر دینی را بر روی این زمین نسخ کرده است و می‌فرماید:

{وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ}  
[آل عمران: ۸۵]

(و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است).

همه مدعی حقند، اما مرجع حق بودن یا حق نبودن هر دین، دَیَّان عزوجل است:

{وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ} [بقره: ۱۳۵]

(و گفتند یهودی یا نصرانی باشد تا هدایت یابید، بگو نه بلکه [بر] آیین ابراهیم حق‌گرا [هستم] و او از مشرکان نبود).

و در صحیح آمده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «قسم به آنکه جان محمد به دست اوست، هر کس از این امت - یهودی باشد یا نصرانی - درباره من بشنود سپس به آنچه من برایش فرستاده شده‌ام ایمان نیاورد و بمیرد، از اهل آتش خواهد بود»<sup>۱</sup>.

۱ به روایت مسلم (۱۵۳).

بسیاری اوقات کسانی که برای آزادی‌ها تئوری پردازی می‌کنند نصوصی را به غیر معنای صحیحش نقل می‌کنند تا با آزادی مورد نظرشان هماهنگ شود، مانند این سخن الله تعالی که:

{لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ} [بقره: ۲۵۶]

(در دین هیچ اجباری نیست).

و دیگر نصوص؛ اما این نصوص درباره اهل کتاب پیش از آن است که وارد اسلام شوند، یعنی به مسلمان شدن مُلْزَم نمی‌شوند و صرفاً برای مسلمان نشدن کشته نمی‌شوند. در سنن بیهقی از اسلم نقل شده که گفت: هنگامی که در شام بودیم برای عمر آب وضو آوردم، پس با آن وضو گرفت و گفت: این را از کجا آورده‌ای که آب چاه و آب بارانی خوشتر از آن نیافته‌ام. گفتم: از خانه این پیرزن نصرانی. پس همین که وضو گرفت به نزد او رفت و گفت: ای پیرزن، اسلام بیاور تا در سلامت باشی، زیرا الله، محمد - صلی الله علیه وسلم - را به حق فرستاده است. پس آن پیرزن موهایش را آشکار کرد که مانند ثغامه<sup>۱</sup> [سفید] بود و گفت: من اکنون در حال مرگم. عمر گفت: خداوندا تو شاهد باش.<sup>۲</sup>

اما کسی که وارد اسلام شد اجازه خروج از آن را ندارد و این برای آن است که عده‌ای با ورود و خروج پی در پی از این دین آن را ضعیف نسازند و از این روش

---

۱ بوته‌ای است که وقتی خشک می‌شود به رنگ سفید درمی‌آید. (مترجم)  
۲ به روایت بیهقی (۳۲/۱).

برای جاسوسی از مسلمانان استفاده نکنند و همچنین با نشان دادن ارتداد و عقب‌گرد مسلمان شده‌ها از روی فریب به تخریب اسلام نپردازند.

اگر از نگاه اسلام خارج شدن از نسب قوم و قبیله و منسوب شدن به غیر پدر جایز نیست و صاحبش - چنانکه در حدیث آمده - ملعون است، خارج شدن از دین مُنزلی که خداوند همه را امر کرده تا به آن وارد شوند چگونه است؟!

بسیاری از کشورهای قوی و پرنفوذ کسی را در مسئولیتهای خاص و محرمانه منصوب نمی‌کنند مگر آنکه زیر پرچم هیچ حکومتی جز همان حکومت قرار نگیرد حتی پس از بازنشستگی.

از سوی دیگر کسی که حق را شناخت و واردش شد حجت بر او تمام شده است، بیش از کسانی که این دین را نشناخته‌اند. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «آنکه دینش را عوض کرد بکشید»<sup>۱</sup> به روایت بخاری از ابن عباس.

شاید برخی حکم مرتد را صرفاً خاص به کسی بدانند که سر جنگ داشته باشد و بر حکومت اسلامی خارج شود و این از جمله معانی‌ای است که از اندیشه‌های جدید سر بر آورده است؛ در بخاری از ابوموسی نقل است که مردی اسلام آورد سپس یهودی شد، پس معاذ بن جبل به نزد ابوموسی آمد در حالی که آن مرد آنجا بود؛ پس گفت: این را چه شده؟ گفت: مسلمان شده سپس یهودی شده است. معاذ

---

۱ به روایت بخاری (۶۹۲۲).

گفت: نمی‌نشینم تا او را به قتل برسانم و این حکم الله تعالی و پیامبر او - صلی الله علیه وسلم - است.<sup>۱</sup>

ذیل اعتراف به این اصل - یعنی آزادی - بسیاری از احکام به اعتبار اینکه بخشی از زندگی شخصی افراد و آزادی‌های آنان است لغو می‌شود؛ از جمله لباس و حجاب زن و رابطه‌اش با مردان و بر این اساس، امر و نهی در این زمینه مخالف حق انسان در آزادی رفتارهای شخصی او دانسته می‌شود. اما چنین تفریری حتی در حق نظامهای وضعی صادق نیست زیرا سیستمهای حکومتی نیز حق نهی و پاداش و مجازات دارند، با این حال چگونه در حق نظام خالق و وحی مُنزلِ او از آسمان صادق خواهد بود؟ الله بندگان را با امر و نهی راهنمایی می‌کند و پیامبرش را امر کرده تا این امر و نهی را ابلاغ کنند و آنانی که بعد از او می‌آیند را تشویق کرده تا او را به عنوان الگویی نیکو بگیرند و پیامبرش را این چنین امر می‌کند که:

{ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا }

[احزاب: ۵۹]

---

۱ به روایت بخاری (۶۹۲۳).

(ای پیامبر به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو چادرهای خویش را بر خود فرو افکنند، این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیکتر است و الله آمرزندهٔ مهربان است).

جمله‌ای از این اوامر و نواهی در احادیث صحیح وارد شده است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در آن افراد را مخاطب قرار می‌دهد؛ آنان به حق امر می‌شوند و از باطل باز داشته می‌شوند چنانکه از براء بن عازب روایت است که گفت: «رسول الله - صلی الله علیه وسلم - ما را به هفت چیز امر کرد و از هفت چیز نهی فرمود: ما را به عیادت بیماران و تشییع جنازه و پاسخ دادن به کسی که عطسه زده و پذیرش دعوت و افشای سلام و یاری مظلوم و انجام چیزی که با سوگند از شخص خواسته شود امر کرد،<sup>۱</sup> و ما را از انگشتر طلا و نوشیدن در نقره - یا فرمود: در ظرف نقره - و از میاثر<sup>۲</sup> و قَسَی<sup>۳</sup> و از پوشیدن حریر و دیبا و استبرق<sup>۴</sup> نهی فرمود».<sup>۵</sup>

۳ لباسی از کتان که بر آن نوارهای حریر دوخته می‌شد. (مترجم)

۴ دیبا: حریر منقوش، ابریشم رنگین. استبرق: حریر ضخیم. (مترجم)

۵ به روایت بخاری (۱۲۳۹) و مسلم (۲۰۶۶).

۱ اِبْرَارِ الْمُقْسِمِ: یعنی اگر کسی با یاد کردن سوگند از انسان کاری را خواست، اگر آن کار حرام نباشد در حد توان انجامش دهد: مثلا اگر سوگند یاد کرد که باید این هدیه را بپذیری، در این حالت پذیرش آن هدیه سنت مؤکده است. (مترجم)

۲ نوعی زیر انداز (پالان) که بر حیوان می‌انداختند که دارای روکش حریر بود. (مترجم)

گاه استفاده از برخی ممنوعات به سبب نیاز، مورد رخصت است اما نه به قیمت الغای اصل ثابت درباره آن؛ در «صحيح» از انس روایت شده که گفت: «پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به سبب خارش که زبیر و عبدالرحمان دچارش بودند به آنان اجازه داد حریر بپوشند».<sup>۱</sup>

بسیاری اوقات فهم انسانی به دلیل عدم درک درست معنای نص، گردن نصوص را کج کرده یا آن را رد می‌کند. در این حالت به سبب کثرت دعوت‌های تخریبی علیه اسلام تفسیری بسیار غالی و افراطی از آن به ذهن‌ها متبادر می‌شود طوری که حکم را دریافت کرده و سپس آن را بنابر دورترین و شدیدترین تفسیرها مطرح می‌سازند تا باعث نفرت شنونده شود و در نتیجه راهی جز روی‌گردانی از حکم شرعی و چنگ زدن به مشتبهات و ترک محکمت نیابد، مشتبهاتی که با بنیان‌های آزادی مورد نظر موافق است و این نوعی شهوت پنهان در تقریر اصول و بنیانها است که بسیاری اوقات با جهل به دین درآمیخته و به تولد افکار و آرای بی‌اصل و نسب می‌انجامد.

کسانی که خواهان به رسمیت شناختن حرام هستند به این روش توسل می‌جویند. آنان سخنان مخالفان خود را با تفسیری بسیار افراطی مطرح می‌کنند تا گفتار و کردار خود را زیر چتر آن ترویج و تبلیغ کنند. بدین ترتیب جانها و عقلا را با گفتار بدنمایی شده مخالف - بر حسب تأویل خودشان - چنان آکنده

---

۱ به روایت بخاری (۲۹۲۲).

از نفرت می‌سازند که ایده‌ جایگزین را بپذیرند. از همین رو است که سخن از تحریم اختلاط در محل کار و تحصیل را به این شکل که عامل منع رزق و روزی و جلوگیری از کار و آموزش است و به درآمدهای حرام دیگر منجر خواهد شد به نمایش می‌گذارند... حال آنکه کسب درآمد یک چیز است و اختلاط چیزی دیگر. گوشت مُردار و خوک نیر در فست‌فودها استفاده می‌شود اما اگر کسی بیاید و درباره‌ حرمت مردار خواری و گوشت خوک سخن بگوید آیا می‌شود مدعی شد که او دارد به تحریم ساندویچ و همبرگر و دیگر غذاهای جدید و گرسنگی و جلوگیری از کسب و کار مردم دعوت می‌دهد؟

بماند که برخی از آنها ذیل یک مصطلح شرعی، تصویری را مطرح می‌کنند که باعث نفرت مردم از آن اصطلاح می‌شود، مثلاً درباره‌ کسی که با اختلاط مخالف است می‌گویند که او می‌خواهد زنان را از مردان جدا کند طوری که هر کدام در شهر خودشان زندگی کنند یا مسیر رفت و آمدشان جدا باشد و مانند آن!

عقل ماده‌گرا بسیاری اوقات در فهم اهداف نصوص شرعی و درک فرجام و ضبط حدودش این‌گونه دچار بدتفسیری می‌شود و این نصوص را بر اساس تأویل و تحریف خود حمل می‌کند. برای مثال کسی که حد و حدود و ضوابط این سخن پروردگار متعال را نمی‌داند که می‌فرماید:

{وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ} [بقره: ۱۹۱]

(و هر کجا بر آنان دست یافتید آنان را بکشید).

و در ذهن خود این نص را مطلق و بدون حدود و ضوابط تفسیر می‌کند و همه کسانی را که مرتکب شرک و کفر شده‌اند در آن وارد می‌کند و این‌گونه هیبت نص شرعی در دل او سست می‌شود تا جایی که داستانهای تاریخی و نصوص بی‌اساسی که به سود اصول اوست را قویتر از نص محکم قرآنی می‌داند حال آنکه نص قرآنی در حقیقت برای هر صاحب بصیرتی قویتر است اما کوتاهی در فهم نص و سیاق آن باعث سست شدن هیبت نص در عقل و دل می‌شود.

مثالی دیگر، تفسیر این سخن الله تعالی است که می‌فرماید:

{وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاصْرَبُوهُنَّ}

[نساء: ۳۴]

(و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید [نخست] پندشان دهید و [بعد] در رختخوابها از ایشان دوری کنید و [اگر تأثیر نکرد] آنان را بزنید).

آنان این «زدن» را، زدن با عصا و آهن تفسیر می‌کنند حال آنکه عموم مفسران سلف مانند ابن عباس و عطا و دیگران می‌گویند: زدن با چوب مسواک و شبیه آن<sup>۱</sup> و منظور شارع از این حکم: اظهار اطاعت از مرد به هنگام سرکشی و نشوز است اگر چه با پرتاب کردن مسواک باشد و منظور به درد آوردن نیست چه رسد

---

و قوامت مرد است تا زدن به قصد به درد آوردن.  
(مترجم)

۱ چوب مسواک بسیار کوتاه و نرم است و اساساً نمی‌توان با آن کسی را به درد آورد و این نشان می‌دهد که این زدن بیشتر نوعی نشان دادن ناراحتی



به شکنجه. اگر چه زدن با مسواک که حتی بچه را به درد نمی‌آورد آخرین مرحله از بین بردن اختلاف خانوادگی پس از مرحله نصیحت و مرحله هجر است.

اما کسی که این «زدن» را، زدن با عصا و چوب [و کمر بند و مانند آن] تفسیر می‌کند، هدفش از این تفسیر افراطیِ غالیانه چیزی نیست جز متنفر ساختن مردم از عمل به این آیه که تبیین‌گر قوامت مرد است و برگرفتن نصوص متشابهی که زن را همانند مرد می‌داند، و او را اگرچه همسر یا دخترِ مرد باشد جدا و مستقل از او می‌داند، اما اینها آیاتی است عام که ربطی به احکام خاص [مردان و زنان و ویژگی‌های آنان] که رابطه مرد و زن را ضابطه‌مند می‌سازد ندارد.

همچنین از آنجایی که امر به معروف و نهی از منکر با اصل آزادی افسارگسیخته ناسازگار است، از جمله مواردی است که اندیشه لیبرال به شکل آشکار به مبارزه با آن می‌پردازد و نسبت به این شعیره و انجام دهندگانش هشدار می‌دهد، با آنکه نصوص وحی در این باره آشکار و متواتر است. الله تعالی می‌فرماید:

{وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ} [آل عمران: ۱۰۴]

(و باید از میان شما گروهی [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از منکر بازدارند و آنان همان رستگارانند).

و رسول الله - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «هر یک از شما منکری را دید آن را با دستانش تغییر دهد، پس اگر نتوانست با زبانش و اگر نتوانست با قلبش و این ضعیف‌ترین ایمان است».

اما از آنجایی که این شعیره با اصل اندیشه لیبرال در تضاد است، بسیار در کمین آن و مردان و زنان و مؤسساتی که آن را سازمان‌دهی می‌کنند نشسته‌اند. امر به معروف و نهی از منکر مرکز ضابطه‌مند ساختن آزادیهاست تا افسارگسیخته نشود، و لیبرالیسم مرکز رها ساختن آزادیهاست تا ضابطه نپذیرد و این دو، نه در اصل و نه در فرع به هم نخواهند رسید و بیماری و مرگ یکی به معنای سلامتی و زندگی دیگری است.

## اصل سوم: برابری

برابری اصلی است که نفس بشری به آن گرایش دارد و این به سبب اشتراک نسبی این اصل با اصل دیگر یعنی «آزادی» است، زیرا کسی که با تو برابر است نمی‌تواند تو را امر و نهی کند چرا که از سَطَوَت و ظلم او که بر آن سرشته شده رهایی یافته‌ای و هر چه یک انسان از یک جهت بر دیگری برتری یابد به اندازه این برتری، رأی و نظر خود را بر او نافذ می‌بیند. این درباره برتری واقعی است، اما برتری متوهمانه که ناشی از تکبر است و وجود واقعی ندارد و ادعای صرف است، حد و مرزی ندارد.

از جمله انگیزه‌هایی که برابری در حقوق و مجازاتها را برای بشر پسندیده ساخته این است که فخر فروشی مردم بر یکدیگر و تحقیر و حسادت و انتقام جویی نسبت به هم را از بین می‌برد؛ زیرا همه در پاداش و مجازات و خیر و شر مساوی خواهند بود.

این معانی زیبا، هوش از سر بسیاری از مردم برده است تا جایی که از شناخت حد مشروع و ممنوع برابری و فهم و ضبط آن ناتوان شده‌اند و در پیاده‌سازی این اصل دچار اسراف و غلو شده‌اند. دعوتگران لیبرالیسم بسیار به این اصل فرا می‌خوانند و برای آن مثالهای درستی مطرح می‌کنند که بخش بزرگی از پیاده‌سازی‌های عملی آن را تشکیل نمی‌دهد تا آنکه این اصل در ذهن مردم پذیرفته شود و تسلیم آن شوند و کسانی که درباره‌اش شنیده‌اند بدون ذکر حد و ضابطه به سویش فرا بخوانند.

نفس بشری دوست دارد که در باب خیر بیشتر از دیگران دیده شود و بهره‌ای کمتر در باب مجازات و نصیبی بیشتر در باب پاداش داشته باشد، اما همینکه پایینتر از این شرایط قرار بگیرد خواهان برابری می‌شود و آن را عدل و انصاف می‌داند و چون برابر شود خواهان برتری می‌شود و اگر این را به زبان نیاورد در دل خواهانش خواهد بود و می‌خواهد به صعود و ترقی ادامه دهد و در این زمینه تک باشد.

برابری یک دعوت فطری کهن است، اما برابری مطلق نیز مخالف فطرت است و همینطور مخالف سنتهای جهانی خداوند است که مردمان را بر اساس آن آفریده، از این رو تباین و اختلاف - اگر چه اندک - ناگزیر است و هر جایی که قدری عدم تساوی وجود داشته باشد به اندازه‌اش عدم تساوی در برخی از احکام - نه همه آن - رخ می‌دهد و هرگاه در اصل فطرت و خلقت، برابری غالب باشد برابری در احکام نیز غالب می‌شود، برای همین است که خداوند هنگام تقریر برابری، بشر را به آفرینش آنان ارجاع داده و می‌فرماید:

{ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ } [حجرات: ۱۳]

(ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله قرار دادیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید، در حقیقت

گرامی‌ترین شما نزد الله پرهیزگارترین شماست، بی‌تردید الله دانای آگاه  
است).

و می‌فرماید:

{هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا}  
[اعراف: ۱۸۹]

(اوست آنکه شما را از نفس واحدی آفرید و جفت وی را از آن پدید آورد تا  
بدان آرام گیرد).

و از ابونضره ثابت است که گفت: کسی که خطبه رسول الله - صلی الله علیه  
وسلم - در میانه ایام تشریق را شنیده به من گفت که ایشان فرمودند: «ای مردم،  
بدانید که پروردگارتان یکی است و پدرتان یکی است. بدانید که هیچ  
عربی بر غیر عرب و هیچ غیر عربی بر عرب و هیچ سرخی بر سیاه و  
هیچ سیاهی بر سرخ برتری‌ای ندارد مگر با تقوا».<sup>۱</sup>

از ابوهریره - رضی الله عنه - روایت است که رسول الله - صلی الله علیه وسلم  
- فرمودند: «شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است».<sup>۲</sup>

عقلها در تعیین عدم برابری دچار خطا شده‌اند و بسیاری برای رسیدن به  
اهداف گاه درست و گاه نادرست با نیت خوب و بد از آن بهره برده‌اند. فلاسفه

۲ به روایت ابوداود (۵۱۱۸).

۱ به روایت احمد در مسند (۴۷۴ / ۳۸).

یونان مانند افلاطون در کتاب «جمهوریت» همه آزاده‌ها را در برابر قانون دولت‌شهر مساوی دانسته و غریبان و بردگان را استثنا کرده است و این فهم یونانی عقلی تا پیش از انقلاب فرانسه در قرن هجدهم میلادی در غرب پابرجا بود، سپس انسان‌گرایی افراطی و لجبازی در برابر تفاوت‌های فطری غالب گردید و اندیشه برابری مطلق توسط اندیشمندان رمانتیک و دیگران مطرح شد و ژان ژاک روسو در این باره نوشت و برابری اجتماعی مطلق را به فطرت طبیعی انسان ارجاع داد. آنان با یادآوری جنگ‌ها و تباهی‌ها و ستم و سرکوبی که به سبب تبعیض رخ داده بود در این باره قلم‌فرسایی کردند و این یادآوری بر نتایج آنان اثر گذاشت حال آنکه کسی بهتر از خالق نسبت به مخلوقش آگاه نیست:

{أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ} [ملک: ۱۴]

(آیا کسی که آفریده است نمی‌داند با اینکه خود باریک بین آگاه است).

او کسی است که می‌گوید و حکم می‌کند بدون آنکه عاملی پنهان بر حکم او و سنگین شدن یکی از کفه‌های ترازویش اثر بگذارد.

بزرگترین عامل خطای انسان درباره این اصل، نادیده گرفتن یا ندیدن تفاوت بین حقیقت اشیا و ترکیبی است که بر اساس آن آفریده شده‌اند، زیرا جهل درباره این تفاوت اگرچه کم باشد باعث خلط و آشفتگی در ابواب برابری می‌شود، از همین روی خداوند متعال درباره تحریم اختلاط میان دو جنس مرد و زن جدیت به خرج داده با اینکه آفرینش آن دو بسیار به هم نزدیک است و ابن عباس - رضی

الله عنهما - می‌فرماید: «رسول الله - صلی الله علیه وسلم - مردانی را که خود را به زنان شبیه سازند و زنانی که خود را به مردان شبیه سازند نفرین کرده است»<sup>۱</sup>.

زیرا این به آشفتگی فطری و سپس خلط در حقوق می‌انجامد و همچنین سهل انگاری درباره شبیه ساختن یکی از دو جنس به دیگری در حد مشخصی متوقف نخواهد شد چنانکه اکنون به تغییر جنسیت به کمک پزشکان رسیده است اما حتی اگر بدن را تغییر دهند، روح و نفس بشری و ترکیب آن تنها به دست خداوند است:

{قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا} [اسراء: ۸۵]

(بگو روح از امر پروردگار من است و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است).

از این رو لازم بوده که درباره این قضیه سخت‌گیری شود و انجام دهنده‌اش مستحق نفرین باشد، زیرا فاعلش هم به خود و هم به دیگران ستم روا داشته است. در حق خودش با تغییر فطرت و تغییر حقوق آن ظلم روا داشته و در حق دیگری زیرا برای خودش چیزی را روا دانسته که حق ندارد از دیگری بردارد؛ زیرا این حق جنس دیگر بوده نه حق او.

۱ به روایت بخاری (۵۸۸۵).

الله سبحانه و تعالی در احکام بسیاری تماثل میان آفریدگان را یاد کرده و بر آن تأکید کرده است و هنگام وجود تفاوت - به دلیل وجود اسبابش - این تفاوت را ذکر کرده و بر ثبوت آن تأکید می‌کند؛ برای مثال هنگامی که خداوند حقوق میان زوجین را بیان کرده می‌فرماید:

{وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ} [بقره: ۲۲۸]

(و مانند همان [وظایفی] که بر عهده زنان است به طور شایسته به نفع آنان [بر عهده مردان است].)

این اشاره‌ای است به اینکه حقوق آن دو غالباً مساوی است، سپس در ادامه این تفصیل را آورده که:

{وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ} [بقره: ۲۲۸]

(و مردان بر آنان درجه برتری دارند).

و این برای حق قوامت و نفقه و مسکن و طلاق و دیگر حقوق است.

و هنگام ذکر رابطه مرد با زن نامحرم، به دلیل تفاوت در ترکیب غریزی دو جنس، نسبت به دوری گزیدن از یکدیگر هشدار داده و بر منع اختلاط تأکید کرده است و اینکه اختلاط مردان با مردان و زنان با زنان به معنی روا بودن مطلق اختلاط بین دو جنس متفاوت نیست. الله تعالی می‌فرماید:



{ إِذْ قَالَتْ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي  
إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵) فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى  
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى } [آل عمران: ۳۵-۳۶]

(چون زن عمران گفت پروردگارا آنچه در شکم خود دارم را نذر تو کردم تا آزاد شده [از مشاغل دنیا و پرستشگر تو] باشد پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی (۳۵) پس چون فرزندش را بزاد گفت پروردگارا من دختر زاده‌ام و الله به آنچه او زایید داناتر بود و پسر چون دختر نیست).

مادر مریم این را نذر کرده بود که هر آنچه در شکم دارد را برای عبادت در کنیسه نذر کند، پس کودکش دختر به دنیا آمد و کنیسه محل تجمع مردان بود! بنابراین نذر خود را ساقط کرد و الله متعال فرمود: {پسر چون دختر نیست}.

ابن المنذر در تفسیر خود (۱/ ۱۷۶) با سند صحیح از قاسم بن ابی بزه از عکرمة روایت کرده که گفت:

{ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى } [آل عمران: ۳۶]

(پس چون او را بزاد گفت پروردگارا من دختر زاییده‌ام).

«در کنیسه جز مردان نیستند و برای زن شایسته نیست که همراه با مردان باشد و این همان چیزی بود که مانع از آن شد که وی را در کنیسه بگذارد و نذر خود را در کنیسه ادا کند.»

جهل به حقیقت و ترکیب اشیا باعث خلط و آشفتگی درباره میزان استثناها در مورد احکام مساوات می‌شود و همینطور درباره موضع عدم تساوی و محل آن و اینکه آیا این استثنا تنها در یک موضع لازم است یا در دو موضع و سه موضع و بیشتر، و آیا قیاس بر آن امکان دارد یا خیر؟

آنکه می‌خواهد میان فلزات - چون همه فلز هستند - تساوی قائل شود، نسبت به تفاوتها میان ترکیب این فلزات جاهل است. طلا و نقره و مس و آهن همه فلزند اما هر یک ترکیب خود را دارد، همینطور ستارگان و سیارگان مانند خورشید و ماه و مریخ همه دارای ترکیب و آثاری متفاوت از دیگری است.

اما جنسهایی که در ترکیب و اثر متحد و هماهنگ هستند همان‌هایی است که باید میانشان تساوی قائل شد و چه بسا اختلاف میان دو چیز از یک جنس در یک امر بسیار ظریف و ناپیدا باشد که در این شرایط مشابه دانستن آن دو از همه نظر اشتباه است و تفاوت به اندازه میزان اختلاف خواهد بود.

لیبرالها بسیاری اوقات درباره قضیه زن و برابری همه جانبه او با مرد و نفی تفاوت‌گذاری اگرچه فطری باشد سخن می‌گویند و این غفلتی فطری و لغزشی عقلی است، زیرا اصل درست از نظر عقلی و دینی تساوی زن با زن و مرد با مرد است و این به سبب اختلاف دو جنس است که به اختلاف حکم می‌انجامد و این به معنی تفاوت مطلق در ابواب حقوق نیست، زیرا وجود تفاوت‌های بسیار میان مخلوقات به الغای تساوی آنها در بقیه ویژگی‌ها نمی‌انجامد. خود انسان در وصف حیوانیت (زندگی و جنبش ارادی) و شنیدن و دیدن و راه رفتن و خوردن و

نوشیدن با دیگر حیوانات متفق است و به سبب اختلاف با آنها در یک امر از باب مساوات و مقایسه با حیوانات خارج شده، بلکه می‌شود گفت دیگر حیوانات و انسان در بیشتر صفات برابرند و چه بسا حیوانات در آن صفات مشترک برتر از انسان باشند. مقایسه شتر و اسب اشتباه است زیرا هر یک دارای ویژگی‌های خود است، اما میان اسبها با یکدیگر مقایسه می‌شود. همینطور اگر بین افراد یک نوع از نظر ارزش و ویژگی‌ها و بنابر جنس و عمر، برتری و تفاوت رخ می‌دهد.

هنگامی که الله متعال به بیان فضیلت مریم - علیها السلام - پرداخت فرمود:

{وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ  
الْعَالَمِينَ} [آل عمران: ۴۲]

(و هنگامی را [یاد کن] که ملائکه گفتند ای مریم الله تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان عالم برتری داده است).

او این‌جا از مردان نام نبرد، زیرا مردان جنس دیگری هستند که برتری باید میان خود آنان باشد، همینطور در روایت بخاری از ابوموسی - رضی الله عنه - آمده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «از میان مردان بسیاری به کمال رسیدند و از زنان به کمال نرسیده جز مریم دختر عمران و آسیه

## زن فرعون و برتری عایشه بر زنان مانند برتری ثرید بر دیگر غذاهاست»<sup>۱</sup>.

منظور، به کمال رسیدن مردان از میان مردان و بر اساس ویژگی‌ها و اخلاق خاص به جنس آنها و به کمال رسیدن زنان بر اساس ویژگی‌های زنان و اخلاق خاص به جنس آنهاست.

عاقلان در همه دورانها به این اقرار دارند که تساوی فطری مرد و زن از همه جهت درست نیست و زن دارای ویژگی‌های فطری ریشه‌داری است که ربطی به عرفها و عاداتها ندارد و آنچه باعث تفاوت نیازها و خواسته‌های زنان می‌شود فطرت است نه جامعه و عرف و عادات مردم، و این قول فلاسفه دیگر دورانهاست، مانند یونانی‌هایی چون افلاطون و ارسطو و سقراط و دیگران، برخلاف سخن سوفسطاییان و اندیشمندان لیبرال که عرف و عادت را باعث این تفاوت می‌دانند.

بسیاری از اندیشمندان غرب تفاوتها و ویژگی‌های دو جنس را نادیده می‌گیرند حال آنکه خود به آن داناترند و این به سبب ظلمی است که تجربه‌اش کرده‌اند و اسلام از آن بیزار است؛ یهودیان هرگاه زنی در عادت ماهیانه بود همراه با او غذا نمی‌خوردند و در یک خانه زندگی نمی‌کردند<sup>۲</sup> و این باعث شد که عاطفه و نفرت از ظلم، آنان را از دقت در ترازو دور کند و به تفریط در امر فطرت و دین روی

---

۲ به روایت مسلم (۳۰۲).

۱ به روایت بخاری (۳۴۱۱) و مسلم (۲۴۳۱).

آورند، وگرنه هر فطرت سالم و شریعت آسمانی این را درک می‌کند که تفاوت در ترکیب اشیا، در نفی برابری همه جانبه میان آنها تاثیرگذار است.

شرقی‌ها از اندیشه لیبرال غربی در باب مساوات به شکل کامل و کورکورانه تقلید می‌کنند بدون آنکه به شناخت حقایق و روند تاریخی آن توجه کنند و بیشترین مسئله‌ای که طرح می‌کنند مساوات میان مردان و زنان از همه نظر است و به شکلی ساده‌انگارانه و از روی جهل این را به یک اصل درست که کسی درباره‌اش اختلافی ندارد ارجاع می‌دهند و آن یکی بودن از نظر انسانی است و به این توجه نمی‌کنند که یکی بودن نوع به معنای یکی بودن فطری و درونی دو نوع از همه نظر نیست و هر جنس فطرت خود را که مناسب جسم و روح و روان خود است داراست. مرد و زن از نظر انسانیت یکی هستند اما کسی نمی‌تواند ادعا کند که از نظر غرایز و حالات درونی و یکی بودن آفرینش کاملاً مانند همدان و این اختلاف بنابر یک حکمت ربانی عظیم و از آیات الهی است:

{وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ

بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ} [روم: ۲۱]

(و از نشانه‌های او اینکه از [نوع] خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا بدانها آرام گیرید و میانتان دوستی و رحمت نهاد، آری در این [نعمت] برای مردمی که می‌اندیشند قطعاً نشانه‌هایی است).

و می‌فرماید:

{وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنثَى} [آل عمران: ۳۶]

(و پسر مانند دختر نیست).

این اختلاف بدنی و فطری و تفاوت در امیال، به سطحی از تفاوت در وظایف می‌انجامد تا بدون کم و زیاد با این تفاوت فطری هماهنگ باشد و این کمال عدل است، یعنی همان چیزی که قرآن برایش بر پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نازل شد. و برای عدم خلط میان اثبات اتحاد بشری میان دو جنس و تفاوت در برخی از صفات، خداوند چیزهایی را که برای زنان حلال است بر مردان حرام کرد و برعکس آن نیز درست است. خداوند پوشیدن طلا و نقره و لباس ابریشم و بلند بودن لباس تا روی زمین را برای آنان حرام، و برای زنان حلال دانسته و جهاد و نماز جماعت و خرجی خانواده و پرداخت مهریه و هزینة مسکن را برای مردان واجب گردانده اما هیچ‌یک از این‌ها را برای زنان واجب ندانسته است.

و از سوی دیگر حجاب و پایین آوردن صدا و دیگر موارد را برای زنان واجب کرده تا باعث حفظ فطرت و جلوگیری از آشفتگی در این باب گردد. چیزی که گاه به سبب جهل و گاه به سبب نگاه عاطفی زیر پا نهاده می‌شود.

الله متعال در بیشتر احکام تحریم و وجوب، مردان و زنان را برابر دانسته زیرا فطرت آن دو در اکثر حالات برابر است، و گاه برخی از اوامر و نواهی را خاص به زنان قرار داده زیرا آن کارها غالباً از زنان سر می‌زند هرچند حکم درباره زنان و مردان یکسان است، مانند نهی از باریک کردن ابرو و خالکوبی و پیوند مو؛ زیرا

این کارها متعلق به زیبایی است که از ویژگی‌های زنان است و خطاب و راهنمایی به کسی که غالباً این کارها را انجام می‌دهد تعلق می‌گیرد هرچند انجام این کارها از سوی مردان نیز محتمل است.

اصل بر مساوی بودن مردان و زنان در پاداش و ثواب و مجازات و حدود شرعی و کسب و کار است و هر جا تخصیص صورت گرفته بر اساس دلیل است.

انسانها به سوی همانند شدن با دیگران گرایش دارند و چه بسا برای به دست آوردن این همانندی دست به قیاسهای فاسد بزنند. قتاده و سدی می‌گویند:

هنگامی که آیه {لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ} (سهم پسر چون سهم دو دخترا ست) [نساء: ۱۱] نازل شد، مردان گفتند: ما امیدواریم همانطور که در مورد میراث بر زنان برتری یافتیم در پاداش آخرت نیز بر آنان برتری یابیم و اجرمان دوبرابر زنان باشد. زنان گفتند: ما نیز امیدواریم که گناهانمان نصف گناهان مردان در آخرت باشد، همانطور که در دنیا، در میراث نصف بهره آنان را داشتیم. پس الله متعال این آیه را نازل کرد:

{لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ} [نساء: ۳۲]

(مردان از آنچه انجام داده‌اند بهره‌ای [از پاداش و مجازات] دارند و زنان [نیز] از آنچه انجام داده‌اند بهره‌ای دارند).

وی همچنین می‌گوید: این دربارهٔ مرد است که برای هر نیکی ده پاداش می‌برد و زن نیز برای آن ده پاداش می‌برد.<sup>۱</sup>

اما اندیشهٔ لیبرال از جهت اصول خود از فهم دین و فقه آن به دور است، زیرا به سبب ریشه‌های خود یعنی تحلیل مادی و حسی، فقه را از تعاملات مردم و روابطشان دور نگه می‌دارد و فقه تعبیدی و مسائل ایمانی را کنار می‌گذارد و بلکه نسبت به آن سوء ظن دارد زیرا اینها اساسا از امور مورد بحث لیبرالیسم نیست چرا که مسائلی است وابسته به آخرت حال آنکه لیبرالیسم یک اندیشهٔ دنیوی محض است.

---

۱ به روایت ابن جریر طبری در تفسیرش (۸/ ۲۶۵).



## برابری در ارث

بسیاری از لیبرالهایی که فقه دین آموخته‌اند از دروازه لیبرالیسم وارد مبحث فقه شده‌اند تا بتوانند اسلام و اندیشه متضاد با آن را یکجا سازند؛ چرا که افکار و عقاید منحرف نمی‌توانند به رویارویی با اسلام برخیزند و با آن دشمنی کنند و تاریخ شاهی است بر صدق این مدعا، بنابراین تقریرهای اشتباه را به دور از نص و اجماع و در تضاد با اصل فطرت، به نام اسلام مطرح می‌کنند و چه بسا عاطفه آنها را به این وا می‌دارد که اصل این عاطفه طبیعی و فطری است اما باعث می‌شود انسان به دلیل قصور در فهم مسائل و احکام اسلام دچار آشفتگی شود. این باعث می‌شود انسان تنها یک مسئله جزئی کوچک را در نظر بگیرد و آن را از مجموع نظام کلی اسلام جدا سازد و جداگانه بررسی‌اش کند. کسی که درباره ابواب برابری میان زن و مرد در میراث سخن می‌گوید این مسئله را جدا از نظام متوازی و عادلانه اموال در این دین بررسی می‌کند. حال آنکه تقسیم اموال توسط اسلام بر اساس یک نظام کامل است نه یک حالت جداگانه. جایز نیست که هزینه‌های زن را بر عهده خود او گذاشت، نه هزینه غذا و نه لباس و مسکن و درمان. پیش از ازدواج این هزینه‌ها بر عهده ولی اوست و بعد از ازدواج بر عهده همسرش است که همانند هزینه همانند های او [دیگر زنانی که در سطح او زندگی می‌کنند] این هزینه‌ها را بپذیرد، یعنی همانطور که در خانواده‌اش زندگی می‌کرد و جایز نیست که زن مهریه خودش را بدهد یا به شوهرش مهریه دهد حتی اگر چند بار ازدواج کند، باکره باشد یا خیر، همچنین هزینه مسکنش بر عهده ولی یا همسر اوست:

{أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ} [طلاق: ۶]

(همانجا که [خود] سکونت دارید به قدر استطاعت خویش آنان را جای دهید).

و اگر مردی از زنی خواستگاری کند و او را عقد کند و پیش از آنکه بر وی وارد شود او را طلاق دهد باید خرجی او را تا وقتی که از عده بیرون نیامده پرداخت کند تا آنکه حتی یک روز بدون خرجی نباشد و پدر یا همسر این مسئولیت را به هم پاس ندهند و این مسئله از سوی خداوند به نص قرآن تمام شده و قطعی است:

{لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ} [بقره: ۲۳۶]

(اگر زنان را مادامی که با آنان نزدیکی نکرده و بر ایشان مهری [نیز] معین نکرده اید طلاق دهید، بر شما گناهی نیست و آنان را به طور پسندیده به نوعی بهره‌مند کنید، توانگر به اندازه [توان] خود و تنگدست به اندازه [وسع] خود [این کار] بر نیکوکاران الزامی است).

این نیز اشتباه است که وجوب نفقه و مهریه و مسکن صرفاً بر عهده مرد باشد و این اجبار بر عهده مردان نهاده شود بدون آنکه بنابر میزان عمومی اسلام و منظومه مالی و اجتماعی آن که اسلام همانند گردنبندی از مروارید منظمش ساخته است، برای او وزن و ارزشی قائل نشویم و ویژگی‌های فطری دو جنس را

نادیده بگیریم، چرا که اگر جایگاه یکی از مهره‌های این گردن‌بند مختل شود، زیبایی و هماهنگیش دچار اختلال می‌شود.

عاطفه اما هرگاه تحریک شود تعادلش را از دست داده به یک سو گرایش می‌یابد. رسانه‌ها بر حسب رویکرد خود بسیار به تحریک عواطف می‌پردازند و بیشتر این رسانه‌ها از روی جهل تام در راه تعمیق قاعدهٔ برابری می‌کوشند و این قاعده به شکل مطلق خود باعث آشفتگی در همهٔ ابواب زندگی می‌شود. حتی یک جنس بشری [مثلا مردان] نیز از همه نظر با هم برابر نیستند؛ مرد جوان با مرد کهنسال از جهت بزرگداشت یکی نیست، از همین روی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «کوچک بر بزرگ سلام کند».<sup>۱</sup>

و هنگامی که سه برادر به نزد رسول الله - صلی الله علیه وسلم - آمدند و کوچکترینشان شروع به سخن گفتن کرد، او را ساکت ساخت و فرمود: «بزرگتر، بزرگتر»؛<sup>۲</sup> یعنی بزرگتر برای سخن گفتن شایسته‌تر از تو است، بنابراین، تفاوتِ دو جنس که از نظر فطری تفاوت بسیار دارند چگونه است؟ حتی اگر در اصل خود یکی باشند.

اما این تفاوت‌گذاری میان بزرگ و کوچک، باعث نمی‌شود دیگر ابواب برابری در حقوق - مانند جان و مال و آبرو - ساقط شود؛ چه اگر بزرگی، کودکی را به

---

۱ به روایت بخاری (۶۲۳۱).

۲ به روایت بخاری (۳۱۷۳) و مسلم (۱۶۶۹).

قتل برساند در برابر او کشته می‌شود و اگر دست او را قطع کند، دست خودش را از روی قصاص قطع می‌کنند.

برخی حالات نیز وجود دارد که عدم تساوی در آن لازم می‌نماید؛ زیرا تساوی به تنازع منجر می‌شود، از این رو باید با تفاوت‌گذاری مسئله را قاطعانه فیصله داد و این برای ضبط و نظم دهی به زندگی بشر و قطع راه بر آزمندی بشر خودخواه است. در «صحیحین» از سهل بن سعد ساعدی روایت است که برای رسول الله - صلی الله علیه وسلم - نوشیدنی‌ای آوردند؛ در سمت راست ایشان نوجوانی نشسته بود و پیرانی در سمت چپ، پس خطاب به آن نوجوان فرمود: «آیا اجازه می‌دهی که به آنها بدهم؟» نوجوان گفت: نه به خدا سوگند، درباره بهره خودم از شما برای هیچ‌کس فداکاری نمی‌کنم. راوی می‌گوید: پس رسول الله - صلی الله علیه وسلم - آن را در دست نوجوان گذاشت.<sup>۱</sup>

عقل دال بر بشریت همه است و همه به این طمع دارند که اول باشند و قاطعیت به عدم تساوی در حالاتی ناگزیر است.

پیامبر - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «کوچک بر بزرگ و عابر بر نشسته و گروه کم بر گروه بسیار سلام کنند».<sup>۲</sup>

---

<sup>۲</sup> پیش‌تر گذشت.

<sup>۱</sup> به روایت بخاری (۲۳۱۵) و مسلم (۲۰۳۰).

از نظر عقلی هیچیک از این گروه‌ها بر دیگری ارجحیت ندارند، اما شرع با صدور رأی قاطع بر عدم تساوی، نفس آدمیان را قانونمند ساخته است.

برای تقریر احکام و ضبط رفتارهای بشری نمی‌توان بر عاطفه بشری تکیه کرد، وگرنه هیچ نظامی برای مجازات و بازدارندگی به وجود نمی‌آمد. از همین روی الله متعال درباره اجرای مجازات زناکاران می‌فرماید:

{وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ} [نور: ۲]

(و در [کار] دین الله نسبت به آن دو دلسوزی نکنید).

اینجا پروردگار متعال بیان نموده که عاطفه و رأفت ممکن است مانع از ضبط حکم آدمیان و سامان‌دهی زندگی آنان در اجرای مجازات‌ها شود.

اما از آنجایی که اندیشه لیبرال در حلال‌سازی افراط می‌کند و در مبادی خود از جمله «برابری» به شدت به عاطفه متکی است، و از آنجایی که این اصل در درون آنان ریشه دوانده تنها از دریچه آن به زندگی مردم می‌نگرد و از تفاوت‌های بین دو جنس یا درون یک جنس غافل است و شاید این تفاوتها را ببیند اما به دلیل ضعف ادراک آن را تأثیرگذار نیابد سپس بر اساس این ضعف بینش، اصل برابری را بنیان می‌نهد تا به هدف خود دست یابد، بنابراین به برابری مرد با زن از همه نظر فرا می‌خواند و کار برخی از آنان به جایی رسیده که به امکان ازدواج یک زن با چهار مرد فرا می‌خوانند چه رسد به برابری‌های پایینتر.

چه بسا آنان برای بنیان نهادن این قاعده، تفاوت‌های زن و مرد در اسلام را در یک سیاق آورده و به دور از دیگر قانون‌گذاری‌های مربوط به زنان در اسلام [که به سود آنان است] مطرحش می‌کنند، حال آنکه اگر آن را با قوانین مربوط به مردان [که وظایفی بیشتر را بر عهده آنان می‌گذارد] مقایسه می‌کردند به حکمی متعادل و خلاصه‌ای درست از آن می‌رسیدند. کسی حق ندارد از ترازویی که تنها یک کفه دارد استفاده کند و آنانی که از این ترازوی ناقص در نقد عقاید و افکار استفاده می‌کنند کم‌فروشانی هستند در پی تحریک عواطف؛ چرا که نفس بشری ظلم را بد می‌دارد و طرف مظلوم را می‌گیرد.

عاطفه بسیاری اوقات راه رسیدن به حق را گم می‌کند. برای همین بسیاری از دعوتگرانِ برابری بین دو جنس را می‌بینی که احکام ویژه زنان را در یک روند و به دور از مجموعه احکام دیگری که مخصوص مردان است ذکر می‌کنند و این مانند کسی است که با تمرکز بر یک خال در چهره شخصی سفیدپوست می‌خواهد به این نتیجه برسد که او سیاه‌پوست است و دلیلش سیاه بودن آن خال است و این خال در چهره است نه جای دیگر، بنابراین نمی‌توان انکارش کرد. حال اگر بتوان به کمک یکی از ابزار فریب و بزرگنمایی مانند رسانه، این خال را بزرگنمایی کرد و آن را همانند تاریکی شب جلوه داد آن هنگام کیست که بتواند این پدیده بزرگنمایی شده را چنانکه آفریده شده کوچک نشان دهد؟! سپس کدام یک از اهل عقل و علم و حکمت است که آن را در محل واقعیش بنشانند؟! قطعاً آنان اندکند. بسیاری از کسانی که از دین دفاع می‌کنند مانند کسانی هستند که سیاهی خال

صورت را برداشته بر سفیدی چشمان می‌گذارند و این‌گونه با نیت درست اما علم قاصر از اسلام دفاع می‌کنند.

آنانی که در سیاقِ بیانِ سختگیری، به ذکر احکام ویژه زنان در همه ابواب دین مانند حجاب و وجوب داشتن مَحْرَم [در سفرهای طولانی] و تحریم باریک کردن ابروها و خالکوبی و پیوند مو و ولایت او بر مرد می‌پردازند و این را به شکل سخت گرفتن بر زنان و سرکوب و اجبار آنان به تصویر می‌کشند و همراه با آن از انواع روش‌هایی مانند خارج ساختن جزئیات از تصور کلی و فریب استفاده می‌کنند، اگر طرف مقابل همین توان [رسانه‌ای] را که در راه تدلیس درباره زنان و احکام آنان به کار می‌رود در اختیار داشته باشد و ممنوعات ویژه مردان را به همان شکل ارائه می‌کرد، می‌توانست اندازه همان را درباره مردان ذکر کند، مانند تحریم پوشیدن طلا و نقره و ابریشم و دیبا و تحریم اسبال لباس و سخت گرفتن بیشتر درباره حفظ نگاه و وجوب پرداخت مهریه و نفقه و فراهم ساختن مسکن برای زن و فرزند و الزام او به کار و درآمد برای تأمین این هزینه‌ها و به تصور کشیدن مردانی که در زیر آفتاب داغ در حال کارند حال آنکه زنان آسوده در خانه خوابیده‌اند و خود را با حجاب از نگاه‌ها مصون می‌دارند حال آنکه مردان در فضای باز و راه‌ها در حال حمل بار و کارند و برای تأمین هزینه‌های زن و فرزند مجبور به قرض گرفتن و رو زدن به دیگرانند و چه بسا زندان‌هایی را نشان دهد که پر از مردان هستند و زنی در آن نیست، چرا که در برابر هر هزار زندانی مرد، یک زندانی زن در حبس است و این به سبب کار و طلب روزی و کثرت بدهی برای

تأمین هزینه‌های خانواده است. همینطور بیمارستانها پر است از مصدومان کار، چه رسد به غمها و دلمشغولی‌های زندگی که باعث خودکشی آن دسته از مردانی می‌شود که ایمانشان به خداوند ضعیف است.

همچنین کثرت مردان در کلینیک‌های روانی و استفاده آنان از داروهای آرام بخش و کمتر بودن زنان نسبت به آنان.

این به تصویر کشیدن و عرضه مکرر آن به همان شکلی که امروزه درباره زنان انجام می‌دهند باعث می‌شود فهم انسانها و اندیشه‌شان دچار نوعی زیاده‌روی و افراط شود، حتی بیشتر از افراطی که درباره حقوق زنان مرتکب می‌شوند، هرچند هر دو مورد تجاوز و خارج ساختن برخی از احکام خاص از نظام کلی زندگی و اعتدال فطری‌ای است که آن حکیم آگاه قرار داده است. الله تعالی می‌فرماید:

{ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ} [حج: ۵۲]

(سپس الله آیات خود را استوار می‌سازد و الله دانای حکیم است).

الله متعال بسیاری اوقات احکامی را تبیین نموده و برای آن بر بندگان خود منت می‌نهد و به دو نام از نامهای خود یعنی علیم (بسیار دانا) و حکیم اشاره می‌کند و این اشاره به ابعاد و حکمت‌هایی که به سادگی درک نمی‌شود و همچنین تلنگری است به نگاه قاصر کوتاه‌نگر بشر؛ الله تعالی می‌فرماید:

{ذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ} [ممتحنه: ۱۰]



(این حکم الله است [که] میان شما داوری می‌کند و الله دانای حکیم است).

و می‌فرماید:

{ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } [نور: ۵۸]

(الله آیات [خود] را اینگونه برای شما بیان می‌کند و الله دانای حکیم است).

و می‌فرماید:

{ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } [نور: ۵۹]

(الله آیات خود را اینگونه برای شما بیان می‌دارد و الله دانای حکیم است).

و می‌فرماید:

{ فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } [توبه: ۲۸]

(پس به زودی الله اگر بخواهد شما را به فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند که

الله دانای حکیم است)

و می‌فرماید:

{ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } [توبه: ۶۰]

([این] به عنوان فریضه‌ای از جانب الله است و الله دانای حکیم است).

و پس از بیان حقوق مالی وارثان می‌فرماید:

{ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا } [نساء: ۱۱]

[این] فرضی است از جانب الله، زیرا الله دانای حکیم است).

این گذر از حد و ستمی که مردم امروزه درباره کفه ترازوی زنان مرتکب می‌شوند اگر به سوی فطرت و دین بازنگردند، به زودی با غلو و زیاده‌روی دیگری برای حقوق مردان روبرو خواهد شد، زیرا این سنت الهی در معادله خلق است و علم [به زمان] آن نزد الله است.

اما اگر همه احکام در نظام اسلام یکجا گردد و به شکل زیبا در موضع درستش نشانده شود نگاه آنان نیز به این احکام درست می‌شود و مردم از مقصد و علتش آگاه می‌شوند.

جهل درباره فهم مقاصد شریعت همان فوت آهنگری است که به زعم برابری در کوره اقوال شاذ و بی‌اصل و اساس دمیده می‌شود و این ادعا به شکل‌های مختلف نمایان می‌گردد، از جمله:

گواهی یک مرد برابر با گواهی دو زن است، و این سخن پروردگار متعال که می‌فرماید:

{فَإِنْ لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى} [بقره: ۲۸۲]

(پس اگر دو مرد نبودند مردی را با دو زن از میان گواهانی که [به عدالت آنان] رضایت دارید [گواه بگیرید] تا [اگر] یکی از آن دو [زن] فراموش کرد [زن] دیگر وی را یادآوری کند).

اما عقل کسی که در محیطی زنده کرده که مردان و زنان در محل کار و تحصیل مختلط به سر می‌برند یا به هر حال ایرادی در با هم بودن دو جنس نمی‌بینند حکمت از اینکه گواهی یک مرد معادل گواهی دو زن است را درک نمی‌کند و فهم حکمت از اینکه زنی دیگر برای شهادت دادن با زن اول آورده شود تا همراه او شهادت دهد را نمی‌فهمد و حکمت از اینکه دومی برای قطع سخنان غیر ضروری زن اولی با مرد و یادآوری جزئیات در صورت فراموشی‌اش آمده را درک نمی‌کند. پروردگار متعال می‌فرماید:

{أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا} یعنی: اگر فراموش کند، {فَتُذَكَّرُ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى} (پس یکی از آن دو زن دیگری را یادآور شود) اما چرا همان مردی که همراه او شهادت می‌دهد وی را یادآور نشود؟! چون این‌طور سخن به درازا می‌انجامد و همراه آن بحث و جدلی رخ می‌دهد که حدی منضبط و مشخص ندارد و می‌توان همین کار را با وجود زن دومی که همراه زن اولی شهادت دهد انجام داد، از همین رو خداوند این زن دوم را قرار داده است. از سوی دیگر زن از محیط مردان و اوضاع تجارت و انواع کالاها و قیمت آن به دور است، بنابراین نمی‌تواند مانند آن این امور را به یاد آورد و اصل در مورد زنان این است که اوضاع مردان از آنها پوشیده است. محیط مختلط و کسانی که در این فضا قرار دارند هرگز حکمت از برابری شهادت یک مرد با دو زن را درک نمی‌کنند و علتش برایشان نمایان نمی‌شود در نتیجه این حکم را عجیب می‌بینند. از نظر آنان نیازی به دوری از سخن گفتن بیش از حد میان زن و مرد نیست چون آن دو همواره با هم هستند، حال آنکه شایسته است

غیر شریعت برای هماهنگی با آن اصلاح شود نه آنکه به دلیل فساد شرایط، احکام شرع الغا گردد.

این شبیه عدم قبول شهادت صحرانشین بر شهرنشین است، چنانکه از ابوهریره روایت است که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «شهادت دادن بدوی بر روستانشین جایز نیست»<sup>۱</sup>.

زیرا صحرانشین از محیط شهر و بازارها و کالاهای آنان به دور است. شهرنشینان و روستانشینان کالاها و محصولات می‌فروشند که بدوی از آنها آگاه نیست بنابراین نمی‌تواند آن را به یاد بسپارد و به تدریج فراموشش می‌کند و به سبب اشتباه و فراموشی در شهادتش مشکل پیش می‌آید و حقوق پایمال می‌شود. این در حق مردی است که از محیط دیگر مردان جدا و بی‌اطلاع است و شهادتش دربارهٔ آنان صحیح نیست حتی اگر مردی دیگر او را همراهی کند، چنانکه احمد و مالک و گروهی از علما گفته‌اند، اما از آنجایی که زن به محیط مردان اهل سرزمینش نزدیکتر است شهادتش پذیرفته می‌شود اما همراه با زنی دیگر و این به سبب حکمتها و علتها و اهداف و احتیاطهایی است والا.

همینطور دربارهٔ دیهٔ زن و این که نصف دیهٔ یک مرد است و علما در این باره اختلافی ندارند، هر چند دربارهٔ تساوی دیهٔ مرد و زن در دیه‌های کمتر از نصف

---

۱ به روایت ابوداود (۳۶۰۴).

یا یک سوم اختلاف دارند. علمای بسیاری همچون امام ابن عبدالبر و ابن مُنذر و ابن قدامه در این باره اتفاق نظر را نقل کرده‌اند.

اما کسی که گمان می‌کند دیه جایگزین جان [یا بهای خون] است، دچار اشتباه بسیار بزرگی شده است، چرا که دیه تنها در قتل خطا وجود دارد یا در قتل عمدی که اولیای دم از قاتل بگذرند.

اما اصل این است که اگر ده مرد یک نوزاد دختر را در گهواره‌اش بکشند همه بنابر حکم اسلام کشته می‌شوند. این حکم خداوند است که نباید از آن تعدی کرد و ابن ابی شیبہ در مُصَنَّف خود (۶ / ۳۶۴) از قتاده از سعید بن مُسَیب روایت کرده که عمر سه نفر را در صنعا برای آنکه زنی را کشته بودند، کشت.

و در کتاب عمرو بن حزم آمده که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - مردی را به سبب کشتن زنی، اعدام کرد.<sup>۱</sup>

و ثابت است که ایشان یک یهودی را به سبب آنکه دختر بچه‌ای را کشته بود، اعدام کرد.<sup>۲</sup>

اما درباره کسی که از روی خطا کسی را بکشد، یا عمداً کشته باشد اما اولیای دم حقشان در قصاص را ببخشند، دیه مجازات کسی که از روی عمد کشته نیست، بلکه برای تکفیر گناه کسی است که اشتباهی مرتکب قتل شده تا حواسش را جمع

---

۱ به روایت ابن حبان (۶۵۵۹) و حاکم (۱ / ۳۹۵) - ۲ به روایت بخاری (۹ / ۵، ۶) (۶۸۷۷) و مسلم (۳۹۷).  
(۵/۱۰۳) (۱۶۷۲) (۱۵).

کند و در آینده مرتکب خطا نشود. دیه همچنین برای آرام یافتن و دلداری مقتول نیست، زیرا او دیگر زنده نیست که سودی از این مال ببرد، بلکه در حقیقت یک عوض مالی ناچیز است برای وارثانی که برای از دست دادن یک زن زیان مالی زیادی نمی‌بینند چرا که در نظام اسلامی زن برای همسر و فرزندان‌ش خرج نمی‌کند.

از اسباب عدم فهم حکمت از تشریح دیه خطا در مورد قتل زن و نصف بودن دیه زن، عدم فهم کلیت نظام متلازم اسلام است. در اسلام زن با مرد نامحرم همنشین نمی‌شود و در کار و تحصیل با مردان اختلاط نمی‌کند، برای همین احتمال تعدی مرد به زن و تعدد قتل او به سبب ارتباط ضعیف آنان با یکدیگر کم است، حال آنکه دیه اساساً برای تأدیب کسی است که تعدی کرده، و گمان به اینکه مرد در حق زن تعدی کند کم است در نتیجه تأدیب نیز در حق او ضعیف شده است. مردی که مرد دیگر را نمی‌بیند جز در مسیر رفت و برگشت، بین آنها دشمنی‌ای به وجود نمی‌آید که به قتل بینجامد زیرا روابط بین آنها کم است، بلکه اگر مشکلی بین آنها پیش بیاید صرفاً ناسزا و شاید درگیری‌های کوچک باشد و حال مردم بیانگر این است که بیشتر قتل‌ها بین مردمی رخ می‌دهد که بسیار با هم مخالفت می‌کنند.

و از آنجایی که به دلیل تحریم اختلاط در اسلام، رابطه مردان و زنان کم است و رابطه‌های گذرای کوتاه جز در حالات نادر به دشمنی نمی‌انجامد و اگر دشمنی پیش بیاید از جنس ناسزا گفتن و درگیری اندک است، مناسب بوده که دیه زن تا

یک سوم برابر با دیه مرد باشد و این همان حدی است که ممکن است در صورت خصومت میان مرد و زن رخ دهد و غالباً به شکل عمدی در صورت برخورد از سوی مرد اتفاق بیفتد، چنانکه از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - روایت است که فرمود: «دیه زن [در جراحات] برابر با دیه مرد است، تا آنکه به یک سوم دیه اش برد و این در مورد منقوله است، پس اگر از منقوله بیشتر شود نصف دیه مرد - هر چه باشد - است».<sup>۱</sup>

این از گروهی از صحابه و فقها نقل شده است. از ابن ابی شیبہ در «مصنف» وی از شریح روایت شده که گفت: عمر برایم نوشت که: [دیه] زخمهای مردان و زنان تا یک سوم دیه مردان یکی است.

زید بن ثابت و دیگر صحابه نیز چنین گفته‌اند.

از ربیعہ ثابت است که از ابن مسیب شنید که گفته است: دیه مرد و زن تا کمتر از یک سوم دیه مرد، برابر است.

و از عروہ بن زبیر ثابت است که گفت: دیه زن مانند دیه مرد است تا آنکه به یک سوم دیه [مرد] برسد، پس هرگاه به یک سوم رسید، دیه اش برابر با نصف دیه مرد است و دیه اش در «جائفه» و «مأمومه» مانند نصف دیه مرد است.

این قول بزرگترین فقهای مکه و مدینه مانند عطا و زهری است.

---

۱ مصنف عبدالرزاق (۹/۳۹۶).

عمر بن عبدالعزیز و قتاده و دیگران نیز چنین گفته‌اند.<sup>۱</sup>

با اینکه فطرت و غریزهٔ مرد به شکلی است که زن را هم‌اورد خود نمی‌بیند و مردان تعدی به زنان را شجاعت نمی‌دانند، برعکس تعدی زنان به مردان، بنابراین ممکن نیست که این تعدی رخ دهد مگر با تعدد و قصد جدی و تلاش برای آزار رساندن به او.

این علت یابی‌ها برای فهم تعدی به خطا و درک انگیزه‌های مرکب درونی در فطرت هر دو جنس، لازم است. اما تعدی عمدی موجب قصاص است: جان در برابر جان، دندان در برابر دندان، چشم در برابر چشم و گوش در برابر گوش است و بدون هیچ اختلافی مرد و زن در این باره برابرند.

اما کسی که می‌خواهد حکم دیه را جدا از دیگر تشریحات اسلام و جدا از رابطهٔ مرد و زن و حدود این رابطه و حکم خلوت و اختلاط با نامحرم در نظر بگیرد، نمی‌تواند با پیاده‌سازی این حکم بر جامعه‌ای که مرد و زن در هر مکان و هر حالی با هم هستند، آن را بفهمد.

این مانند کار آن شخصی است که کسی را که با زنان بی‌حجاب در محیط کار و مدرسه به شکل مداوم در حال ارتباط است، به فرو هشتن چشمان امر می‌کند.

---

۱ این آثار در مصنف عبدالرزاق (۹ / ۳۹۳) و صفحات بعد از آن آمده است.



در این حالت شخص مقابل این خطاب شرعی را با ترازوی درستی نخواهد سنجید زیرا دو کفه ترازو بر زمین کج، وزن را درست نشان نخواهد داد.

برخی از معاصران منتسب به فقه، چه بسا از نص و اجماع عبور کرده‌اند و به اقوالی شاذ و مهجور از کسانی چنگ زده‌اند که فتوایشان معتبر نیست تا قائل به تساوی دیه زن و مرد شوند و دستاویز خود را انصاف در حق زنان و توافق با گفتمان معاصر می‌دانند.

این در حالی است که مسئله پرداخت دیه به وارثان از بن و ریشه با اصول لیبرالیسم همخوانی ندارد و هیچ حق مالی در زندگی میان وارثان نیست مگر درباره شخص نابالغ در همان سن، زیرا بنابر لیبرالیسم هر فرد کاملاً از دیگری جداست و بنا بر این اصول، پدر و مادر و برادران و خواهران - چه رسد به همسر و بقیه ارحام - هیچ حقی [الزامی] در میراث ندارند.

اندیشه‌ها نیز مانند خانه‌ها برای خود پایه‌ها و شالوده‌هایی دارند که باید بین آنها ارتباط و تلازم باشد؛ اگر می‌خواهی آجری بر بالای دیواری بگذاری باید پیش از ساختن آن دیوار برایش شالوده بسازی، سپس خود دیوار را، تا بعداً بالای آن را بچینی، و گرنه آن آجر بر روی خلأ نهاده می‌شود و می‌افتد و هر کس کار تو را ببیند از این کارت تعجب خواهد کرد.

دیوار اندیشه‌ها و عقاید در عقل و دل صاحبش بنا می‌شود و کسی جز او آن را نمی‌بیند اما علایم و نشانه‌هایی دارد. بسیاری از کسانی که با [تحریم] وسایل

رسیدن به زنا مخالفت می‌کنند و آن را مسئله‌ای می‌بینند که [اثرش] از صاحبش فراتر نمی‌رود و اگر جایی تصنع و رزند و در ظاهر و در برخی سیاقها به تحریم [برخی وسایل رساننده به] زنا تصریح نمایند، این تصریحشان در حد حجم تحریمی نیست که خداوند قرار داده و استوارش ساخته است و حد غیر مُحَصَّن را شلاق و یک سال تبعید و حد مُحَصَّن را رَجْم قرار داده است.

اختلاف در اهداف و میزان آن، سببِ بیشترِ اختلافاتی است که در وسایل رخ می‌دهد و اگر زنا در جامعه‌ای ساده و روا دانسته شود، دربارهٔ وسایل آن نیز سهل‌انگاری رخ می‌دهد.

حجاب و خلوت [با نامحرم] و چشم‌فروختن و اختلاط، همه وسایلی است که در قدرت و ضعف و سرعت رسیدن به زنا با یکدیگر تفاوت دارند و اسلام همه آنها را ضابطه‌مند ساخته است؛ مانند مسئلهٔ خرید اسلحه در هنگام فتنه که به قتل منجر می‌شود. در شرایط جنگ با دشمن که کشتن رواست، کسی ممنوعیت داشتن اسلحه و خرید و فروش آن را درک نمی‌کند. همینطور اگر زنا در دل شخص مباح باشد یا آن را گناهی کوچک بداند یا در جامعه‌ای زندگی کند که زنا و روابط غیرعادی را با رضایت طرفین جایز می‌شمارد، در این صورت حرامهای رساننده به زنا<sup>۱</sup> را درک نخواهد کرد.

---

مانند خلوت با نامحرم، اختلاط، بی‌حجابی و نگاه حرام و...

۱ منظور از وسایل رساننده به زنا، اموری است که شرع به هدف حفظ مسلمان از زنا حرام کرده است،

بسیاری از کسانی که ریشه‌شناسی لیبرال‌های غربی را نقل می‌کنند، آن را جدا از سیاقش و به دور از مجموع باورها و رفتارهای دیگر موجود در غرب نقل می‌کنند. برای مثال زنا و روابط حرام خارج از ازدواج را حتی برخی از لیبرال‌های گذشته [غربی] تایید می‌کنند چه رسد به لیبرال‌های کنونی. جان استوارت میل که لیبرالیسم سیاسی را قاعده‌مند ساخته اعتراف کرده که به مدت بیست و یک سال با یک زن شوهردار روابط عاشقانه داشته و بعد از مرگ شوهرش با او ازدواج کرده است.

همچنین کسی که به اقوال فلاسفه باستان هند و یونان مانند افلاطون و سقراط و ارسطو استناد می‌جوید اما از اندیشه آنان چیزی جز همان چند نقل قول نمی‌داند و از زندگی‌شان و از کلیت اندیشه و باورشان چیز زیادی نمی‌داند تا از مجموع متلازم اندیشه آنان آگاه شود. مجموعی که دورترین بخش راست آن با دورترین بخش چپ آن هماهنگ است و اصول و فروعش با یکدیگر همخوانی دارد. برای مثال ارسطو روابط ناعادی مردان با مردان و زنان با زنان (لواط) را که در دوران او در سرزمین‌های یونان همچون آتن و اسپارت به شکل علنی فراگیر بود را نوعی فرار از فرزندآوری و رشد بیش از حد جمعیت می‌دانست و بر اساس همین علت‌یابی، قضیه را در مقیاس فطرت، امری ساده می‌دید، اما از این غفلت

کرده بود که زنان نیز مانند مردان مقعد دارند، بنابراین چرا [برای فرار از فرزندآوری] از زنان بهره نمی‌برند؟!<sup>۱</sup>

همچنین تعلق سُقراط به نوجوانان و پرسش از آنان و روا دانستن عشق به آنان [و شاهدبازی] چنانکه در مکالمات خرمیداس<sup>۲</sup> آمده و توسط افلاطون نقل شده است. خود افلاطون نیز هنگامی که همجنس‌گرایی را بد می‌دارد، این بد دانستن نه از روی بازگشت به تحریم فطری این کار یا تحریم آن توسط خالق است، بلکه وی اساساً ازدواج با زنان را دوست ندارد، بنابراین من باب اولی‌ پایین‌تر از آن را نخواهد پسندید. بنابراین نباید این سیاق کلی را از دیگر قاعده‌گذاری‌هایی که دربارهٔ رابطهٔ فطری و غریزی مرد و زن به یکدیگر گفته‌اند، جدا دید.<sup>۳</sup>

---

۱ که بنابر حکم اسلام، این عمل خلاف فطرت با زنان نیز جایز نیست (مترجم).

۲ (۱۵۴ ج، ۱ / ۸).

۳ «افلاطون... والمرأة» (۱۰۷).

۱ منظور نویسنده این است که اگر بهانهٔ فرار از فرزندآوری موجه بود، همان عمل لواط را می‌توانستند با زنان - به جای مردان - انجام دهند، اما علت‌یابی ارسطو درست نیست. باید توجه داشت

## اصل چهارم: دوست داشتن خود بیش از دیگران (خودخواهی)

هر کدام از اصول لیبرالیسم، یکدیگر را کامل می‌سازد زیرا همه با یکدیگر تلازمی جدا ناپذیر دارند. اگر هر انسان برای خود یک آزادی فردی ویژه داشته باشد که از حد خدایی خارج نیست، لازمه‌اش این است که دربارهٔ مصلحت شخصی خود به حق دیگران توجهی نکند حتی اگر این به از بین رفتن دین و ضعیف شدنش و عدم باور به فطرت و وجدان بینجامد. نزد او نیکی در حق دیگران جایگاهی ندارد مگر در مسیر منافع شخصی خودش؛ مواردی مانند پیوند خویشاوندی و نیکی در حق والدین و نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر... بسیاری از مردم غرب برخی از کارهای نیک را به سبب باقی‌ماندهٔ دین و فطرت انجام می‌دهند اما این باقی‌مانده‌ها بسیار ضعیف است؛ زیرا نیکوکاری در وجود مبدأ برابری مطلق و آزادی مطلق افراد امکان پذیر نیست. این اصل که در وجودشان شکل گرفته از برخی جهات آثار مثبتی داشته مانند آسانی اسلام آوردن بسیاری از مسیحیان غربی بدون آنکه کسی از جامعه‌شان به آنان توجهی کند<sup>۱</sup> یا در برابرشان مانع ایجاد کند<sup>۲</sup> برخلاف مسیحیان شرقی و بت پرستان، که در این امر حکمتهایی الهی نهفته است؛ و آن حکمت این است که اسلام در غرب انتشار

جامعه را جلب کند و همین باعث شده اسلام آوردن برای آنان آسان باشد. البته این اسلام آوردن تا وقتی که در همان حیطة فردی باقی بماند و در جامعه موج ایجاد نکند از سوی حکومتها قابل اغماض است. (مترجم)

۱ منظور آزادی مطلق و برابری مطلق است. به دلیل همین آزادی مطلق و بی‌توجهی به دیگران و در مقابل، بی‌توجهی دیگران به فرد، فرد به راحتی دین و باور عوض می‌کند بی‌آنکه توجه یا حساسیت

نیافت مگر پس از سقوط هیبت دین تحریف شده از دل مردم به نام آزادی بی‌قید و شرط و کسی که به قوانین جهانی خداوند توجه کند متوجه خواهد شد که این روند [یعنی روند اسلام آوردن غربیان] بدون درگیری و کشمکش دوام نخواهد آورد؛ زیرا اسلام خواهان برتری و برپا داشتن حکم خداوند در زمین است و این در تضاد با قوانین غرب است و این قوانین تغییر نمی‌یابد مگر در صورت اعتراف آنان به اینکه اسلام دینی است درست که پیروی از آن واجب است و لازمه این اعتراف، ترک مسیحیت است. در این حال برخی از آنان که از آزادی افسار گسیخته خسته شده‌اند به مسیحیت باز خواهند گشت و این دورانی دشوار خواهد بود چرا که برخی از آنان صرفاً برای مخالفت با اسلام دوباره مسیحی خواهند شد زیرا لیبرالیسم رشد اسلام و رشد دیگر ادیان را خواهد پذیرفت اما اسلام دینی جز خودش را قبول نخواهد کرد.

این اصل، از بزرگترین اسباب سقوط لیبرالیسم و زوال آن است، چرا که فرد را مشغول به خود می‌کند بی‌آنکه به دیگران توجه کند، اما اسلام فرد را مشغول به اصلاح خود و دیگران می‌کند، از همین رو لیبرالیسم در گذر زمان خواهد مرد و این قانونی است جهانی که شرع تأییدش می‌کند.

از آنجایی که لیبرالیسم به شکل کامل محقق نمی‌شود مگر پس از الغای هرگونه عامل تأثیرگذار بر انسان، انسان از تأثیر بر دیگران دست می‌کشد و دیگر جایی برای امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت باقی نمی‌ماند و هرگونه ارتباط با هرگونه عامل مؤثری به جز عقل قطع می‌شود، و چون عقل او را از تأثیرگذاری

بر دیگران بازمی‌دارد به خودش و به حق خودش در انجام و گفتنِ هر چه بخواهد و اشباع‌گراییش باز می‌گردد و این به معنای خالی ساختن عقل از دین و عاداتِ مزاحم است تا در نتیجه در آینده دین حق جای آن را بگیرد. این خالی ساختن همان چیزی است که زحمت زیادی را بر دوش مخالفان عقیدتی می‌اندازد تا پس از آن باورها و اندیشه‌های جدید را عرضه کنند، و این همان چیزی است که لیبرالیسم [خودش برای] دیگران مهیا می‌سازد و بدون تلاشِ آنان تقدیمشان می‌کند.

نفس بنابر طبیعت خود، خودش را بیشتر از دیگران دوست دارد اما خداوند او را به سمت توجه به دیگران سوق می‌دهد تا سنت «موازنه» محقق شود، و چنانکه قبلاً بیان کردیم گزینه‌ها نیازی به آزادسازی ندارند زیرا خود میل به آزاد شدن دارند و نیاز به الغا ندارند زیرا الغای گزینه مخالف طبیعت بشری و قوانین این جهانی است و محال است، بلکه نیازمند ضابطه‌مند شدن و تنظیم است.

شرع، نیمه‌ای از این خودخواهی را مورد تأکید قرار داده و نیمه دیگر را الغا کرده است. دوست داشتن خود را مورد تأکید قرار داده تا انسان تلاش و کسب درآمد کند و از جای برخیزد و تولید کند، و دوست داشتن خود بیش از دیگران را الغا کرده است. در صحیحین از انس - رضی الله عنه - روایت است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «هیچ‌یک از شما ایمان نمی‌آورد تا آنکه برای

برادرش همان چیزی را بیسندد که برای خودش می‌پسندد»<sup>۱</sup>. اما دوست داشتن برادر به کمال نمی‌رسد مگر پس از منضبط شدن دوست داشتن خود؛ هر چه این انضباط بیشتر باشد محبت برادر نیز بیشتر می‌شود و با کم شدنش کم می‌شود و همت‌ها در این باره بسیار متفاوت است.

منظور از محبت آن چیزی است که می‌توان بدون کم شدن قسمت شود و اصل آن محبت قلبی است، یعنی آنکه انسان برای برادرش همان چیزی را که خودش می‌خواهد بخواهد؛ مانند ایمان و مال و فرزند، نه آنکه مال و فرزند و ایمانش را بدون نیاز بین مردم تقسیم کند؛ زیرا این باعث الغای محبت و کم شدن آن می‌شود و این همان چیزی است که خداوند به شکل کامل اثباتش کرده و به رسمیت شناخته است. اما اگر بخشش بدون کم شدن از مال و بدون ایجاد مشکل امکان داشته باشد، واجب است و این در مورد مادیات نادر است و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آن را بیان کرده است. از عبدالله بن مسعود روایت است که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «کدام یک از شما، مال وارثش را بیشتر از مال خودش دوست دارد؟» گفتند: ای رسول خدا، کسی از ما نیست مگر آنکه مال خودش را بیشتر دوست دارد. فرمود: «پس مال خودش آن است که از پیش فرستاده و مال وارثش آن چیزی است که به جای گذاشته»<sup>۲</sup>.

---

۱ به روایت بخاری (۱۳) و مسلم (۴۵).

۲ به روایت بخاری (۶۴۴۲).



حال اگر در دل مؤمن این جا بیفتد که برای مردم همان چیزی را دوست بدارد که برای خودش دوست می‌دارد این عامل تقویت فطرت و ترسیخ آن است چرا که خوشحال شدن برای دیگری هنگام پیش‌آمد خیر و غمگین شدن هنگام نزول مصیبت و احساس حق خطاکار در نصیحت او و راهنماییش به راه حق و باز داشتن او از خطا و تبیین خطایش و ناراحت نشدن از برتری یافتن برادر بلکه آرزوی همانند شدن با او در خیر و بستن دروازه درگیری و کشمکش برای مادیات، اینها همه چیزهایی است که عقل لیبرال به آن باوری ندارد، بلکه حق را در مال و بهره دنیوی می‌بیند و آنهایی که انفاق می‌کنند به سبب باقی‌مانده فطرت صحیح است که هنوز دچار تغییر نشده یا به سبب باقی‌مانده دینداری است یا به سبب مصلحتی است که گمان می‌کند به سبب این بخشش به دنیای او می‌رسد یا آنکه شری را از او دفع می‌کند و نفعی را عایدش می‌سازد.

لیبرالیسم به سوی تکمیل غرایز گرایش دارد، یعنی ترجیح خود بر دیگری در دوست داشتن نفع وارد و دفع شر، همراه با دوست داشتن کمال تصرف (آزادی رفتار). در نتیجه حقوق دیگران و فطرت دچار اختلال می‌شود زیرا درباره حقیقت مراتب مردم ادراک تام موجود نیست، از این رو یکی مردم را به اعتبار خودش و حق خودش می‌بیند بیش از آنکه آنها را به اعتبار خودشان و حقی که بر او دارند ببیند، در نتیجه صلۀ رحم و نیکی در حق والدین و حق همسایه و گرامی‌داشت مهمان و حق فقیر و بینوا همه دچار اختلال می‌شود و آنچه باقی می‌ماند و آنها را هدایت می‌کند عاطفه محض است، برای همین است که بسیاری

اوقات فرزند در این جوامع سالها پدر و مادرش را نمی‌بیند، همچنین برادر با برادر، چه رسد به عموها و دایی‌ها، بلکه دختر اگر از سن کودکی گذشت، ترجیح می‌دهند از خانه بیرون بروند و خودش هرطور که می‌خواهد زندگیش را اداره کند و این مقتضای خودخواهی است و این طبیعت با طبیعت حیوانات همخوانی دارد. و چون انسان از خویشاوندان و اهل نَسَبش دور افتاد، نیروی طبع نیز در وی ضعیف می‌شود و هرچه بخواهد می‌پوشد و می‌خورد و هر کاری خواست انجام می‌دهد؛ زیرا برای مردم کار دوردستان آنقدر که کار نزدیکان مهم است، اهمیت ندارد، و چون برادر در دل انسان همچون مردم نا خویشاوند باشد، حکم او نیز در اهمیت دادن همانند غیر خویشاوند است.

به تبع آن، حق انسان در مالش پدید آمد، آنطور که دیگری حقی در مال او ندارد، حتی دولت، مگر آنکه این حق در برابر به دست آوردن حق دیگری باشد مانند حق انتخاب کسی که در دولت نماینده او باشد.<sup>۱</sup> از این رو آنان مالیات می‌دهند تا حق انتخاب داشته باشند. این بود که سرمایه‌داری و طبقات و مالکیت مطلق خصوصی به وجود آمد، و انسان دارای این حق شد که برای رسیدن به مال هر کاری انجام دهد.

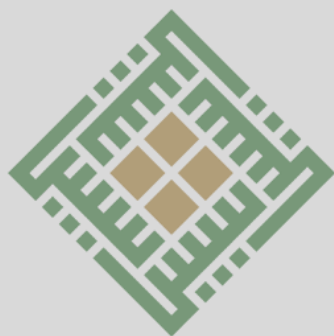
---

۱ منظور نویسنده قرار دادن حق انتخاب در برابر مالیات دادن است. (مترجم)

و چون این گرایش در انسان پدید آید دیگر به حقوق خداوند در رفتارها و مال خود مانند زکات و صدقه و نیکوکاری و منع اسراف و ریخت و پاش و منع هزینه‌های حرام باور نخواهد داشت. در این حالت دیگر تحریم برخی از خرید و فروش‌هایی که خداوند در اسلام بیان داشته و به نفع فرد و دیگران است، اثری نخواهد داشت؛ مواردی مانند «نجش» یعنی اینکه انسان قیمت جنسی که نمی‌خواهد را بالا ببرد، یا بیع «غرر» و امثال آن.

تنها الله هدایتگر به سوی حق است و اوست که انسان را در این راه پایدار می‌سازد.

ارائه شده توسط:



مرکز مطالعات اسلامی بینش

[www.Binesh.cc](http://www.Binesh.cc)